تاملي در بنيان تاريخ ايران

جلـد «۵»

اثر استاد ناصر پورپيرار

W3.naria.ir



info@karangbooks.com

مورخ این یادداشت را دروازه ی ورود به بدیع ترین و در عین حال عجیب ترین مباحث مربوط به شرق میانه می شناسد که عرضه آن با برداشتن آخرین پرده های به عمد پهن شده بر سرنوشت مردم ممتاز این خطه، که اینک مسلمان اند، برابر است. بدون شک اگر در باطن آشکار و پنهان کسی هنوز اعتماد به صحت و ضرورت بررسی تاریخ باستان و کهن این حوزه و بل جهان، بر اساس قتل عام پوریم به کمال جای نگرفته باشد، شاید یادداشت های بعد او را به سرخورده عصبی بی کنترلی تبدیل کند که تمام امکانات عوام فریبی را از دست رفته و مکان داد و ستد تاریخ به شیوه اورشلیمی را تخریب شده می یابد.

از نزدیک ترین حوزه به جغرافیای پوریم آغاز کنم، که در چند قرن اخیر **ترکیه** نامیده اند. سرزمینی از نظر تاریخی بی پشتوانه که فارغ از نام گذاری هایی لفاظانه ای نظیر **تراکیا** یا **یونیا**، پیش از ورود رومیان گریخته به شرق و تشکیل سرزمین رم شرقی، کم ترین باقی مانده ای از تجمع انسانی در آن دیده نشده است. در واقع قدیم ترین نام ترکیه ی امروز همان امپراتوری رم شرقی است که در پایان قرن چهارم میلادی، به دنبال ورود عقبه ی هلنیست های از کلیسا شکست خورده و مقهور قبایل شمالی شده، از صورت سرزمینی بدون حیات انسانی خارج شد. مورخ به شکل حیرت آوری عکس العمل و عواقب دو فروپاشی در منطقه ی تمدن اروپا، یعنی فروپاشی یونان و رم را، به یکدیگر شبیه می بیند: بقایای جان به در برده ی اشراف و صنعتگران و کاهنان و نظامیان و سیاسیون و حاکمان و صاحبان فرهنگ یونان، برای حفظ یادگارهای تمدنی خود به ایران تهی از انسان، که حاصل قتل عام پوریم بود، کوچ کردند و در فضای آزاد و بدون معارض آن تا فراهم شدن شرایط بازگشت به آتن، بیش از چهار قرن زیسته اند. راهی که تاریخ در پیش پای بقایای از شکست گریخته ی هلنیست ها و سازمان دهندگان و نظامیان و اشراف و صنعتگران و کاهنان رم کهن نیز باز گذارد و آن ها را برای برقراری امکان ادامه ی حیات و تمدن خویش، به آسیای صغیر باز هم تهی از سکنه فرستاد. بدین ترتیب آیا باید ترکیه را نیز همچون ایران و حوزه ی شرقی بین النهرین، به علت وقوع پوریم خالی از سکنه پنداشت؟ مورخ چنین گمانه ای ندارد و برای نخستین بار صحنه ای را می گشاید که تفکر و تفحص در آن، نزد خردمند بسیار گرامی خواهد بود.

در ترکیه نیز همانند ایران، ورود مهاجران رومی با هیچ مقاومت بومی مواجه نبوده و هیچ مورخی از قوم معینی یاد نکرده است که برابر کوچ جمعی و در حقیقت مهاجرت وسیع رومیان گریخته به شرق ایستاده و برای دفاع از سرزمین کهن خویش منازعه و مقاومتی به راه انداخته باشند. این فقدان تجمع انسانی در ترکیه ی ماقبل بیزانسیان با آیتم های دیگری از مبانی تاریخ تایید می شود: هیچ ردی از حضور یک قدرت سیاسی و یا حتی تظاهرات فرهنگی و فنی، از قبیل دست ساخته و خط نوشته در سراسر ترکیه نیافته ایم که بتوان به قوم و ملت و مجموعه ی معینی نسبت داد. در واقع گرچه در

محیط های پوریم زده ی ایران و شرق بین النهرین، همه گونه نشانه های تولید بسیار پیش رفته و بقایای ابنیه و معابد و انبوهی آثار حضور سیاسی صاحبان قدرت مانده از ماقبل پوریم دیده می شود، در ترکیه نخستین آثار تمدن پیشرفته، با حضور رومیان مقارن است. خالی بودن منطقه ای که امروز ترکیه می شناسیم و نام کهنی برای آن نداریم، از زاویه ی دیگری نیز قابل دیدار و بررسی است. قریب دوازده قرن حضور رومیان در ترکیه و علی رغم بر جای گذاردن انبوهی از آثار و علائم هستی متمدنانه، از قبیل کلیساهای عظیم و ورزشگاه ها و بقایای ساختمان های اشرافی در شهرها و ییلاقات ترکیه، هنگام خروج آنان از آسیای صغیر، حتی یک کلنی بومی نیافته ایم که زبان و خط رومن ها را برای خویش نگاه داشته باشد و آن توانایی و فرهنگ و تکنیک نخبه و ممتاز، به سبب فقدان آموزندگان و پذیرندگان بومی، ناگهان و یکسره مقطوع و بدون صاحب مانده است!!!

باستان شناسان در ترکیه ی امروز کوچک ترین دست ساخته ی بشری نیافته اند که بتوان محصولی متمدنانه از تجمع انسان ماقبل مسیح معرفی کرد. حفاری های باستان شناسان در حوزه هایی از مرکز و جنوب ترکیه، در حاجی لار، چاتال هویوک، بیجه سلطان و دمیرجی هویوک و غیره، تنها آثاری از سفال متعلق به ۳۵۰۰ سال قبل از میلاد مسیح یافته اند. دو نکته در این حفاری ها، از منظر این مبحث، بسیار قابل اعتنا و پر اهمیت است: نخست این که چنین یافته هایی لایه های مختلف و متاخر ندارد و در همان دوران ماقبل کهن متوقف است و از آن هم مهم تر این که سایت های ماقبل تاریخ ترکیه، در عمقی بسیار غیر معمول است و بر روی هر یک از آن ها گاه ده ها متر لایه ی رسوبات در میزانی غیر عادی و حتی باور نکردنی قرار دارد. بدین ترتیب ترکیه ی امروز فاقد تاریخ ماقبل میلاد مسیح است و نشانی از مردمی در آن نمی بینیم که هستی بومیان چاتال هیوک و بیجه سلطان را امتداد داده باشند.



پنج دهه پیش و در سال ۱۹۵۹، یک خلبان ترک، چندین عکس هوایی برای مؤسسه ژئودتیک ترکیه برداشت. در میان عکس های او تصویر شیئی شبیه قایق بود، قایقی بزرگ که بر سینه تپه ای، در فاصله بیست کیلومتری کوه های آرارات آرمیده بود. بلافاصله پس از مشاهده این تصویر، تعدادی از

متخصصان، پی گیر مطلب شدند که دکتر براندنبرگ از دانشگاه ایالتی اوهایو یکی از این علاقه مندان بود. او قبلاً در زمینه کشف تأسیسات زمینی از طریق تصاویر هوایی، مطالعات و عملیاتی داشت و پایگاه های موشکی کوبا را در دوران کندی کشف کرده بود. در دهه های بعد، وجود چنین شیئی در ارتفاعات کوه آرارات به وسیله ی برخی از فضا نوردان آمریکا نیز تایید شد.

دکتر واندنبرگ با دقت عکس ها را بررسی کرد و نظر داد که شیء موجود در عکس های هوایی کوه آرارات یک کشتی است که هرگز نظیر آن دیده نشده است. سپس یک گروه کاوشگر آمریکایی به منطقه اعزام شدند، که به طرزی مشکوک اطلاعی از حاصل کار آنان منتشر نشد و پس از آن هم حساسیت ها نسبت به کشتی فراز کوه آرارات فروکش کرد. در سال ۱۹۷۶ یک باستان شناس آمریکایی به نام «ران ویت» تحقیقات جدید خود را در منطقه آغاز کرد و به زودی دریافت که آن شیء قایق مانند، بسیار بزرگ تر از اندازه ای است که قبلاً تصور می شد و با انجام محاسبات دقیق دریافت که طول این شیء عظیم الجثه بیش از یک زمین فوتبال و به ناو جنگی بزرگی می ماند که کاملاً در زیر لایه ای از گل و لای دفن شده باشد به طوری که تشخیص آن فقط از فضا میسر بود.



به دلیل عدم امکان مشاهده دقیق از سطح زمین، بزرگی و سنگینی شیء و نیز موقعیت نه چندان مناسب محل، هرگونه اقدام روشنگر غیر ممکن می نمود و تنها یک روی داد طبیعی مانند زمین لرزه و رانش محدود زمین قادر بود شیء را در مکان خود جا به جا کند. از تحقیقات ران ویت مدت زیادی نگذشته بود که در ۲۵ نوامبر سال ۱۹۷۸، وقوع زمین لرزه ای، موجب شد تا کشتی مزبور به طور شگفت آوری خود را نمایان کند. بدین ترتیب دیواره های این شیء، شش متر از محوطه اطرافش بالاتر قرار گرفت و برجسته تر شد.

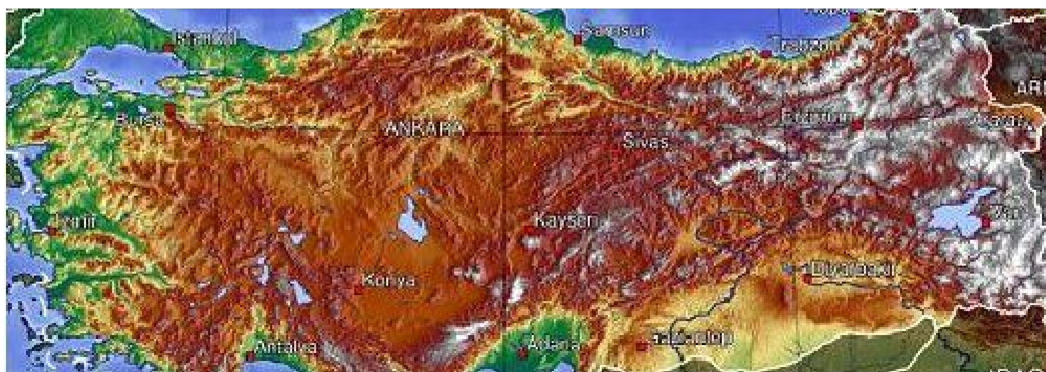
بدنبال این زمین لرزه، ران وایت ادعا کرد که شیء مذکور می تواند باقی مانده کشتی نوح باشد. سپس بدبینی ها به خوش بینی مبدل و این سؤال ها مطرح شد: «اگر این جسم عظیم قایقی شکل،

به طول یک زمین فوتبال، در ارتفاع ۱۸۹۰ متری کوه آرارات، کشتی نوح نیست، پس چیست و اگر کشتی نوح است، آیا طوفان نوح واقعاً بوقوع پیوسته است»؟

بدین ترتیب در این یادداشت و برای نخستین بار، هم از طریق اثبات توقف کامل هستی تاریخی در سرزمینی که امروز ترکیه می شناسیم و هم از مسیر مشاهدات عوارض و شرایط جغرافیایی، بی کم ترین تردید مدعی می شوم که ترکیه ی کنونی مکان وقوع طوفان نوح بوده است.



این نقشه ی ترکیه است، با ثبت دیاگرامی از عوارض جغرافیایی و ارتفاعات. برای دست یابی به مقیاس بزرگ تر و واضح تر، می توانید به آدرس gn.jpg۶z۳۱۵.tinypic.com/۳۷http://i رجوع کنید. در این جا چند ویژگی جغرافیایی را می توان تشخیص داد که شاید در جهان یگانه و بی بدیل شناخته شود. نخست این که به جز حاشیه ای کوچک در شمال و جنوب و مغرب، دیگر نقاط ترکیه بر ارتفاع قرار گرفته است، ارتفاعاتی که همچون کمربند و سدی تقریبا تمام خاک ترکیه را چون حلقه ای در بر گرفته است. در چنین موقعیت و ویژگی جغرافیایی، در صورتی که طوفان و ریزش باران به توصیف قرآن، چون تنوره های آب و به مدت طولانی صورت پذیرد، سراسر حوزه ای را که در تصویر به رنگ اخرایی می بینید، به سادگی در زیر آب پنهان خواهد کرد.



در این تصویر اندکی بزرگ نمایی شده، به خوبی می توانید بقایای رسوب ناشی از فروکش مقادیر عظیم آب را در مرکز ترکیه ی امروز ببینید، چنان که وجود دریاچه های متعدد در همان حوزه، می تواند بقایای هنوز فروکش ناکرده ی آب حاصل از توفان نوح باشد، زیرا چنان که در نقشه ی زیر مشهود است، غالب نزدیک به تمامی این دریاچه ها به رودخانه ای متصل نیستند!



می خواهم به نکات دیگری در تایید مبحث اشاره کنم و آن استقرار شهرهای بزرگ و باستانی ترکیه در بیرون از منطقه ی توفان و در حاشیه ی امن و آزاد آن است: ترابوزان، سامسون، استانبول، بورسا، ازمیر، آنتالیا، آدانا و اسکندرون. آیا در زمان ورود رومیان به آسیای صغیر هنوز بقایای طوفان در منطقه ی مرکزی ترکیه ی امروز، تا اندازه ای که قابل سکونت نباشد، بر جای بوده و آیا درست است که شهرهای مرکزی ترکیه ی امروز، دیار بکر، وان، سیواس و آنکارا، تماما عثمانی سازند؟!! بدین ترتیب حاصل تاریخی مبحث، که با واقعیت های عینی منطبق است، چنین احکامی صادر می کند: نمی توان ترکیه را در هیچ زمانی بخشی از امپراتوری بابل و آشور شمرد، زیرا آثار و بقایای هستی و نیز بومیان ماقبل طوفان، در ترکیه ی کهن، به کلی در میان امواج آب شسته و نابود شده و ترکیه تا زمان ورود مهاجران رومی، که از نبود ساکنی در آن خطه مطمئن بوده اند، تاریخ قابل شناسایی ندارد.

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۷ تیر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

به روال و روش ستیز دائم میان دلقکی و عقل، به زمان ابراز هر گفتار نو، متعصب در جای جذب محتوا، بلادرنگ مشغول ارزیابی آن نسبت به منافع و مقاصد مطربانه ی خویش می شود و اگر منظره را رو به پنجره و چشم انداز خویش نبیند، با بوزینه بازی های مضحک، سعی در انحراف نگاه دیگران و دوباره بستن روزن تازه خواهد کرد. کار عبثی که در پایان این گونه نمایشات، عقل اندیشی را به جلوه و جلا و اعتبار افزون تر می رساند.

منزلت و مقام یادداشت ۱۶۳، با مدد الهی، دشمنان اسلام و قرآن را به رسوایی کامل کشانده و نور را بر مخالفان بنیان اندیشی و یکتا پرستی در تاریک ترین حجره های کنیسه و کلیسا نیز تابانده است. یادداشت ۱۶۳به خواست خداوند، می رود که همان نتایج و عواقب مستند استاد بزرگ مجتبی غفوری را بر جای گذارد، که یک بار دیدار از آن، کسانی را چنان به صراط مستقیم و برگشت از باستان پرستی هدایت کرد که به اعتراف صدها نفر از آنان، هرگز تصور عبور به تصادف از آن را نیز نداشته اند.

این بار بخت به صورت کامل از معرکه گیران بی صحنه مانده برگشته است، زیرا با توانایی و امکانات امروز، هر کسی می تواند در کامپیوتر خود، محیط و ارتفاعات میانی ترکیه امروز را، که جغرافیای آن مشابهی در سراسر جهان ندارد دوباره سازی کند، در آن حجم بسیاری از باران بباراند، طوفان نوح را بار دیگر به راه اندازد و همان کشتی را در آن براند، تا بر هر منکر عقل گم کرده و اسیر تعصبی تفهیم شود، که سرانجام ماجرا و مکان بروز طوفان نوح از چنگ انواع افسانه سازان و سجده گذاران به اورشلیم، آزاد شده و از آن روی که به میزان نوک سوزنی در صحت این نمایه ی نو از آن روی داد کهن، نمی توان تردید کرد، آن گاه حتی با نگاه مادی نیز می توان به مرتدین خدا ناشناس و منکران اصالت و صحت قرآن توجه داد که اگر در واقع روزگار نیز، چنین طوفان مهیبی روی داده و چنان کشتی غول آسایی لااقل در ۵۰۰۰ سال پیش ساخته شده و با موفقیت عمل کرده است، پس باید به وجود مرکز و مدیریتی اعتراف کرد که در هزاره های دور، دست کم هوا شناسی فوق پیش رفته بوده، تدبیر رهایی از طوفانی در راه را می دانسته و ماموری را برای نجات مردم منطقه، از خطرات در مقابل، منطقا مدت ها مقدم بر وقوع طوفان، تربیت کرده و آموزش داده است!

«**و اصنع الفلک باعینا و وحینا و لاتخطبنی فی الذین ظلموا انهم مغرقون. و یصنع الفلک و کلما مر علیه ملاء من قومه سخروا منه قال ان تسخروا منا فانا نسخر منکم کما تسخرون**. کشتی را زیر نظر و با دستورات ما بساز و از ظالمین مگو که آن ها غرق شوندگان اند.

و کشتی را می ساخت و هر بار که دیدار کنندگان قوم اش او را تمسخر می کردند می گفت نوبت تمسخر ما هم خواهد رسید». (هود، ۴۷ و ۴۸)

چه قدر این تصویر سلیم و صحیح است و با چه سهولت و سلامتی از آن چه روزگاری بر گوشه ای از زمین این حوزه برگذشته، حکایت می کند. این گزارش بی غش اینک که ابهام های آن رخ داد طبیعی هولناک را برطرف شده و لباس افسانه را از تن آن بیرون کشیده می بینیم، با چه وضوحی حضور و دخالت مادی و عینی یک مرکزیت دانا و توانای مطلق را برای اداره ی امور و تربیت انسان نمایش می دهد؟ آیا منکران از خود نمی پرسند لااقل این هوا شناس نخبه که در عین حال فن ساخت کشتی و مدیریت رهایی از بحران را می دانسته، در آن قرون دور، جز خداوند واحد چه نام داشته است؟!!



با این همه اصلی ترین مقصد مورخ از گشودن مدخل طوفان نوح، نه عرضه ی ادله ای برای خدا شناسی، بل ادامه ی بیان ظرایف تاریخ شرق میانه است، که یهودیان با کوهی از جعلیات متنوع و گوناگون، اینک سطر نوشته ای نا آلوده از آن باقی نگذارده اند و چنین است دعوت می کنم که با نهایت دقت به این نقشه توجه کنید که زمانی در گوشه ی سمت راست بالا و در محلی که ستاره قرار دارد، کشتی نوح با ساکنان انسانی و غیر انسانی آن پهلو گرفته است، با این یادآوری که در روزگار نوح، بنا بر منطق در پیش، هیچ یک از عناوین جغرافیایی این نقشه، در شرق و غرب شبه جزیره، چون سوریه و اردن و فلسطین و شهرهایی چون مکه و مدینه و تمدن هایی چون مصر و بابل و آشور حضور نداشته اند و هنوز تا ارسال تورات و رسالت موسی و عبور بنی اسراییل از نیل، سالیان غیر قابل تشخیص و

تخمینی، در پیش بوده است. در چنین احوالی شاید که سرنشینان آن کشتی از بحران عبور کرده، که امکانات لازم برای ادامه ی حیات جمعی در آن آماده بوده است، مدتی را برای مهیا شدن شرایط به تر، در همان کشتی به سر برده و سرانجام در روزی نامعین به خشکی وارد شده اند. آیا به ترین معبر در مقابل آنان کدام بوده، آن گاه که راه غرب، یعنی بازگشت به ترکیه را بقایای آب های طوفان بسته است، سمت شمال به قله ی آرارات می رسید و سمت شرق، آنان را از محیط شناسای قبلی دور می کرده است؟ قرآن مبارک، که تنها سند مورد وثوق مورخ در مواردی معین و مربوط است، در باب سرنوشت نهایی همراهان و یا شخص نوح، راه نمایی موکدی ندارد، اما بیان عبور تاریخ، در آن کتاب مبین به وجهی مندرج است، که مورخ برای رسیدن به حقایق امور و به ویژه دریافت درست از موضوع رسالت، خود را گرفتار ابهام و درماندگی ویژه ای نمی بیند.

«**ان الله اصطفی آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین. ذریة بعضها من بعض و الله سمیع علیم**. خداوند آدم و نوح و پیروان ابراهیم و عمران را بر عالمین برتری داد که برخی ذریه ی آن دیگری است و خداوند دانای شنوا است».

(آل عمران، ۳۳ و ۳۴)

پناه بر خدا از چنین سخن صریح بدون ابهامی که در دو آیه ی کوتاه تکلیف هر مورخ و مومنی را در قرائت قرآن و کتب تاریخ تعیین می کند. نخست از آن باب که ردیف برگزیدگان الهی در این فهرست، آل موسی را ندارد و دیگر این که سلسله ی انبیاء را، خلاف القائات تورات های کنونی، بریده و ناپیوسته می داند! در این آیه و آیاتی دیگر، در تشریح خط سیر نبوت پیش از پیامبر، به سرسلسله بودن آدم و سپس انتخاب نوح و آن گاه ابراهیم و سرانجام خانواده ی عمران تصریح می شود که در منابع موجود و با رد و تاییدی هنوز ناتمام، غرض را خانواده ی حضرت مریم می دانند که با قبول این تعبیر، آن گاه جای گزین کردن این اشاره به خانواده ی مریم نیز، که با نام نبردن از عیسی مقارن است، خود اساس دیگری را در شناخت درست از روند مراودات الهی با انبیاء ارسالی و قضاوت های قرآن در باب آن ها پایه می ریزد. در اوضاع و احوال کنونی و به تعبیر و تعاریف توراتی، تقریبا هیچ پیامبری نیست که به نحوی دست به دامان و برخاسته از بنی اسراییل نباشد، حال آن که گردش و گویش صریح در باب این گونه امور در قرآن، چنین پیوندی میان بنی اسرائیل و آل موسی با سلسله ی انبیاء را قابل قبول نمی داند.

«و خداوند به ابرام گفت: از ولایت خود و از مولد خویش و از خانه ی پدر خود به سوی زمینی که به تو نشان می دهم بیرون شو، و از تو امتی عظیم پیدا می کنم و تو را برکت می دهم... و ابرام هفتاد و پنج ساله بود هنگامی که از **حران** بیرون آمد. و ابرام زن خود سارای و برادر زاده ی خود لوط و همه ی اموال و اندوخته ی خود را با اشخاصی که در حران پیدا کرده بود، برداشته به عزیمت کنعان بیرون شده و به کنعان داخل شدند... خداوند بر ابرام ظاهر شده، گفت: **به ذریت تو این زمین را می بخشم** و ابرام در آن جا که خداوند بر او ظاهر شده بود، مذبحی بنا کرد... و نام یهوه را خواند... و ابرام به مصر در آمد تا در آن جا به سر برد، زیرا که قحط در زمین شدت می کرد. و واقع شد که چون نزدیک ورود به مصر شد به زن خود سارای گفت: اینک می دانم که تو زن نیکو منظری هستی همانا چون اهل مصر تو را ببینند گویند که این زوجه ی اوست. پس مرا بکشند و تو

را زنده نگاه دارند. پس بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود و جانم به سبب تو زنده ماند... پس سارای را به خانه ی فرعون درآوردند **و به خاطر وی به ابرام احسان شد و او صاحب میش ها و گاوها و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد**» (عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۲، ۱ تا ۱۷)

برای اهل خرد این داستان تورات بسیار کار ساز است. حران را شهری در جنوب شرقی ترکیه گفته اند که در زمان ابراهیم قاعدتا هنوز زیر بقایای آب طوفان بوده است و کنعان حوزه ای است در غرب اردن که باز هم در زمان ابراهیم هنوز مرکز تجمعی شناسا نبوده است، چنان که بنا کردن مذبح برای یهوه در دورانی که هنوز تورات و موسی و یهودیت معنای معینی نداشته، بسیار اسباب انبساط است و مجموع این افسانه چیزی نیست جز این که یهودیان برای حضور خود در منطقه ی بین النهرین و فلسطین و کنعان، از طریق توزات، مشغول صدور قباله ی شش دانگ منگوله دار برای این سرزمین ها از سوی یهوه اند و درست از جهت افزونی چنین ادعاهای غیر ممکنی در تورات و انجیل است که خداوند با بیانی کوبنده و سرشار از تمسخر، به نصاری و یهود خطاب می کند:

«**یا اهل الکتاب لم تحاجون فی ابراهیم و ما انزلت التورات و الانجیل الا من بعده افلا تعقلون... ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین**. ای اهل کتاب در باب ابراهیم محاجه نکنید، در حالی که تورات و انجیل پس از او نازل شده است، مگر تعقل نمی کنید؟ابراهیم نه یهوودی و نصرانی، بل تسلیم شده ای غیر مشرک به خداوند بود». (آل عمران، ۶۵ و ۶۷)

بیرون قرار دادن ابراهیم از گروه مشرکین، در آیات بالا، کاملا معلوم می کند که چنین محاجه ای میان مسلمین و اهل کتاب پیشین، در دوران پس از انکار وحدانیت الهی و پیوستن به تثلیث و شرک در جریان بوده و در تورات های پس از فرزند خداوند خواندن عیسی و عزیر صورت گرفته است. اینک در کار آنم که با مدد از آیات قرآن معلوم کنم که هیچ یک از تبلیغات کنونی یهودیان در انتساب ابراهیم و یعقوب و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان، به دین یهود، در بررسی های درست از تاریخ پدیدار شدن ادیان و پیامبران، به واقعیت نمی رسند و با پی گیری روند هدایت قرآنی، معلوم شود که ابراهیم برگزیده ی پس از نوح را، همراه یعقوب و اسماعیل، در حالتی می یابیم که برای خداوند واحد عبادتگاه بزرگ مسلمین عالم را در شهر مکه پایه می ریزند.

«**ان اول بیت وضع للناس للذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین. فیه آیات بینات مقام ابراهیم**... نخستین خانه ای که برای مردم برپا شد در مکه بود که مبارک و موجب هدایت عالمیان است و در آن نشانه های روشنی چون مقام ابراهیم می یابید...» (آل عمران، ۹۶ و ۹۷)

به آسانی و با تبعیت از هدایت های به درستی گام به گام قرآن، می توان قبول کرد که با غرق شدن مرتدین آن تجمع پیشین انسانی، در ماجرای طوفان نوح، خداوند با گزینش ابراهیم از میان نسل های بعد بازماندگان، که در تجربه نجات خویش، به وحدانیت و وجود خداوند یکتا مومن شده اند، با بر پا کردن

اولین و اصیل ترین پایگاه عبادت الهی در مکه، مرکز تقدیس یکتایی خداوند و تبعیت از فرامین رسولان الهی را بنیان نهاده اند.

«**و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی لاینال عهدی من الظالمین. و اذ جعلنا البیت مثابة للناس و امنا و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و عهدنا الی ابراهیم و اسماعیل ان طهرا بیتی للطائفین و العاکفین و الراکع السجود. و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا بلدا آمنا و ارزق اهله من الثمرات من آمن بالله و الیوم الاخر... و اذا یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم.** و آن گاه که خداوند ابراهیم را به کلماتی آزمود، گفت: تو را پیشوای مردم قرار دادم. گفت از بازماندگان من؟ گفت: این عهد متوجه ظالمین نیست. و خانه را به عنوان مکان امن قرار دادیم و مقام ابراهیم را مصلی گرفتیم و ابراهیم و اسماعیل عهد کردند تا آن را برای از راه رسیدگان و مقیمان و سجده بران پاکیزه نگهدارند و ابراهیم گفت ای پروردگار این شهر را محل امن بگردان و از ثمرات به اهل آن که به خداوند و روز بازپسین ایمان آورند، روزی برسان... و آن گاه که ابراهیم و اسماعیل پایه های خانه بالا بردند گفتند خداوندا بپذیر که شنونده و دانایی». (بقره، ۱۲۲ تا ۱۲۷)

این آیات تفهیم می کنند که خداوند بر بازماندگان آن طوفان و بی شک پس از درگذشت نوح، به دنبال آزمون های مکرر، تا حد پشت کردن ابراهیم به اهل و پدر و قوم خود، پیشوای تازه ای می گمارد تا به همراه فرزندش اسماعیل، پایگاهی برای دعوت به یکتا پرستی بسازند. تشریفات و تعهدات و امیدواری ها و قول و قرارهای مندرج در این آیات، از تدارکات رسمی در یک اقدام تمرکز گرایانه ی نو خبر می دهد که هنوز هم محل رجوع و اجتماع مسلمین جهان است. این آیات به جای چرخاندن غیر مکن ابراهیم در سرزمین های ناموجود در آن عهد، او و فرزندش را در کار بنیان گذاردن نخستین معبد خدا شناسی موحدانه معرفی می کند. چه قدر میان این ابراهیم مشغول بنای عبادتگاهی برای خداوند و متولی نظافت و اداره ی آن، با آن ابراهیم که از قبل سارا در مصر صاحب خدم و حشم می شود، فاصله می بینید، کدام یک را پیامبر الهی می نامید و از میان این دو منظره، کدام با موقعیت پس از طوفان نوح در منطقه منطبق است؟

نوشته شده در سه شنبه، ۰۱ مرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۹:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۶۵

در انحنایی قرار دارم که برای درک به تر تاریخ صفویه و به طور کلی جهان اسلام، در پنج قرن اخیر، که دوران تعرض وسیع کنیسه و کلیسا به مبادی ثروت خیز و بلادفاع جهان است، ناگزیرم به بین النهرین و آسیای صغیر وارد شوم و با تکیه به تنها منبع قابل اعتماد و اعتنا، یعنی قرآن کریم و با رجوع به تاریخ انبیا در آن کتاب مبین معلوم کنم آن افسانه های توراتی که می کوشد قوم بنی اسراییل را خیزگاه رسولان بداند و مبداء نبوت بشناساند، تا چه اندازه نادرست است و اثبات کنم که خداوند در هیچ زمانی جز موسای پیامبر و برادرش هارون را بر اصلاح قوم بنی اسراییل مامور نکرده و اگر مقدم و یا موخر بر آن ها، راه نمایانی بدون نام مشخص و تایید شده، بر بنی اسراییل و یهود فرستاده باشد، به سرنوشتی دچار شده اند که در آیات زیر آمده است:

«**لقد اخذنا میثاق بنی اسرائیل و ارسلنا الیه رسلهم کلما جاءهم رسول بما لاتهوی انفسهم فریقا کذبوا و فریقا یقتلون**. به درستی از بنی اسراییل پیمان گرفتیم و بر آنان رسولانی فرستادیم هر زمان که رسولی آمد که از هوای نفس پیروی نکنید، برخی را انکار کردند و برخی را کشتند». (مائده، ۷۰) ... **القی الالواح و اخذ برأس اخیه یجره الیه قال ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلونی**... موسی الواح را بیانداخت و سر برادر را به سوی خود کشید. گفت این قوم مرا به ذلت کشاندند و نزدیک بود بکشند». (اعراف، ۱۵۰)

مورخ با بررسی تاریخ قوم بنی اسراییل مدعی است که پنج سفر نخستین تورات های کنونی، دست مایه ی جدید خاخام ها، برای منطبق کردن بنیان آن کتاب با ادعاهاو اداهای سیاسی و فرهنگی قرون اخیر سران یهودیت است و در حالت کنونی، کم ترین پیوندی با توراتی ندارد که در آغاز طلوع اسلام و در زمان محمد رسول خدا، هنوز در دست یهودیان غیر مشرک بوده است. آن ها گرچه در زمان طلوع اسلام به تصریح قرآن از ارائه ی بخش هایی از تورات طفره رفته اند، اما با شواهد در پیش معلوم می شود که در سده های اخیر، پنج کتاب اصلی تورات را به گونه ای بازنویسی کرده اندکه داده های تاریخی آن در تمام سطوح اصلی با قرآن مغایر و موید شرک شود و مقصدی بپیماید که بنی اسراییل را قوم گزیده الهی، خاستگاه پیامبران و در تمام دوران ها، تا هم اکنون، مورد حمایت یهوه تبلیغ کند.

«**دیدگاه های تاریخی یهودی**. در بیش تر نوشته های یهودی یا صهیونیستی درباره ی گروه های یهودی در جهان، **هیچ فرقی بین تاریخ گروه های یهودی و تاریخ یهودیت یا بین تاریخ مقدس و تاریخ واقعی گذارده نمی شود**. تاریخ مقدس با تاریخ عبرانیان درهم می آمیزد و این هر دو با تاریخ گروه های یهودی مخلوط می شود تا محصول نهایی که «تاریخ یهودی» نامیده می شود پدید آید... در تصور حلولی یهودیان، یهود تاریخ خود را مقدس و تعبیری از اراده ی ربانی می بیند. خدای اسراییل همواره به نفع ملت اسراییل در سیر تاریخ دخالت می کند و **امت یهود جز از طریق دخالت مستقیم خدا پدید نیامده است**، یعنی خدا در ملت و تاریخ آن حلول کرده است. اندیشه ی حلول روح الهی یهود آنان را به امتی از قدیسان و کاهنان و پیامبران بدل کرده و **کتاب مقدس یهودیان همان تاریخ ملت یهود است**».

(عبدالوهاب المسیری، دائرة المعارف یهود...، ص ۸، جلد چهارم)

این حقیقتی است که المسیری با فصاحت کامل بیان می کند. کنیسه تاریخ یهود را به گونه ای تنظیم کرده، که از ورای سطور آن تنها سیمای تکیده ی ملت و قومی پدیدار شود که در آن جز اشتغال به عبادات الهی، خدمت گزاری به دیگران و تحمل شدائد بی پایان، نمی بینیم. آن ها از حضور سایه وار خود در تمام مصائب انسانی رخ داده در ۳۰۰۰ سال اخیر چیزی نمی گویند که عالی ترین و آشکارترین نمودار آن، اجرای قتل عام پوریم در شرق میانه است. برای آشنایی با ادبیات یهود، که اینک در دسترس همگان است، کافی است به هدایت هایی رجوع کنیم که از دل تورات های کنونی و از مخزن پنج کتاب نخستین آن، با عناوین پیدایش، خروج، لاویان، اعداد و تثنیه، بیرون می ریزد و با مرگ موسی در انتهای آخرین کتاب پایان می گیرد.

«پس خدا آدم را به صورت خود آفرید. او را به صورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید. و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و بر آن مسلط شوید و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه ی حیواناتی که بر زمین می خزند، حکومت کنید و خدا هر چه ساخته بود دید و همانا بسیار نیکو بود و شام بود و صبح بود روز ششم...و در روز هفتم، خدا از همه ی کار خود که ساخته بود فارغ شد و در روز هفتم از همه ی کارهایی که خود ساخته بود آرام گرفت، پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس کرد، زیرا در آن آرام گرفت از همه کار خود که خدا آفریده ساخت. **این است پیدایش آسمان ها و زمین در حین آفرینش آن ها در دورانی که یهوه، خدا، زمین و آسمان ها را بساخت**».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱، آیات ۲۷ تا ۳۱)

کتاب پیدایش تورات، تنها به شرح خلق آسمان و زمین و موجودات نمی پردازد، بل به واقع از پیدایش قوم یهود، از همان بدو خلقت می گوید، چنان که گویا خداوند جهان را برای یهودیان ساخته و یا تعمیر کرده و می نماید که آدم بر زمین جز به تولید یهودی مامور نبوده است، زیرا به محض رانده شدن از بهشت، با هدایت تورات، به تکثیر نسلی با نام های یهودی مشغول می شود!

«و آدم صد و سی سال بزیست، پس پسری شبیه و به صورت خود آورد، و او را **شیث** نامید. و ایام آدم بعد از آوردن شیث، هشتصد سال بود، و پسران و دختران آورد. پس تمام ایام آدم که زیست، **نهصد و سی** سال بود که مرد. و شیث صد و پنج سال بزیست، و **انوش** را آورد. و شیث بعد از آوردن انوش هشتصد و هفت سال بزیست و پسران و دختران آورد. و جمله ی ایام شیث، **نهصد و دوازده** سال بود که مرد. و انوش نود سال بزیست، و **قینان** را آورد. و انوش بعد از آوردن قینان، هشتصد و پانزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس جمله ی ایام انوش **نهصد و پنج** سال بود که مرد. و قینان هفتاد سال بزیست، و **مهللئیل** را آورد. و قینان بعد از آوردن مهللئیل، هشتصد و چهل سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و تمامی ایام قینان، **نهصد و ده** سال بود که مرد. و مهللئیل، شصت و پنج سال بزیست، و **یارد** را آورد. و مهللئیل بعد از آوردن یارد، هشتصد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس همه ی ایام مهللئیل، **هشتصد و نود و پنج** سال بود که مرد. و یارد صد و شصت و دو سال بزیست، و **خنوخ** را آورد. و یارد بعد از آوردن خنوخ، هشتصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و تمامی ایام یارد، **نهصد و شصت و دو** سال بود که مرد. و خنوخ شصت و پنج سال بزیست، و **منوشالح** را آورد. و خنوخ بعد از آوردن متوشالح، سیصد سال با خدا راه می رفت و پسران و دختران آورد. و همه ی ایام خنوخ، **سیصد و شصت و پنج** سال بود. و خنوخ با خدا راه می رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت. و منوشالح صد و هشتاد و هفت سال بزیست، و **لمک** را آورد. و متوشالح بعد از آوردن لمک، هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس جمله ی ایام منوشالح، **نهصد و شصت و نه** سال بود که مرد. و لمک صد و هشتاد و دو سال بزیست، و پسری آورد و وی را **نوح** نام نهاده گفت: «این ما را تسلی خواهد داد از اعمال ما و از محنت دست های ما از زمینی که خداوند آن را ملعون کرد» و لمک بعد از آوردن نوح، پانصد و نود و پنج سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. پس تمام ایام لمک، **هفتصد و هفتاد و هفت** سال بود که مرد. و نوح پانصد ساله بود، پس نوح سام و حام و یافث را آورد».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۵، از آدم تا نوح، ۳-۳۲)

بدین ترتیب از ظهور آدم تا نوح، در تورات، ۹۹۱ سال به درازا می کشد و چون عمر آدم به تنهایی ۹۳۰ سال ذکر می شود، پس آدم تا زمان لمک، پدر نوح، ناظر بر اوضاع عمومی جهان بوده است. تورات از حوادث این دوران هزار ساله چیزی نمی نویسد، ماجرایی را بیان نمی کند و به استثنای آدم و نوح،

تکلیف دیگران را از منظر نبوت و رسالت نامعین باقی می گذارد و این فرزند زادگان آدم، جز به سود هرزگی های تورات فرموده ی فرزندان خدا، مامور ابلاغ و اهتمامی دیده نمی شوند.

«و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند، **پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکو منظرند، و از هر کدام که خواستند، زنان برای خویشتن می گرفتند**. و خداوند گفت: «روح من در انسان دائما داوری نخواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است لیکن ایام وی صد و بیست سال خواهد بود». و در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند. و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان درآمدند و آن ها برای شان اولاد زاییدند، **ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف، مردان نامور شدند**. و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیال های دل وی دائما محض شرارت است. **خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود و در دل خود محزون گشت**. و خداوند گفت: انسان را که آفریده ام، از روی زمین محو سازم، انسان و بهایم و حشرات و پرندگان هوا را، چون که متاسف شدم از ساختن ایشان. اما نوح در نظر خداوند التفات یافت».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۶، ۶-۸)

چه قدر میان این خدای دست ساز خاخام ها که از کرده ی خلقت به هوس بازی فرزندان اش بر زمین مایوس و پشیمان می شود، با آن خدای قرآن تفاوت می بینید که در پاسخ نگرانی های فرشتگان می گوید: **فتبارک الله احسن الخالقین**. این تابلوی عظیم و وسیع و بد آب و رنگ شرک و شیادی است که خاخام ها به جای کتاب خدا در دوران جدید قالب کرده اند. خداوندی که فرزندان ولگرد و پرسه زن در زمین برای به دام انداختن دختران نیکو منظر آدم دارد که کار را به جایی می رسانند که یهوه تصمیم به نابود کردن پسران و نوه گان خود می گیرد که نام دار ترین جباران زمین شده اند!!! عالی ترین نمودار ساختگی بودن این اقوال و سراسر تورات های نو، که از ضمیر و زبان خداوند گفته می شود، روایی بودن آن است. زیرا که غالبا پیام خداوند در قرآن مستقیم است: «**فان تولوا فانما علیک بلاغ المبین**. پس اگر از ما روی بگردانند بر تو همان ابلاغ آشکار است»، اما در سراسر تورات و انجیل کسی واسطه ی نقل خداوند است!!! آیا این راویان در میان را جز خاخام ها و کشیشان چه کسانی گمان کنیم که در این جا خداوند را از ماجرای خلقت ناخرسند و پشیمان نشان می دهند و اراده ی الهی را متوجه محو مطلق خلقت می گویند، اما عملا قصد انهدام کامل انسان در میان نیست، بل تنها تصفیه ی نادرستان دیده می شود، زیرا که نوح مامور نجات صالحانی است که در نهایت انسان اند. پس راویان جدید در تورات های نو، از قول خدا دروغ ساخته و داستان پرداخته اند.

«زمین نیز به نظر خدا فاسد گردیده و از ظلم پر شده بود. و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده، زیرا که تمامی بشر راه خود را بر زمین فاسد کرده بودند. و خدا به نوح گفت: «انتهای تمامی بشر به حضورم رسیده است، زیرا که زمین به سبب ایشان پر از ظلم شده است. و **اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت**. پس برای خود کشتی ای از چوب کوفر بساز و حجرات در کشتی بنا کن و درون و بیرون اش را به قیر بیندا. زیرا که من بعد از هفت روز دیگر، چهل روز و چهل شب باران می بارانم، و هر موجودی را که ساخته ام، از روی زمین محو می سازم».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۶، شماره های ۱۱-۱۴)

ظاهرا فساد آن فرزندان خدا و نوه های جبار او، در چنان اوجی بوده است که خاک زمین نیز در منظر یهوه چندان فاسد و بی بها می نماید که خدای برساخته ی نومحافل یهودی، گرچه خواستار هلاک کامل انسان و دیگر جان داران و انهدام زمین و برگشت از جریان خلقت است، اما در عین حال دلواپس بقای زمین و انسان می شود و دستور می دهد که نوح فقط در هفت روز کشتی بزرگی از چوب کوفر بسازد و نمونه هایی ازتمام زوج های جهان در آن بگنجاند تا اجزای خلقت فرصت بقا و ادامه ی حیات را از دست ندهند؟!!! بر طبق نمایش این زبانه های خشم خدا، چنین می نماید که نوح کشتی خود را در هفت روز ساخته باشد!!! و آن گاه که سرانجام حادثه ی طوفان رخ می دهد بر طبق مندرجات تورات، شاهدیم که خداوند طوفان را فقط برای شست و شو و نظافت و نه انهدام جهان مامور کرده است:

«و طوفان چهل روز بر زمین می آمد، و آب همی افزود و کشتی را برداشت که از زمین بلند شد. و آب غلبه یافته، بر زمین همی افزود، و کشتی بر سطح آب می رفت. و آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت، **تا آن که همه کوه های بلند که زیر تمامی آسمان ها بود، مستور گردید**. **و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین و جمیع آدمیان، مردند**. هر که دم روح حیات در بینی او بود، و هر که در خشکی بود، مرد. و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از زمین محو شدند. و نوح با آن چه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند. و آب بر زمین صد و پنجاه روز غلبه می یافت. و خدا نوح و همه ی حیوانات و همه ی بهایمی را که با وی در کشتی بودند، به یاد آورد. و خدا بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید. و چشمه های لجه و روزن های آسمان بسته شد، و باران از آسمان باز ایستاد. و آب رفته رفته از روی زمین برگشت. و بعد از انقضای صد و پنجاه روز، آب کم شد، و روز هفدهم از ماه هفتم، کشتی بر کوه های آرارات قرار گرفت».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۷، ۱۷-۲۴)

بدین ترتیب از تمامی جهان فقط ساکنان کشتی نوح از طوفان به سلامت می گذرند، با باری از جفتی از همان عناصر ذی روح پیش تر آفریده شده، که نمی دانیم با کدام گزینش بر نابود شدگان افضل و شایسته بازگشت به حیات و بر زمین شمرده شده اند. بدین ترتیب تورات نوساخته ی اربابان کنیسه، گرچه بر زمین ساکنی اعم از انسان و حیوان و بر هوا جان داری، از پرنده و حشره باقی نمی گذارند، اما فراموش کرده اند تکلیف آبزیان را نیز تعیین کنند که طوفان قادر به آزار رساندن و انهدام آنان نبوده است؟!!! هنگامی که چند خاخام تورات های جدید می نویسند، مانند تاریخ هایی که برای شرق میانه ساخته اند، مملو از ناشیگری منتشر می شود.

«پس نوح و پسران او و زنش و زنان پسران اش، با وی بیرون آمدند. و همه ی حیوانات و همه ی حشرات و همه ی پرندگان، و هر چه بر زمین حرکت می کند، به اجناس آن ها، از کشتی به در شدند. **و نوح مذبحی برای خداوند بنا کرد، و از هر بهیمه ی پاک و از هر پرنده ی پاک گرفته، قربانی های سوختنی بر مذبح گذرانید**. و خداوند بوی خوش بویید و خداوند در دل خود گفت: «بعد از این دیگر زمین را به سبب انسان لعنت نکنم، زیرا که خیال دل انسان از طفولیت بد است، و بار دیگر همه ی حیوانات را هلاک نکنم، چنان که کردم. مادامی که جهان باقی است، زرع و حصاد و سرما و گرما، و زمستان و تابستان، و روز و شب موقوف نخواهد شد».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۸، ۱۸-۲۲)

از این راه، آدمیان امروز با خبر می شوند که حتی در جهان فارغ از هستی و حیات پس از طوفان، که خالی از صدا و نشان هر موجودی است، نوح تورات های نو، به عنوان نخستین یهودی بر زمین جلوس می کند و بی درنگ دست به کار ساختمان کنیسه و مذبح می شود تا خدای تازه ساز یهودیان از بوی خوش پیه چندان مکیف شود که عهد کند دیگر از جهانیان به خاطر بدخویی انتقام نگیرد!!!

«این است پیدایش سام. چون **سام** صد ساله بود، ارفکشاد را دو سال بعد از طوفان آورد. و سام بعد از آوردن ارفکشاد، **پانصد سال** زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **ارفکشاد** سی و پنج سال بزیست و شالح را آورد. و ارفکشاد بعد از آوردن شالح، **چهارصد و سه** سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **شالح** سی سال بزیست، و عابر را آورد. و شالح بعد از آوردن عابر، **چهارصد و سه** سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **عابر** سی و چهار سال بزیست و فالج را آورد. و عابر بعد از آوردن فالج، **چهار صد و سی** سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و فالج سی سال بزیست، و رعو را آورد. و فالج بعد از آوردن رعو، **دویست و نه سال** زندگانی کرد

و پسران و دختران آورد. و **رعو** سی و دو سال بزیست، و سروج را آورد. و رعو بعد از آوردن سـروج، **دویست و هفت** سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **سروج** سی سال بزیست، و ناحور را آورد. و سروج بعد از آوردن ناحور، **دویست سال** بزیست و پسران و دختران آورد. و **ناحور** بیست و نه سال بزیست و تارح را آورد. و ناحور بعد از آوردن تارح، **صد و نوزده سال** زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. و **تارح** هفتاد سال بزیست، و ابرام و ناحور و هاران را آورد. و این است پیدایش تارح که تارح، ابرام و ناحور و هاران را آورد، و هاران، لوط را آورد. و هاران پیش پدر خود تارح در زادبوم خویش در اور کلدانیان بمرد. و ابرام و ناحور زنان برای خود گرفتند. زن ابرام را سارای نازاد مانده، ولدی نیاورد. پس تارح پسر خود ابرام، و نواده ی خود لوط، پسر هاران و عروس خود سارای، زوجه ی پسرش ابرام را برداشته، با ایشان از اورکلدانیان بیرون شدند تا به ارض کنعان بروند، و به حران رسیده، در آن جا توقف نمودند. و مدت زندگانی تارح، **دویست و پنج** سال بود، و تارح در حران مرد».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۱، ۱۰-۳۲)

اگر فاصله ی میان آدم و نوح در تورات، قریب هزار سال بود، میان نوح و ابراهیم فقط ۳۹۰ سال است و چون سام فرزند نوح، به دنبال آوردن ارفکشاد پانصد سال دیگر بر زمین زیسته، پس در زمان ابراهیم هنوز تا مرگ یکصد سال دیگر فاصله داشته است و از آن که تورات در آیه ی ۲۹ فصل نهم از سفر پیدایش عمر نوح را ۹۵۰ سال و چهارصد و پنجاه سال پس از زادن سام اعلام می کند، پس ابراهیم و نوح هم دو رسول همزمان می شوند. در عین حال نمی دانیم چرا زاییده شوندگان در فاصله ی آدم و نوح به طور متعارف ۹۰۰ سال می زیسته اند و در میان نوح و ابراهیم به عمرهای در مقایسه کوتاه سیصد ساله رسیده اند؟!! چنان که در میان نام های این نسب نامه نو نیز پیامبری دیده نمی شود و ماموریتی به یکی از آن ها محول نیست. آیا نویسنده ی سفر پیدایش چه کسی است، این اطلاعات را چه گونه کسب کرده و این تراژدی خدا ناشناسانه ی ضد عقلانیت فرقه گرا به کجا ختم خواهد شد؟!!

نوشته شده در شنبه، ۰۵ مرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۷:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۶۶

در یادداشت قبل، با اخلاف سام فرزند نوح، تا مقطع زادن ابراهیم توراتی آشنا شدیم، که کتاب پیدایش، با ذکر جزییات و زمان، سلسله مراتب فرزندان و نواده گان سام و سال های عمر آنان را برشمرده بود. در همان کتاب، چنان که نوح دو فرزند با نام سام داشته باشد، نقل و وصف دیگری نیز از نسل سام آمده است که با آن دیگری همخوانی اندکی دارد!

« و از سام که پدر جمیع بنی عابر و برادریافث بزرگ بود، از او نیز اولاد متولد شد. پسران سام : **عیلام** و **آشور** و ارفکشاد و **لود** و **آرام** .و پسران آرام: عوص و حول و جاتر و ماش. و ارفکشاد، شالح را آورد، و شالح عابر را آورد: و عابر را دو پسر متولد شد. یکی را فالج نام بود، زیرا که در ایام وی زمین منقسم شد. و نام برادرش یقطان، الموداد و شالف و حضرموت و یارح را آورد، و هدورام و اوزال و دثقله را، و عوبال و ابیمائیل و شبا را، و اوفیر و حویله و یوباب را. این همه پسران یقطان بودند. و مسکن ایشان از میشا بود به سمت سفاره، که کوهی از کوه های شرقی است. ایناننـد پسران سام بر حسب قبایل و زبان های ایشان، در اراضی خود بر حسب امت های خویش. ایناننـد قبایل پسران نوح، بر حسب پیدایش ایشان در امت های خود، **که از ایشان امت های جهان، بعد از طوفان منشعب شدند**».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۰، ۲۱-۳۲)

این فرمت و فهرست دوم از ذریه و دنباله ی سام، فرزند نوح، قصد دیگری را دنبال می کند و گرچه به زادن ابراهیم ختم نمی شود، اما مردم عیلام و آشور و لودیه و آرامیان را، دنباله ای از فرزندان نوح می داند، قبایلی منسوب به پسران نوح می گوید و گامی فراتر، امت های سراسر جهان را یکسره از نسل نوح بر می شمرد. بدین ترتیب ضرورت است پیش از ادامه ی قرائت کتاب اول تورات، یعنی سفر پیدایش، ماحصل زمان شناسانه و تاریخ گذارانه آن کتاب را بر چتکه بیاورم تا معلوم همگان شود که اسفار پنج گانه در تورات های کنونی، نه نازل شده ی اولیه ی خداوند بر موسی و قوم بنی اسراییل، که حاصل قلم فرسایی خاخامی لولی وش و احتمالا از همان گروهی است که برای شرق میانه نمایش های تاریخی نوشته اند که در آن اعداد نقش دلقکان را دارند و چنان از خود بی خودند که لشکریان خشایارشاهی که هنوز سر پناهی برای خود ندارد، در خیال پردازی جنگ با یونان، افزون بر پنج میلیون نفر می شمارند!!!

پیش از این و در نقل ماجراهای میان هبوط آدم تا زاده شدن نوح، برابر احصاء جزء به جـزء تـورات، معلـوم شـد کـه ایـن فاصـله ۱۰۵۶ سـال بـوده و نیـز از آن کـه نـوح بـر پایـه ی آیـه ی ۳۲ فصـل پـنجم از سـفر پیدایش، در پانصد سالگی دارای فرزند می شود:

«و نوح پانصد ساله بود، پس سام و حام و یافث را آورد».

و باز هم بر سبیل آیات پـنجم تـا هفـتم از فصـل هفـتم همـان کتـاب، نـوح در ششـصـد سـالگی بـر کشتی سوار می شود:

«و نوح ششصد ساله بود، چون طوفان آب بر زمین آمد و نوح و پسران و زن اش و زنـان پسـران اش با وی از آب طوفان به کشتی در آمدند».

و در ۶۰۱ سالگی، برابر آیات ۱۳ تا ۱۸ فصل هشتم کتاب پیدایش از کشتی پیاده می شود:

«و در سال ششصد و یکم در روز اول از مـاه اول، آب از روی زمـین خشـک شـد. پـس نـوح پوشـش کشتی را برداشته، نگریست و اینک روی زمین خشک بود و در روز بیست و هفتم از ماه دوم زمـین خشک شد. آن گـاه خـدا نـوح را مخاطـب سـاخته گفـت: « از کشـتی بیـرون شـو، تـو و زوجـه ات و پسران ات و ازواج پسران ات با تو، و همـه ی حیوانـاتی را کـه نـزد خـود داری هـر ذی جسـدی را از پرندگان و بهایم و کل حشرات خزنده ی بر زمین با خود بیرون آر تا بر زمـین منتشـر شـده، در جهـان بارور و کثیر شوند».

پس به طور دقیق و بنـا بـر روایـت تـورات هـای کنـونی، آغـاز تولـد دوبـاره ی حیـات و هسـتی بـر زمـین، ۱۶۵۷سال پس از خروج آدم از بهشت و هبوط وی بر زمین است و باز از آن که بر اساس تاکید تـورات در آیات ۱۹ تا ۲۳ فصل هفتم از کتاب پیدایش به هنگام طوفان:

«آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت، تا آن که همه کـوه هـای بلنـد کـه زیـر تمـامی آسـمان هـا بـود، مستور گردیـد. **و هر ذی جسدی که بر زمین حرکت می کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانـات و کل حشرات خزنده بر زمین و جمیع آدمیان، مردند**. هر کـه دم روح حیـات در بینـی او بـود، و هر که در خشکی بود، مرد. و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهـایم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از زمین محو شدند. و نوح با آن چه همراه وی در کشـتی بـود فقـط باقی ماند».

پس بنا بر مبنای این ر وایات، در ۱۶۵۶ سال پس از حضور آدم، هیچ نسلی از او و ذریه ی او، جز نوح و خانواده اش و هیچ آثاری از هستی انسانی بر زمین باقی نمانده بود و باز هم چنان که در آیات ده تا سی و دوم از فصل یازدهم سفر پیدایش تورات، در تشریح حوادث و زاد و ولدهای میان سام، فرزند نوح، تا عهد ابراهیم آمده بود، ابراهیم فقط ۳۹۰ سال پس از پیاده شدن نوح از کشتی و در حالی که هستی و حیات، به طور کامل از زمین برچیده شده بود، زاده شد و در هفتاد و پنج سالگی به دربار فرعون مصر برای معاوضه ی سارا با دواب و حشم درآمده بود و بر اساس این روایت ناممکن تورات، تنها در فاصله ی ۴۵۰ سال پس از آن طوفان بنیان برافکن، مردمی در مصر، که معلوم نیست از پشت چه کسانی پدیدار شده اند، در چشم بر هم زدنی، پس از طوفان، حکومتی تا اوج فرعونیت پدید می آورند تا حکایت های بعدی قوم یهود خاستگاهی خاکی بیابد و چون چنین تاریخچه ای منطقا با **انهدام کلی جهان** در طوفان نوح، که در تورات آمده، نامطابق است، پس تمام این داستان سرایی های توراتی جدید است، ربطی به تورات نازل شده از سوی خداوند ندارد و ماجرای طوفان، به تصریح آیات قرآن، تنها بر یاغیان یک قوم گذشته، که اینک می دانیم زیستگاه شان آسیای صغیر و یا ترکیه ی کنونی بوده است. اگر بر مبنای تبلیغات کنیسه ای طوفان را آوار شده بر سراسر جهان و موجب تخریب و انهدام کامل آن بدانیم، پس چاره ای نمی ماند جز این که ساکنان کنونی سراسر جهان، از کامچاتکای روسیه تا کناره های غربی آلاسکا و از استرالیا تا بومیان سراسر آمریکای جنوبی و شمالی و از نروژ تا آفریقای جنوبی و از جمله فرعون و درباریان اش را، از نسل نوحی بدانیم که به بیان تورات، چند هزاره پیش از رسالت موسی و نزول تورات، یهودی بوده است!!! اگر منظور تورات نویسان جدید همین بوده، پس یهودیان باید برای علت مصالحه ی میان ابراهیم و یا نزاع میان موسی و فرعون، توضیح دیگری بیاورند! بدین ترتیب قانع می شویم که هیچ خداوندی، حتی یهوه، با ادعای جهانی بودن طوفان، خود را به دردسر چنین ماجراهای حل ناشدنی نمی اندازد و چنین فسانه های خامی را تنها می توان سروده ی خاخام های سیری ناپذیر در دوران اخیر دانست تا هجوم کنیسه و کلیسا به جهان را، باز پس گیری میراث نوح تبلیغ و توجیه کنند. چنین است که اساس پیامبر تراشی توراتی درهم می ریزد، سفر پیدایش به عنوان تاریخچه ای بر ظهور قوم یهود باطل می شود و ماجرای طوفان نوح و پی آمدهای آن تنها به صورت روایت قرآنی ممکن می نماید، که با عنایت الهی بدان خواهم رسید.

«بعد از این وقایع، کلام خداوند در رویا به ابراهیم رسیده، گفت: « ای ابرام نترس من سپر تو هستم و اجر بسیار عظیم تو». ابرام گفت: ای خداوند یهوه، مرا چه خواهی داد، و من بی اولاد می روم، و مختار خانه ام، این العاذار دمشقی است؟».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۵، ۱ و ۲)

و این ادامه ی همان داستان است که نگاه دوباره ای به بیان آن، مستندات تازه ای در اختیار مورخ می گذارد تا عیار و ارزش سفر اول تورات را بسنجد. اینک ابراهیم است که با سارا و تمام اموال کسب

کرده از تجارت خانوادگی با فرعون، همراه لوط عازم کنعان است تا سرانجام لوط اردن را اختیار کند و کنعان را برای ابراهیم بگذارد. این که کنعان و مصر و اردن در فاصله ی کوتاه ۴۰۰ ساله از پس آن طوفان نابود ساز، چه گونه و از نسل چه کسانی برآمده اند، تورات پاسخی برای آن ندارد، اما ذکر دمشق در عهد ابراهیم توراتی، چهار قرن پس از آن طوفان جهانی، کشف ظریف دیگری است که اثبات نونوشته بودن اسفار خمسه را آسان می کند.

«پس وی را گفت: «من هستم یهوه که تو را از اورکلدانیان بیرون آوردم، تا این زمین را به ارثیت، به تو بخشم». گفت: «ای خداوند یهوه، به چه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود؟» به وی گفت: «گوساله ی ماده ی سه ساله و بز ماده ی سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر». پس این همه را بگرفت، و آن ها را از میان دو پاره کرد، و هر پاره ای را مقابل جفت اش گذاشت، لکن مرغان را پاره نکرد. و چون لاشخورها بر لاشه ها فرود آمدند، ابرام آن ها را راند. و چون آفتاب غروب می کرد، خوابی گران بر ابرام مستولی شد، و اینک تاریکی ترسناک سخت، او را فرو گرفت. پس به ابرام گفت: «یقین بدان که ذریت تو در زمینی که از آن ایشان نباشد، غریب خواهند بود، و آن ها را بندگی خواهند کرد، و آن ها چهار صد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت. و بر آن امتی که ایشان بندگان آن ها خواهند بود، من داوری خواهم کرد. و بعد از آن با اموال بسیار بیرون خواهند آمد. و تو نزد پدران خود به سلامتی خواهی رفت، و در پیری نیکو مدفون خواهی شد. و در پشت چهارم بدین جا خواهند برگشت، زیرا گناه اموریان هنوز تمام نشده است». و واقع شد که چون آفتاب غروب کرده بود و تاریک شد، تنوری پردود و چراغی مشتعل از میان آن پاره ها گذر نمود. در آن روز، خداوند با ابرام عهد بست و گفت: «**این زمن را از نهر مصر تا به نهر عظیم، یعنی نهر فرات، به نسل تو بخشیده ام،** یعنی قینیان و قنریان و قرمونیان و حتیان و فرزیان و رفائیان، و اموریان و کنعانیان و جرجاشیان و یبوسیان را».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۵، ۷-۲۰)

داستان بخشش سرزمین به انواع فرزندان و نوه گان نوح، در کتاب پیدایش تورات، با بهانه های نازل و یا بدون بهانه، از سرگرمی های دل چسب یهوه است که چندین بار و در فواصل و فضا و آدم های گوناگون تکرار می شود و بلاشک هیچ یک پریشان تر و نامربوط تر از نقل فوق نیست که دست مایه ی تبلیغاتی دولت یهود کنونی، برای افزون طلبی و تصرفات جاری در خاورمیانه است. داستانی که اجزاء بی ارتباطی دارد. معلوم نیست آن دستور یهوه به ابراهیم برای فراهم آوردن گوساله و بز و قوچ و قمری و کبوتر سه ساله و پاره پاره کردن آن ها و راندن لاشخورها چه نقش و مصرف و ارتباطی با روند این حکایت داشته و چه گونه موجب استحکام و آرامش خیال ابراهیم توراتی در تصاحب زمین می شده است؟ سایه سیاه و غلیظ سرگردانی کنیسه در یافتن علتی موجه برای حاتم بخشی یهوه به

ابراهیمی که در تورات حتی به مقام نبوت هم نمی رسد، سراسر این داستان را تیره و از روابط منطقی محروم کرده است.

«و خدا به ابراهیم گفت: «اما زوجه تو سارای، نام او را سارای مخوان، بل که نام او ساره باشد. و او را برکت خواهم داد و **پسری از وی به تو خواهم بخشید**. او را برکت خواهم داد و امت ها از وی به وجود خواهند آمد و ملوک امت ها از وی پدید خواهند شد». آن گاه ابراهیم به روی در افتاد و بخندید و در دل گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود سالگی بزاید»؟ و ابراهیم به خدا گفت: «کاش **اسماعیل** در حضور تو زیست کند». خدا گفت: «به تحقیق زوجه ات ساره برای تو پسری خواهد زایید، و او را اسحاق نام بنه، و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۷، ۱۵-۲۰)

در روزگاری که عمرهای نهصد ساله بسیار باب بوده، نوح در پانصد سالگی صاحب فرزند می شود و غالب فرزندان و فرزندان فرزندان نوح همگی در سنینی بالاتر از دویست سال و بیش تر صاحب فرزند شده اند، معلوم نیست چرا ابراهیم توراتی از وعده ی الهی برای صاحب فرزند شدن در صد سالگی به خنده می افتد، در حالی که پدرش تارح، بر طبق اعلام تورات دویست و پنج سال زنده بود!!! آیا تامل در همین گفتار از کتاب پیدایش تورات معلوم نمی کند که خاخام مامور نونگارش اسفار خمسه، اوضاع و احوال را با روزگار خویش سنجیده است؟!! ذکر نام اسماعیل بر زبان ابراهیمی که تصور آوردن فرزند را نیز ندارد، از گاف های بزرگ این سطور و صحنه در کتاب پیدایش تورات است.

«زوجه ات ساره کجاست؟» گفت: «اینک در خیمه است». گفت: «البته موافق زمان حیات، نزد تو خواهم برگشت، و زوجه ات ساره را پسری خواهد شد». و ساره به در خیمه ای که در عقب او بود، شنید. و ابراهیم و ساره پیر و سال خورده بودند، و **عادت زنان از ساره منقطع شده بود**. پس ساره در دل خود بخندید و گفت: «آیا بعد از فرسودگی ام مرا شادی خواهد بود، و آقایم نیز پیر شده است؟» و خداوند به ابراهیم گفت: «ساره برای چه خندید و گفت: آیا فی الحقیقه خواهم زایید و حال آن که پیر هستم»؟

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۸، ۹-۱۴)

این هم نوع زنانه ی همان حکایت است. در زمانی که زنان بسیار می زیسته و در سنین بالاتر از سیصد و پانصد فرزند می آورده اند، معلوم نیست چرا ساره ی ۹۰ ساله خود را عجوزه می بیند، عادت

ماهانه اش منقطع شده و به وعده ی یهوه برای آبستنی پوزخند می زند؟ آیا جز این است که خاخام کاتب کتاب پیدایش در دوران اخیر، نظر به همسر خود داشته است؟!!

نوشته شده در شنبه، ۱۲ مرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۴:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۶۷

مورخ در برخورد با سبک سری ها و نا به سامانی های منتشره در متن اسفار پنج گانه و به خصوص کتاب پیدایش، هیچ تابشی از انوار الهی، اندیشه های قدسی و هدایت های روحانی در آن کتاب نمی یابد و هنگامی که تورات را، به جای ارائه ی ره نمودی برای رعایت های ابتدایی در جوامع نوپا، تنها مشغول تبلیغ ذهنیات ناممکن جهانی بودن طوفان و صدور شناس نامه برای ظهور بی مصرف زاد و رود این و آن می بیند، در اعلام نو نوشته و زمینی بودن آن متن تردید نمی کند و بیش از همه زمانی دچار حیرت بی پایان است، که با شروح موجود در کتاب پیدایش، به علت و فضیلت ویژه ای بر نمی خورد که موجب برگزیدن مثلا ابراهیم و یا یعقوب توراتی شود، جز این که ابراهیم سارا را با عنوان جعلی خواهر خود روانه ی دربار فرعون و ابی ملک کرده و یعقوب با یهوه کشتی گرفته است!!!

« رونوشت های اولیه عهد عتیق از زمان موسی، **یعنی ۱۴۵۰ قبل از میلاد،** تا ملاکی ۴۰۰ قبل از میلاد، بر روی چرم یا پاپیروس، نوشته شده اند .تا زمان کشف کتیبه های دریای مرده، در سال ۱۹۴۲ میلادی، قدیمی ترین رونوشتی که از عهد عتیق در اختیار داشتیم، **متعلق به سال ۸۹۵ میلادی بود** .دلیل آن به سادگی این است که یهودیان برای این متون احترامی خرافی قائل بودند و این امر آن ها را وادار می کند تا **رونوشت هایی را که برای استفاده خیلی قدیمی شده بود، بسوزانند**» .

(دائرة المعارف کتاب مقدس، ص ۶)

برای به دست آوردن تاریخ یهود، کافی است عدد ۳۷۶۰ را بر تاریخ میلادی بیافزایید، چنان که در حال حاضر سال ۵۷۶۸ عبری را طی می کنیم. اسناد و تقویم دین یهود، تاریخ معینی برای آغاز دعوت موسی

ارائه نمی دهد و به طور کلی قرن پانزدهم پیش از میلاد را دوران نزول تورات و نیز تعلیم آن بـه قـوم یهـود در سال های سرگردانی پس از عبور از نیل می شناساند که بر سبیل تقریب ۲۳۰۰ سـال پـس از هبـوط آدم بر زمین، مطابق تقویم دین یهود است. اگـر همـین مطلـب سـاده را مـلاک بگیـریم کـه تقـویم عبـری، همانند دین مسیح و اسلام، آغاز حرکت را مثلا بر تولد و یا بعثت موسـی، نـزول تـورات، عبـور از نیـل و یـا حتی درگذشت موسی قرار نداده، خود نشانه ای است بر این که کنیسه از این راه جاده را بـرای جـا بـه جایی کالای تقلب و دروغ بر خود گشوده نگهداشته و با گریز از قطعیت، اعمال دست بردگی های متعدد در تمام امور آن دین را، به خصوص از منظر دوران شناسی آسان کرده است. چنان کـه کنکـاش دقیـق در مبداء زمانی و منبع اکتساب اسفار پنج گانه ممکن نیست و مثلا بر سبیل اشارات نقل بالا قـدیمی تـرین رونوشت این متن، نسخه ای از سال ۸۹۵ میلادی برابر با قرن سوم هجری اسـت. مـورخ حتـی بـا فـرض قبول این تاریخ، توجه می دهد کـه ایـن نـه رونوشـتی از تـورات نـازل شـده بـر موسـی از جانـب خداونـد، بل متنی است که خاخام ها پس از گرایش به شرک و حذف و سانسور تاییدیه های قبلی تورات، دال بـر حقانیت ظهور اسلام و قرآن و پیامبر، باز نویسی و نسخه های مقدم بر آن را نابود کرده اند.

«طومارهای بحرالمیت، نسخه هایی خطی است که **از روی اسفار اصلی عهد عتیق** و دیگر کتاب های ادبی بـه زبـان هـای عبـری آرامـی و یونـانی روی پوسـت یـا پـاپیروس نوشـته شـده اسـت. ایـن طومارها در غارهای انتهای شمال غربی بحرالمیت در فلسـطین بـه دسـت آمـده اسـت، از جملـه در مناطق: قمران، وادی مربعات، خرابه های المرد، در شـمال وادی النـار و غـار قشـخه. ایـن طومارهـا بـا دقت در ظرف های بزرگ سفالی گذاشته شده بود تا از رطوبت و پوسیدگی در امان بماند... بـیش تـر این طومارها از چهارمین غار اکتشافی و طی سه بار کاوش و حفاری به دسـت آمـد. ایـن نوشـته هـا **شامل آوازها و سرودها، طلسم های جادویی، دعاها و تعویذهایی بـرای دور رانـدن ارواح خبیث و شیاطین بوده است**. ظاهرا بیش تر پژوهشگران بر این باورنـد کـه طومارهـای یـاد شـده را اسینیان نوشته اند و افراد این گروه عادت داشته اند که این نوشته ها را اسـتنسـاخ نماینـد. طومارهـا شامل موارد زیر است:

۱. اسفار عهد عتیق: مهم ترین بخشـی که از این اسـفار بـه طـور کامـل بـه دسـت مـا رسـیده اسـت **سفر اشعیای نبی** از دو نسخه است که یکـی از آن هـا کامـل اسـت و بـا مـتن اشـعیای موجـود در کتاب مقدس مطابقت دارد، هر چند در بعضی عبارت ها، قرائت ها و تلفظ برخی کلمات تفـاوت هـایی با آن دارد. نسخه ی دیگر از لحاظ متن با متن مورد اعتماد، متن ماسورتی، مطابقت دارد. ایـن طومـار ۴۵ ستونی قدیمی ترین نسخه ی کامل از یکی از اسفار عهد عتیق به شـمار مـی رود. عـلاوه بـر آن بخش های متعدد از اسفار اعداد و سموئیل نیز کشف شده است.

اهمیت این اسفار از آن جهت است که این اسفار گرایش تازه ای برای تـدوین متـونی همآهنـگ پدیـد مـی آورد **تا تناقضاتی را که پژوهشگران در متن کنونی عهد عتیق یافته اند جبران کنـد**. ایـن امر **نشانه ی آن است که نویسندگان این اسفار با نویسـندگان عهـد عتیـق موجـود**، تفـاوت داشته اند. در سال ۱۹۵۰ مدرسه ی آمریکایی پژوهش هـای شـرقی بـرای نخسـتین بـار، نسـخه ی

خطـی سـفر اشـعیا را منتشـر کـرد، و سـپس مدرسـه ی فرانسـوی تحقیقـات باسـتان شناسـی، طومارهای جدید عهد عتیق را که کشف می شد، منتشر نمود».

(عبدالوهاب المسیری، دایرة المعارف یهود، یهودیت و صهیونیسم، ص ۱۰۸-۱۰۹)

مشکل بزرگ، چنان که المسیری نیز در لفافه آورده، بی اطمینانی عام بر یافته های باسـتان شناسـان و باستان شناسی جهان است، که مهار اصلی و عمده ی آن در دست یهودیانی است که در قالب کردن و نوسازی جاعلانه و هدفمند یافته های باستانی و کهن استاد شده اند، که از جمله، مخطوطات غارهـای اردن است. بدین ترتیب اگرچه طومارهای بحرالمیت نیز تصدیق و تاییدی بر اسفار پنج گانـه کنـونی نـدارد و اشارات بالا تنها بر نادرست بودن و عدم انطبـاق نسـخه هـای کهـن بـا تـورات هـای موجـود صحه مـی گذارد، اما مورخ در عـین حـال یـاد آور مـی شـود کـه بـر مبنـای شناسـایی مجمـوع اسـناد تـاریخی کهـن که در خیزگاه های تمدن انسـانی و حتـی بـا تکیـه بـر اشـارات تـورات در بـاب لوحـه هـای نـازل شـده بـر موسی، لااقل تا ۲۵۰۰ سال پیش و بنا بر مباحث قبل، تا طلوع اسلام، انتقـال هـیچ متنـی، جـز از طریـق تکثیر و نگارش بر سنگ و خشت، امکان اجرایی نداشته و نمونه ای برای دیدار ندارد. .

«و چون خداوند گفت و گو را با موسی در کـوه سـینا بـه پایـان بـرد، دو لـوح شـهادت، **یعنـی دو لـوح سنگ مرقوم به انگشت خدا را به او داد**. و چون قوم بدیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تاخیر نمود، قوم نـزد هـارون جمـع شـده وی را گفتنـد: «برخیـز و بـرای مـا خـدایان بسـاز کـه پـیش روی مـا بخرامند، زیرا این مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمـی دانـیم او را چـه شـده اسـت»؟ **هارون بدیشان گفت**: «گوشواره های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران شماسـت، بیـرون کرده، نزد من بیاورید». پس تمام قوم گوشواره های زرین را که در گوش های شان بود بیرون کرده نزد هارون آوردند و آن ها را از دست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش کرد و از آن گوساله ای ریختـه شـده ساخت و ایشان گفتند: «ای اسراییل این ها آن خدایانی هستند که شـما را از مصر بیـرون آوردنـد. و چون هارون این را بدید، مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون ندا در داده و گفت: «**فـردا عیـد یهـوه مـی باشد**».

(عهد عتیق، خروج، فصل ۳۲، ۱ تا ۵)

با این همه نمی توان اسفار پنج گانه ی کنونی را از یادگارهای تورات های اصلی مطلقـا تهـی پنداشـت. این مطلب که هارون، برادر و یاور موسی در مقابله با فرعون و همـراه و همکـار او در نجـات قـوم از مصـر، نخستین یاغی بر موسی و دعوت کننده ی قوم به بازگشـت بـر بـت پرسـتی اسـت، کمـک مـی کنـد تـا مفهوم آیات ۳۳ و ۳۴ سوره ی آل عمـران را عمیـق تـر درک کنـیم و دریـابیم کـه چـرا خداونـد در فهرسـت

برتری یافتگان بر عالم، ذکری از موسـی و آل اش نکـرده اسـت!!؟ و مهـم تـر ایـن کـه اگـر هـارون پـس از ساختن گوساله، مجسمه را نجات دهنده ی قوم از مصر معرفی می کنـد و بـه ایـن مناسـبت آن را **عیـد یهوه** می خواند، پس آشکار است که در اندیشه ی هارون و یا خاخام های مولف تورات های جدید، یهوه با آن خدای کارساز که موسی برای دیدارش به کوه رفته بود، منطقا و در آرمان متفاوت است!؟

«آن گاه موسی برگشته، از کوه به زیر آمد و دو لوح شهادت به دست وی بود و لوح ها به هر دو طرف نوشته بود، بدین طرف و بدان طرف مرقوم بود. و لوح ها صنعت خدا بود و نوشته نوشـته ی خـدا بـود، منقوش بر لوح ها. و چـون یوشـع آواز قـوم را کـه مـی خروشـیدند شـنید، بـه موسـی گفـت: «در اردو صدای جنگ است». گفت: «صدای خروش ظفر نیست و صدای خروش شکست نیسـت، بـل کـه آواز مغنیان را من می شنوم». و واقع شد که چون نزدیک به اردو رسید و گوساله و رقص کنندگان را دیـد، خشم موسی مشتعل شد و **لوح ها را از دست افکنده و آن ها را در زیر کوه شکست**».

(عهد عتیق، خروج، فصل ۳۲، ۱۵ تا ۱۹)

اینک سخن از دو مطلب مهم در مقابل اسـت: نخسـت ایـن کـه در روزگـاران کهـن و باسـتان و تـا حـوالی طلـوع اسـلام، حتـی خداونـد هـم بـر سـنگ پیـام مـی نوشـته و آن کلاشـان کـه از کـلاه شـان از جملـه خرگوشانی به سطح و شکل نقشه های کاغذین خلیج فـارس از رسـامی هـای ۲۷۰۰ سـال پـیش و یـا مجموعه تالیفات فلسفی افلاطون بیرون می کشند، اگر برای خود جـایی در اعتبـار انسـانی و عرصـه ی فرهنگ ناآلوده می شناسند یکی از این برگـه هـا را کـه در ایـن نبـرد میـان حقیقـت و دروغ بـر نیـزه هـای حماقت خویش بالا برده اند، به آزمایشگاهی معتبر بفرستند تا به سـادگی شسـتن صـورت، دغـل کـاری آنان معلوم شود. و نیز پرده بردارم کـه نویسـندگان همـین نقـل در بـاب خشـم موسـی و شکسـتن الـواح تـورات، زمینـه مـی سـازند کـه دوبـاره نویسـی تـورات دل خـواه شـان را پـس از شکسـته شـدن الـواح، موجه جلوه دهند. این دروغ توراتی زمانی در سرحد رسوایی قرار می گیرد که خداوند در قرآن کریم بارها صحت و سلامت تورات و انجیل در دست یهود و نصاری را، در زمانی مقدم بر مشـرک شـدن کشیشـان و خاخام ها، در آیاتی مکرر تایید کرده است. آن گاه به آن سوزاندن نسخه های کهن توجه کنید که از میـان برداشتن هر نوع مستندی است که می تواند سد راه و موجب رسوایی جاعلان کنیسه و کلیسا شود.

با این همه اساس این نوشته بر درهم ریختگی کرونولوژی در کتاب پیدایش تورات است. اگر اینـک بنـا بـر تشخیص و تقویم عبری، ۵۷۶۸ سال از هبوط آدم بر زمین مـی گـذرد و سـال شـمار وقـایع پـس از آن، بـر مبنای هدایت های تورات، خروج نوح از کشتی را ۱۶۵۷ سال پس از ظهور آدم بر زمین می داند، میان بـر خشکی نشستن کشتی، تا تولد ابراهیم ۳۹۰ سـال فاصـله مـی انـدازد، بـرای ابـراهیم ۱۷۵، اسـماعیل ۱۳۷، اسحاق ۱۸۰، یعقوب ۱۴۷ و یوسف، که کوچک ترین فرزند و در ایام کهولت یعقـوب زاده شـده، ۱۱۰ سال عمر تعیین می کند، پس با ملاحظه و محاسبه ایام حضور توامـان آن هـا، زمـان درگذشـت یوسـف،

قریب ۲۴ قرن پس از هبوط آدم می شود، که قرنی پس از رسالت موسی، بر مبنای صحنه سازی های کنونی تورات است!!! بدین ترتیب می توان به این یقین نزدیک شد که نومولفان کتاب پیدایش تورات، نام هایی چون آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یوسف و داود و سلیمان و حصه هایی از زندگانی آنان را، برای تدوین نوین اسفار خمسه، از داده های قرآن کریم برداشته، اما در داستان سرایی و تنظیم زوایای زندگی و تاثیر و نقش دینی و پیامبری و حتی تعیین زمان زندگی آنان درمانده اند.

«پس با دو دختر خود در مغاره سکنی گرفت. و دختر بزرگ به کوچک گفت: «پدر ما پیر شده و **مردی بر روی زمین نیست که بر حسب عادت کل جهان، به ما درآید**. بیا تا پدر خود را شراب بنوشانیم و با او همبستر شویم، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم». پس در همان شب، پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. و واقع شد که روز دیگر، بزرگ به کوچک گفت: «**اینک دوش با پدرم همخواب شدم، امشب نیز او را شراب بنوشانیم، و تو بیا و با وی همخواب شو، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم**». آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر کوچک همخواب وی شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد. **پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند**. و آن بزرگ، پسری زاییده، او را موآب نهاد، و او تا امروز پدر موآبیان است. و کوچک نیز پسری بزاد و او را بن عمی نام نهاد. وی تا به حال پدر **بنی عمون** است».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۱۹، ۳۸-۳۵)

بدین ترتیب لوط توراتی تنها در نام با آن رسول قرآنی مشابه می شود که درصدد نجات قوم خود از انهدام بوده است. در تورات لوط را ناگهان همراه ابراهیم در خروج از مصر و سپس پدر نواده های اش می یابیم که یکی از آن ها با دبیر کل کنونی سازمان ملل همنام است!!؟ اصرار تورات برای به صحنه درآوردن همخوابی بی محمل لوط با دختران اش، موجبی جز مزاحم شمردن توصیه های اخلاقی در جوامع انسانی ندارد و تقریبا برابری است با الگوهای کوچک تری که شاعران نام دار خودمان در دیوان های اشعار به زبان شیرین فارسی توصیه می کنند!!!

«پس ابراهیم از آن جا به سوی ارض جنوبی کوچ کرد، و در میان قیادش و شور ساکن شد و در جرار منزل گرفت. و ابراهیم در خصوص زن خود، ساره، گفت که «**او خواهر من است**». و ابی ملک، ملک جرار، فرستاده، ساره را گرفت. و خدا در رویای شب، بر ابی ملک ظاهر شده، به وی گفت: «اینک تو مرده ای به سبب این زن که گرفتی، زیرا که زوجه ی دیگری می باشد». و ابی ملک، هنوز به او نزدیکی نکرده بود. پس گفت: «ای خداوند، آیا امتی عادل را هلاک خواهی کرد؟ مگر او به من نگفت که او خواهر من است، و او نیز خود گفت که او برادر من است؟ به ساده دلی و پاک دستی

خود این را کردم». خدا وی را در رویا گفت: «من نیز می دانم که این را به ساده دلی خود کردی، و من نیز تو را نگاه داشتم که به من خطا نورزی، و از این سبب نگذاشتم که او را لمس نمایی. پس الان زوجه ی این مرد را رد کن، **زیرا که او نبی است**، و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی، و اگر او را رد نکنی، بدان که تو و هر که از آن تو باشد، هر آینه خواهید مرد».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۲۰، ۱-۷)

این همان ساره است که از وعده ی خداوند برای صاحب فرزند شدن به علت کهولت به خنده می افتاد، اما در عین حال دل خواه و مورد طمع حاکمان بزرگ است، که بر سبیل استمرار و رسوم، حرم سراهای مملو از نو دختران گزیده داشته اند!!! به نظر می رسد ابراهیم توراتی از تجربه ی کسب دواب و حشم در دربار فرعون با معرفی سارا به عنوان خواهر خود خاطره ی نیکی نگهداشته و آن معامله را پر سود دیده است، زیرا بدون هیچ درس آموزی از رخ داد پیشین، بار دیگر مشغول معرفی سارا به عنوان خواهر خود به ابی ملک است که نمی دانیم کیست، اما ابی ملک را نیز همچون فرعون چندان در تورات سلیم النفس پیدا می کنیم که در برابر این خدعه، به جای خشم، دست به بذل و بخشش می زند؟!!! در مقابله با این وجه از توصیفات توراتی چیزی جز این نمی توان گفت که احتمالا یهوه در اجرای نمایش خواهر سازی ابراهیم به نوعی شریک بوده، همکاری می کرده و سهم می برده است، زیرا به جای سرزنش نبی خود، فریب خوردگان را تهدید می کند تا برای دفع بلا، از اموال خویش به نفع ابراهیم درگذرند!!!

«پس ابی ملک، گوسفندان و گاوان و غلامان و کنیزان گرفته، به ابراهیم بخشید، و زوجه اش ساره را به وی رد کرد». (پیدایش، فصل ۲۰، ۱۴) «و ابراهیم هفت بره از گله جدا ساخت. و ابی ملک به ابراهیم گفت: «این هفت بره ی ماده که جدا ساختی چیست؟» گفت: «که این هفت بره ی ماده را از دست من قبول فرمای، تا شهادت باشد که این چاه را من حفر نمودم». از این سبب، آن مکان را بئرشبع نامید، زیرا که در آن جا با یکدیگر قسم خوردند. و چون آن عهد را در بئرشبع بسته بودند، ابی ملک با سپهسالار خود فیکول برخاسته، به زمین فلسطینیان مراجعت کردند. و ابراهیم در بئرشبع، شوره گزی غرس نمود، **و در آن جا به نام یهوه، خدای سرمدی، دعا نمود**. **پس ابراهیم در زمین فلسطینیان ایام بسیاری به سر برد**».

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۲۱، ۲۸-۳۳)

اینک حاصل سعی کنیسه در اختراع ابراهیم توراتی و ساره بازی های او در دوران جدید، معلوم می شود که صاحب آب و علاقه و مقیم کردن دراز مدت او، در سرزمین فلسطینیان است و آن هفت بره و چاه، نه برای استحکام عهد میان ابراهیم و ابی ملک، که شاهد تراشی برای تاریخ است و از آن که

خاخام های مسئول تدوین سفر پیدایش، پیش از این یهوه ی دست ساز خود را وادار کرده بودند تا سرزمین های میان نیل تا فرات را نیز به ابراهیم ببخشد، پس ای مسلمانان خاور میانه و ای مردم سرزمین فلسطین، میراث ابراهیم توراتی را به سران کنیسه های امروزین بازگردانید! اما کاش کنیسه صحنه هایی را در جهت اهداف و امیال خود در سفر پیدایش می آفرید که از موضوع ساره و دختران لوط اندکی پیامبرانه تر بود، هرچند که بی اعتنایی به اخلاق و حقوق دیگران از آموزه های سراسری تورات است.

«و اسحاق نزد ابی ملک، پادشاه فلسطینیان به جرار رفت. و خداوند بر وی ظاهر شده و گفت: «به مصر فرود نیا بل که به زمینی که به تو می گویم ساکن شو. در این زمین توقف نما. با تو خواهم بود و تو را برکت خواهم داد زیرا که به تو و ذریت تو تمام این زمین را می دهم و سوگندی را که با پدرت خوردم استوار خواهم داشت و ذریت ات را مانند ستارگان آسمان کثیر گردانم و **تمام این زمین ها را به ذریت تو خواهم بخشید** و از ذریت تو جمیع امت های جهان برکت خواهند یافت. زیرا که ابراهیم قول مرا شنید و وصایا و اوامر و فرایض و احکام مرا نگاه داشت».

(عهد عتیق، پیدایش، ۵:۲۶ - ۳)

آن هنگام که مراتب مربوط به رسالت ابراهیم در قرآن مبین را، به خواست خداوند، پی گرفتم و میان این دو ابراهیم ابراز و انجام قضاوت ممکن شد، آن گاه با مفهوم تعارفات یهوه با آل ابراهیم توراتی معلوم می شود که چیزی جز زمینه سازی و مقدمه چینی برای برداشت های سیاسی و ارضی از سوی خاخام های مامور نونویسی سفر پیدایش در دوران جدید نیست، زیرا اگر ابراهیمی که مکررا همسرش را با مارک خواهر به مراکز قدرت می فروشد، مستحق چنین مراعات وسیعی در نزد یهوه است، پس اساسا شخص یهوه مشکلی دارد که تعیین تکلیف با او و پیروان اش، به عهده ی خداوند یکتا و قهار در روز جزا محول است.

نوشته شده در سه شنبه، ۱۵ مرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۵:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

کنجکاوی جاری در چند یادداشت اخیر، اثبات نکته ای بس مهم در تاریخ انبیاء است که جز موسی و هارون، نبی و رسول دیگری با تاریخ و دین یهود پیوند منطقی و ماهوی ندارد و دیگر پیامبران اولوالعزم خداوند، عیسی و محمد، که مامور اصلاح امور جهانیان بوده اند، چنان با آزار و تخریب بنی اسراییل مواجه شدند، که جان عیسی را گرفتند، دین مسیح را به انواع انجیل ها و حیله ها آراستند و در مواجهه با پیامبر و اسلام و قرآن، به همراه سران کلیسا، که منافع و مستمری خود را با ظهور اسلام بر باد رفته می دیدند، انشعاب بزرگ شرک را پدید آوردند. روی دیگر این بررسی ها متوجه این نکته است که در حال حاضر هیچ نموداری از تورات و انجیل ارسالی خداوند در دست یهود و نصاری نیست و متن کنونی، لااقل سومین ورژنی است که کنیسه و کلیسا، در دو دوران تعیین کننده: به زمان ظهور اسلام و در آغاز هجوم مشترک مشرکین به جهان، در ۵۰۰ سال اخیر، بر اساس کپی برگرفته هایی دست و پا شکسته و انحرافی از قرآن، با نام عهد عتیق و جدید، در جهان منتشر می کنند، که سرلوح ورژن سوم آن، تلقین این ادعا است که سراسر سرزمین های اسلامی موجود، هدیه و بخشش یهوه به ابراهیم و اسحاق و یعقوب توراتی بوده، که باید به میراث بران بازگردانده شود!!!

پیش از این و در مقالات مجموعه ی اسلام و شمشیر، این بحث را به پایان برده ام که عقب گرد یهودیان و نصاری، از یکتا پرستی به شرک، در دوران دعوت پیامبر، امری تدریجی و مرحله ای بوده است و اینک بر سبیل یادآوری متذکر شوم که قرآن قدرتمند و امین و متین، با صراحت تمام، در آیه ی ۱۵ از سوره ی شوری بر یکتا پرستی مریدان و معتقدان به ادیان یهود و نصاری و بر صحت و سلامت هر سه کتاب تورات و انجیل و قرآن، پیش از بازگشت مشرکانه و مرتجعانه ی سران کنیسه و کلیسا، صحه گذارده است.

> «... **قل آمنت بما انزل الله من کتاب و امرت لاعدل بینکم الله ربنا و ربکم**... بگو ایمان دارم به آن کتبی که خداوند نازل کرده و مامورم به رعایت انصاف و خداوند ارباب ما و شماست...».

همین مطلب از منظری باز تر و با تفصیل بیش تر، در آیات ۴۳ تا ۴۸ سوره مائده تکرار شده است بر این مبنا که خداوند متن تورات را برای داوری بر اساس حکم الهی کافی می داند، آن کتاب را نور

هدایت برای عالمان و رهبانان و پیامبران می گوید، سپس به دین عیسی اشاره دارد که تصدیق کننده دین موسی و کتاب تورات است و انجیل را همخوان و همراه با تورات و سرانجام قرآن را مصدق کتاب های پیشین و حاکم بر آنان می شناساند تا جایی که تنوع در ادیان و کتاب های آسمانی را بر سبیل آزمایش پیروان آن ها می شمارد و یاد آور می شود که اگر خدا اراده می کرد همه را امت واحده قرار می داد، مظاهر و مراتبی که عمر دراز ندارد و به زودی در آیات قرآن، با بازگشت لحن، نسبت به متن و محتوای تورات و انجیل و پرخاش به خاخام ها و کشیشان، به سبب وارد کردن ادعاهای جدید در آن دو کتاب، مواجه ایم.

«**ام تقولون ان ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و الاسباط کانوا هودا او نصاری قل ءانتم اعلم ام الله**... شاید ادعا می کنید ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و اسباط یهودی و یا نصارا بوده اند؟ شما با خبرترید و یا خداوند»؟ (بقره، ۱۴۰) **ما کان ابراهیم یهودیا و لا نصرانیا و لکن کان حنیفا مسلما و ما کان من المشرکین... یا اهل الکتاب لم تکفرون بآیات الله و انتم تشهدون**. ابراهیم یهودی و نصرانی و مشرک نبود، درست عملی بود تسلیم شده ... ای اهل کتاب آگاهانه منکر آیات خدا نشوید».

(آل عمران، ۶۷ و ۷۰)

اگر متفکران مسلمان تنها به رد یهود شمردن **اسباط** در آیه ی بالا توجه کنند، تاریخ قوم یهود زیر و زبر شده است. همتی که از مسابقه دهندگان صوت در قرائت قرآن انتظار نمی رود و در دنیایی که روشن فکران مسلمان اجیری چون نصر حامد ابوزید و سروش، نغمه ی مشترکی در رد آسمانی بودن متن سر داده اند، مرکزی نداریم که یهود شناسی عالمانه و اصولی از مسیر آیات قرآن را دنبال کند. مقابله صریح و مکرر قرآن، با این ذهنیت غلط، که ابراهیم و ذریه اش با دین یهود و نصاری مرتبط اند، نه فقط متن و مندرجات اسفار پنج گانه و تمام انجیل های کنونی را باطل می کند، بل مویدی است که تدارک این تشکیک از صدر اسلام آغاز شده و آن گاه که در آیه ی ۶۵ سوره ی آل عمران با تذکر و تمسخر خداوند مواجهیم که به قدمت عهد ابراهیم نسبت به نزول تورات و انجیل توجه می دهد، آشکار می شود که ادعای تصاحب ابراهیم و آل او، در تورات های نونوشته در تغییرات ورژن روم، از همان عهد پیامبر و پس از گرایش به تثلیث ابراز شده و بی شک چنین داستانی در باب انبیاء، رد پایی در کتاب های آسمانی نازل شده و ورژن نخست نداشته است، زیرا اعتراض قرآن خود عالی ترین سند است که نو نوشته بودن چنین داستان هایی با قصد مصادره ی انبیاء پیشین به سود رفتار شرک آمیز را مسلم می کند. هر مسلمانی با رسیدن به آیات بالا از ادعاهای تورات و انجیل در انتساب ابراهیم و آل اش به یهودیان و مسیحیان نخوانده می گذرد و تمام حکایات انبیاء در اسفار پنج گانه در این گونه موارد را حاصل تغییراتی می داند که خاخام ها و کشیشان در عهد رسول الله و با قصد توزیع شرک، در باز نویسی آن متون وارد کرده اند و از آن که قرآن مبین مشرک نبودن را قید موکدی برای دور کردن ابراهیم و فرزندان

اش از اهل کتاب پیشین می شمارد، پس چنین ادعاهایی که در تورات ها و انجیل های جدید با اغلاط فراوان تاریخی و جغرافیایی ارائه می شود، از اساس نمی تواند در نازل شده های خداوند منعکس بوده باشد و تنها تدارک وسیله ای است تا شرک را ادامه ی رفتارهای ابراهیم و اسحاق و یعقوب توراتی قلمداد کنند. بدین ترتیب اگر بنا به فرموده قرآن باب های مرتبط با نبوت در اسفار پنج گانه را حذف کنیم، چیزی جز چند برداشت نیمه درست از قرآن، در موضوع رسالت موسی و نیز سرگذشت یوسف و اوامر خشک سنن ماضی و رد احترام به رفتار آزادانه ی انسان باقی نمی ماند. با این همه برای اثبات عینی و عقلی محتوای تورات و انجیل های کنونی لازم است کرونولوژی ارائه شده در باب برگزیدگان نام برده در تورات را دنبال کنیم که تا زمان درگذشت یوسف به ترتیب زیر آمده است:

آدم :تولد ۰، اولین فرزند سالگی۱۳۰، عمر ۹۳۰ سال، در گذشت ۹۳۰ از آغاز خلقت.
شیث :تولد ۱۳۰، اولین فرزند ۱۰۵ سالگی، عمر ۹۱۲ سال، در گذشت ۱۰۴۲از آغاز خلقت.
انوش :تولد ۲۳۵، اولین فرزند ۹۰ سالگی، عمر ۹۰۵ سال، در گذشت ۱۱۳۰از آغاز خلقت.
قینان :تولد ۳۲۵، اولین فرزند ۷۰ سالگی، عمر ۹۱۰ سال، در گذشت ۱۲۳۵از آغاز خلقت .
مهللئیل :تولد ۳۹۵، اولین فرزند ۶۵ سالگی، عمر ۸۹۵، در گذشت ۱۲۹۰از آغاز خلقت.
یارد :تولد ۴۶۰، اولین فرزند ۱۶۲سالگی، عمر ۹۶۲ سال، در گذشت ۱۴۲۲از آغاز خلقت .
خنوخ :تولد ۶۲۲، اولین فرزند ۶۵ سالگی، عمر ۳۶۵ سال، در گذشت ۹۸۷ از آغاز خلقت.
متوشالح :تولد ۶۸۷، اولین فرزند ۱۸۷، عمر ۹۶۹، در گذشت ۱۶۵۶از آغاز خلقت.
لمک :تولد ۸۷۴، اولین فرزند ۱۸۲ سالگی، عمر ۷۷۷ سال، در گذشت ۱۶۵۱از آغاز خلقت.
نوح :تولد ۱۰۵۶، اولین فرزند ۵۰۰ سالگی، عمر ۹۵۰ سال، در گذشت ۲۰۰۶ از آغاز خلقت.

چنان که خواندیم، نوح در ۵۰۰ سالگی صاحب فرزند می شود، در ۶۰۰ سالگی زمانی که فرزندان اش صد ساله بوده اند، به کشتی وارد و در ۶۰۱ سالگی از آن پیاده می شود و دو سال بعد از طوفان، به تصریح تورات نخستین نوه اش، یعنی ارفکشاد، در ۱۰۳ سالگی سام به دنیا می آید .

سام :تولد ۱۵۵۶، اولین فرزند ۱۰۳ سالگی، عمر ۶۰۳ سال، در گذشت ۲۱۵۹ از آغاز خلقت .
ارفکشاد :تولد ۱۶۵۹، اولین فرزند ۳۵ سالگی، عمر ۴۳۸سال، در گذشت سال ۲۰۹۷ از آغاز خلقت.
شالح :تولد ۱۶۹۴، اولین فرزند در ۳۰ سالگی، مدت عمر ۴۳۳ سال، در گذشت ۲۱۲۷ از آغاز خلقت.
عابر :تولد ۱۷۲۴، اولین فرزند ۳۴ سالگی، عمر ۴۶۴ سال، در گذشت ۲۱۸۸ از آغاز خلقت .
فالج :تولد ۱۷۵۸، اولین فرزند ۳۰ سالگی، عمر ۲۳۹ سال، در گذشت ۱۹۹۷از آغاز خلقت.
رعو :تولد ۱۷۸۸، اولین فرزند ۳۲ سالگی، عمر ۲۳۹ سال، در گذشت ۲۰۲۷ از آغاز خلقت.
سروج :تولد ۱۸۲۰، اولین فرزند ۳۰ سالگی، عمر ۲۳۰ سال، در گذشت ۲۰۵۰ از آغاز خلقت.

ناحور :تولد ۱۸۵۰، اولین فرزند ۲۹ سالگی، عمر ۱۴۸ سال، در گذشت ۱۹۹۸ از آغاز خلقت .
تارح :تولد ۱۸۷۹، اولین فرزند۷۰ سالگی، عمر ۲۰۵ سال، در گذشت ۲۰۸۴ از آغاز خلقت .
ابراهیم :تولد ۱۹۴۹، اولین فرزند ۱۰۰ سالگی، عمر ۱۷۵ سال، در گذشت ۲۱۲۴ از آغاز خلقت .
اسحاق :تولد ۲۰۴۹، اولین فرزند۶۰ سالگی، عمر ۱۸۰ سال، در گذشت ۲۲۲۹ از آغاز خلقت.
یعقوب :تولد ۲۱۰۹، آخرین فرزند ۱۰۰ سالگی، عمر ۱۴۷ سال، در گذشت سال ۲۲۵۶ از آغاز خلقت.
یوسف :تولد ۲۲۰۹، اولین فرزند ؟ ، عمر ۱۱۰ سال، در گذشت ۲۳۱۹ از آغاز خلقت.

بدین ترتیب ۲۴ قرن پس از هبوط آدم بر زمین، بنا بر مندرجات تورات، تمام خانواده ی یعقوب، که در یک چشم بندی آشکار در تورات، به اسراییل تغییر نام داده، در مصر جمع اند، تا به تدریج و بعدها قوم بنی اسراییل را تشکیل دهند، معلوم نیست به چه سبب مورد آزار فرعون قرار گیرند و موسی برای نجات آن ها از مذلت و مظلومیت و رهایی از مصر فرمان بگیرد. چنین کوششی از سوی نونازل کنندگان تورات، با قصد بستن مسیر شناسایی درست نسبت به ماهیت قومی انجام می شود، که فرعون مصری و شلمانصر آشوری و بخت النصر بابلی و اسکندر مقدونی در همه جا و هر مکان، برچیدن مطلق را تنها راه رفع صدمات آن ها می دانسته اند!

« و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی گرفت. و چون دید که بر او غلبه نمی یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت: «مرا رها کن که فجر می شکافد». گفت: «تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم». به وی گفت: «نام تو چیست»؟ گفت: «یعقوب». گفت: «از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود، بل که اسرائیل. زیرا با **خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی** »

(عهد عتیق، پیدایش، فصل ۳۲، ۲۴ تا ۲۸)

قرآن بر این داستان زورخانه ای صحه نمی گذارد و در سراسر آیات آن، یعقوب شخصیت ثابتی است که هرگز با اسرائیل همراه نمی شود. این گونه اسرائیل تراشی مذبوحانه و خام خیالانه در تورات، از ناگزیری کسانی می گوید که بی آشنایی با اسرائیل، درصددند خود را بنی اسرائیل بشناسانند. مورخ گواهی معتبرتر از این قصه ی بی بهای کوچه بازاری، در نونوشته بودن تورات ندارد که یعقوب پس از پیروزی بر خدا در مسابقه ی کشتی، مدال نام اسرائیل را می گیرد!!! چنین نقل بی سامانی که مملو از لکه و وصله های خدا ناشناسی خنده دار است، از بی استعدادی خاخام های مامور تالیف اسفار پنج گانه خبر می دهد و شاهد معتبری است که کنیسه با اقبال از عنوان بنی اسرائیل قرآنی، خطاب دیگر و خوار کننده **یهود** را از قوم خود برداشته است و چون در اطراف یعقوب هیچ اسرائیلی را نیافته اند که بتواند با او در سفر مصر همراه شود و مسئولیت انتشار قوم در آن اقلیم را بر عهده گیرد، پس دست به

اختراع اسرائیل کشتی گیر و فاتح بر خدا زده اند تا هویت پیامبرانه قوم با رجوع به اسراییل قرآنی مخدوش نباشد و آن اسراییل بی نسبی که در آیه ۹۳ سوره آل عمران صریحا سرکرده بنی اسراییل معرفی شده، غریبه وانمود شود!!؟ آن ها با شگرد برداشت مستقیم و تقریبا مطابق، در مواردی چون داستان یوسف و ماجرای خروج و بازگشت موسی از کوه، فرصت تراشیده اند که با تکیه بر قدمت، مدعی شوند که قرآن کپی کشیده ای از تورات است؟!! و عجیب این که اگر در اسفار پنج گانه سطوری را برای ادراک عقلی و شهودی دارای استحکام نسبی و در مواردی مکفی می بینیم، تنها و تنها همان برداشت های مستقیم از قرآن است.

«و این است نام های پسران اسرائیل که به مصر آمدند: روبین و شمعون و لاوی و یهودا، یساکار و زبولون و بنیامین و دان و نفتالی و جاد و اشیر. و همه ی نفوسی که از صلب یعقوب پدید آمدند **هفتاد نفر بودند** و یوسف در مصر بود».

(عهد عتیق، خروج، فصل اول، ۱ تا ۵)

این سرآغاز تاریخ یهود است با این فرض که فرزندان یعقوب ملقب شده به اسراییل، با همت و حمایت یوسف در مصر جمع آمده اند. این آمار زاد و ولد برای یعقوبی که ۱۲ پسر آورده و ۱۴۷ سال به جهان بوده گرچه اندک است، اما در کوتاه مدتی آنان را به کثرتی می رساند که موجب هراس فرعون مصر شوند.

«و یوسف و تمام برادران اش و تمامی آن طبقه مردند و بنی اسرائیل بارور و منتشر شدند و کثیر و بی نهایت زور آور گردیدند و زمین از ایشان پر شد. اما پادشاهی دیگر بر مصر برخاسته که یوسف را نشناخت و به قوم خود گفت: «همانا **قوم بنی اسرائیل از ما زیاده و زور آورترند**. بیایید با آنان به حکمت رفتار کنیم، مبادا که زیادتر شوند و واقع شود که چون جنگ پدید آید، ایشان نیز با دشمنان ما همداستان شوند و با ما جنگ کرده و از زمین بیرون روند».

(عهد عتیق، خروج، فصل اول، ۶ تا ۱۰)

داستان از پی داستان است که کتاب های پنج گانه برای ایجاد پیوند در میان رگه های تاریخ قوم یهود به هم می بافد. در این جا قومی در سکوت چندان متورم می شود که از نیروی فرعون بالا می زند و موجب هراس اوست، هراسی که در عین حال متوجه هجرت و از دست دادن آن ها نیز می شود، زیرا تورات توضیح نمی دهد چرا فرعون ترس خورده از قدرت بنی اسرائیل، مانع خروج آنان از مصر بوده است؟!!

«بنی اسرائیل از رعمسیس به سکوت کوچ کردند، **قریب ششصد هزار مرد پیاده،** سوای اطفال و گروهی مختلفه ی بسیار نیز همراه ایشان بیرون رفتند و گله ها و رمه ها و مواشی بسیار سنگین و از آرد سرشته، که از مصر بیرون آورزده بودند، قرص های فطیر پختند، زیرا خمیر نشده بود، چون که از مصر رانده شده بودند و نتوانستند درنگ کنند و زاد سفر نیز برای خود مهیا نکرده بودند. و **توقف بنی اسرائیل که در مصر کرده بودند، چهارصد و سی سال بود** و بعد از انقضای چهارصد و سی سال در همان روز واقع شد که جمیع لشکرهای خدا از زمین مصر بیرون رفتند».

(عهد عتیق، خروج، فصل دوازدهم، ۳۷ تا ۴۲)

پس در فاصله ی ۴۳۰ سال قوم بنی اسرائیل از هفتاد به ششصد هزار افزایش می یابد. تکثیری که مفرحانه با دو برابر شدن در هرنسل سی ساله ممکن می شود. اگر فرعون همین تعداد را از مجموع مصریان افزون تر شمرده، پس قوم حد اکثر پانصد هزار نفری او داری چنان دستگاه حکومت اند که بنی اسرائیل را در مهار دارند. در این زمان ۲۷۵۰ سال از هبوط آدم می گذرد و به روایت تورات، از زمان جمع شدن طوفان از سراسر زمین و بازگشت دوباره ی حیات به جهان، قریب ۱۱۰۰ سال می گذرد. تورات خبر نمی دهد که مصریان از کدام قوم اند و اگر بنی اسرائیل در ۴۳۰ سال ششصد هزار نفر می شوند، چرا مردم مصر در یازده قرن فقط پانصد هزار نفرند و اگر مصریان با چنین جمعیتی به استحکام قومی و مدیریت سیاسی رسیده اند، پس چرا بنی اسرائیل با این سرعت تکثیر، اگر مصر سرزمین اصلی آنان نبوده، به دنبال تدارک سرزمین پدری نبوده اند، تا کار استقرار قوم را تا پایان جنگ جهانی دوم و اشغال فلسطین به تاخیر نیانداخته باشند. آیا شناسایی درست آن اسرائیلی که قومی را در مصر سرپرستی می کند، بی اعتنا به داستان ها و زمینه چینی های متبرک تورات، نباید سعی نخست صاحب نظران جهان و به خصوص مسلمین قرار گیرد؟!!

«و واقع شد در سال **چهارصد و هشتاد از خروج بنی اسرائیل از مصر** در ماه زیو، که ماه دوم از سال چهارم حضرت سلیمان بر اسرائیل بود، که بنای خانه ی خدا را شروع کرد و خانه ی خداوند که سلیمان پادشاه بنا نمود، طول اش شصت ذراع و عرض اش بیست و بلندی اش سی ذراع بود».

(عهد عتیق، اول پادشاهان، فصل ششم، ۱ و ۲)

سلیمان از پادشاهان نخستین بنی اسرائیل در تورات است، که زمان آن ها را از ۹۳۰ تا سقوط اورشلیم در ۵۸۶ قبل از میلاد تعیین کرده اند. از طریق این ارقام اصلی در تورات به تاریخ درست بنای هیکل اول در اورشلیم و بی پایگی مندرجات تورات های ورژن سوم کنونی، پی می بریم: یوسف در ۲۳۱۹ پس از هبوط آدم در می گذرد، چهارصد و سی سال بعد، یعنی در سال ۲۷۴۹ عبری، قوم بنی اسرائیل از مصر

خروج می کند و چهارصد و هشتاد سال پس از خروج، یعنی در سال ۳۲۲۹ عبری، که با ۵۳۹ قبل از میلاد و دقیقا برابر با تسخیر بابل به دست کورش هخامنشی، سلیمان هیکل اول را می سازد، که در اسناد یهود، زمان سلطنت او، لااقل ۳۵۰ سال بر کورش مقدم است؟!!! آیا خاخام های تورات نویس با سلیمان آشنا نبوده و یا اعداد را نمی شناخته اند؟ در هر حال لازم است در تدوین ورژن چهارم، برای رفع این گونه اشتباهات اساسی، خرید یک ماشین حساب ساده را به کنیسه اعظم توصیه کنیم و اگر این بدیهیات، ماهیت نونوشته، سر هم بندی شده و غیر الهی اسفار پنج گانه را بر کسی برملا نمی کند، پس شبات را گرامی دارد، نان فطیر نوش جان اش باد و مجاز است در عید پوریم تا سحرگاه و به مدت چند روز پیاپی گیلاس بزند!!!

نوشته شده در شنبه، ۱۹ مرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۲۳:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۶۹

جست و جوی مورخ در مراجع ادیان آسمانی و ارائه ی دیدگاه منتقدانه نسبت به تورات و انجیل و نیز اثبات آسان سلامت و صلابت و صحت قرآن، که تنها سند دینی غیر مخدوش است، با مقصد دریافت تصویر درست از پروسه ی پیدایش و پیشینه ی تجمع و تمدن در حوزه ی شرق میانه انجام می شود، تا در گفت و گو از تحولات تاریخی قرون اخیر در این منطقه شایسته رجوع باشد، چنان که با کشف تاریخی و جغرافیایی حوزه وقوع طوفان نوح، اینک می دانیم، در زمانی مقدم بر ابراهیم، در بخش نامعینی از ترکیه کنونی، برگزیده ای به نام نوح، با کمک و راه نمایی خداوند، موفق به نجات وابستگان و احتمالا گروهی از مومنین و معتقدین قوم، از آسیب طوفان شده است. بدین ترتیب و با مراجعه به تصاویر مکملی که قرآن در باب اجتماعات انسانی در منطقه ما ارائه می دهد، اینک نوح از شمایل و شخصیتی در قصص دینی، به تاریخ سازی اثر گذار، تغییر جایگاه و وجهه داده و ماجرای مبهم آن طوفان، به آغازی در تاریخ تمدن این منطقه بدل شده است. مطلبی که از تصورات تورات در باب نوح و ابراهیم و یعقوب، قابل حصول نبود.

«**و لو ان اهل القری آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذتهم بما کانوا یکسبون**. اگر اهالی ایمان آورده و درست عمل بودند، برکات از آسمان و زمین بر آن ها می گشودیم ولی تکذیب کردند، پس به چنگ افتادند به خاطر اعمال شان.

*(**اعراف، ۹۶**)*.

الم یاتهم نباء الذین من قبلهم قوم نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین والموتفکات آتتهم رسلهم بالبینات فما کان الله لیظلمهم و لکن کانوا انفسهم یظلمون. آیا خبر اقوام پیشین، نوح و عاد و ثمود و قوم ابراهیم و اصحاب مدین و منهدم شدگان به آنان نرسیده که پیامبرانی با مطالب روشنگر برآنان فرستادیم، پس خداوند بر آنان ستم نکرد که خود بر خود ستم کردند».

*(**توبه، ۷۰**)*

فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جاثمین. الذین کذبوا شعیبا کان لم یغنوا فیها... پس زلزله بر آنان فرود آمد و در خانه های شان از پا درآمدند. چنان که منکران شعیب گویی هرگز در آن ها نبوده اند».

*(**اعراف، ۹۰ و ۹۱**)*

آیات نابودی جمعی و تنبیه عمومی خطا کاران سمج در قرآن، اندک نیست و ابزار امحاء آنان نیز متنوع است: زلزله، باران سنگ، گرفتار شدن در سرما و باد و غرقه ماندن در آب. در مرحله و شرایط کنونی، تعیین زمان و مکان این گونه حوادث و ترتیب بندی دقیق آن ها میسر نیست و جز ماجرای طوفان نوح نمی توان به یقین از دیگر اقوام تنبیه شده و محل تجمع آنان با خبر شد. چنین آیات مکرر و مفصلی گواه است که ستیزه با درست عملی، علی رغم در اختیار داشتن راه نمایان لازم، جماعاتی را مشمول خشم خداوند و نابودی مطلق کرده است که اصلاح ناشدنی می نموده اند. در میان چنین توجهاتی نکات آموزنده ای نیز پنهان است: نخست این که امحاء حوزه به حوزه گم راهان، در خطه ها و نام های مختلف و متعدد، خود به خود، جهانی بودن طوفان مذکور در تورات را مردود می کند. سپس محدوده ی این حوادث، به دلیلی که خداوند در آیات قرآن، مردم نجد را به پند آموزی از دیدار بقایای مساکن و تاسیسات نابود شدگان دعوت می کند، باید گرداگرد محیط صدور اسلام و به اختصار شرق میانه باشد، بنا بر این چنین تصفیه ای، از نظر جغرافیایی، تنها شامل دایره ی ظهور انبیاء بزرگ، موسی و عیسی و محمد شده و گستره ی جهانی نداشته است. چنین تصویری به روشنی اعلام می کند که در زمان طوفان و تا مدت ها پس از آن، به جز شرق میانه، هنوز مراکز تجمعی در جهان که به اعزام پیامبر بیارزد، صورت نبسته بود. چنان که با صراحتی ناب با خبر می شویم که خداوند نافرمانان

علاج ناشدنی در تجمعات کهن منطقه ی ما را، برای ایجاد شرایطی نو و به قصد کاهش از وسعت تنش های آتی، تصفیه ی فیزیکی کرده است.

«**و لقد آتینا موسی الکتاب من بعد ما اهلکنا القرون الاولی بصائر للناس و هدی و رحمة لعلهم یتذکرون**. و از پس هلاک پیشینیان، به موسی کتاب دادیم تا روشنگر و رحمت و راه نمای مردم باشد، شاید که پند گیرند».

(قصص، ۴۳).

فکاین من قریة اهلکناها و هی ظالمة فهی حاویة علی عروشها و بئر معطلة و قصر مشید. پس چه بسیار مکان ها که به سبب ستم نابود کردیم، با دیوارهای فرو ریخته، قصرهای بلند و چاه های بی استفاده مانده».

(حج، ۴۵)

قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبة المجرمین. بگو بر زمین بگذرید و عاقبت کار مجرمین را به چشم ببینید».

(نمل، ۶۹)

این منظره ای است بدون رتوش از تحولی مرحله ای در ارتقاء شیوه ی تربیت آدمی، که با نزول کتاب برای موسای پیامبر توام می شود. در این جا خلاصه و ماحصل قریب یکصد آیه را می خوانیم تماما در باب عذاب و مجازات مردمی که اعزام راه نما و رسول بر آنان بی اثر بوده است. مورخ این گونه آیات را راه نمای تاریخ می داند و دست کم به دلایلی این مجازات ها را شامل بومیان نخستین بین النهرین می داند که شامل طوفان نشده اند و نابودی کامل یادی از آنان باقی نگذارده است، چرا که از پس تنبیه ها خبر از ظهور موسی می خوانیم که زمان او با نوح فاصله ی بسیار دارد و در آیه ی ۷۴ سوره ی هود، ابراهیم که برگزیده ای پس از نوح است، در ماجرای قوم لوط شفیع و میانجی معرفی می شود و از آن که زمان انهدام تجمع های بزرگ بابل و آشور و آرام و سومر در ماجرای پلید پوریم، دیر زمانی پس از عهد موسی انجام شده، پس به تقریب می توان ماجرای طوفان و ابراهیم و مردم نابود شده را، یکی دو هزاره مقدم بر بنیان گذاری تمدن های پرآوازه ی شرق میانه گرفت و مهم تر این که از میان این اقوام منهدم شده، قوم نوح امتیاز انحصاری و نخبه ای دارد، زیرا خلاف اقوام به کلی نابود شده، قوم او دو گروه اند: سرکشان مغروق و معتقدان بر کشتی نشسته و از بلا مصون مانده. بدین ترتیب می توان با یقینی نسبی به این نتیجه رسید که در دورانی معین، غربالگری خداوند در میان اقوام این منطقه، برای

سرشماری معتقدین به فرامین آسمانی و تابعین از مرسلین، جز سرنشینان کشتی نوح را باقی نگذارده است. به زبان دیگر پراکنده شدن ساکنان آن کشتی، پس از آرام گرفتن طوفان، پراکندن صالحین بر زمین شرق میانه و راز آن خطاب و صفت **ممتاز** است که پیوسته در توصیف مردم این خطه به کار برده ام، فضل و امتیازی که تورات سرچشمه و منشاء آن را در صحرای سینا و نبوت موسی جست و جو می کند و قرآن، چنان که بیاید، در تسلیم ابراهیم به خداوند یکتا و بالا بردن بنای کعبه.

ناگفته پیداست با آگاهی نو از منزلگاه طوفان،خیزگاه این صالحان در کشتی نشسته را باید سرزمینی دانست که در گذر زمان نام های گوناگون گرفته است: آسیای صغیر، روم شرقی، سرزمین بیزانسیان، مرکز دولت عثمانی و بالاخره ترکیه امروز. نام هایی که قدیم ترین آن ها، در فرهنگ کنونی، از دوران معینی دورتر نمی رود و نشان می دهد که آن سرزمین پهناور، تنها از زمان ورود رومیان گریخته به شرق، آن هم در بخش کوچکی از حواشی مصون از عوارض طوفان، مسکون شده و پیدایش هر تجمع قابل اعتنای تاریخی در حصه ی اصلی و طوفان زده ی آن، بدون کم ترین تردید، ظهوری نو و برآمده در قرون اخیر شمرده می شود، که به قرائن کافی دورتر از پنج قرن نمی رود و از آن که مولانا را دفن شده در قونیه تبلیغ می کنند، که در هشتصد سال پیش اثری از آن بر زمین نبوده، پس دلیل روشن دیگری بر رد او به دست می آوریم. بدین ترتیب گسترش زندگی در نجد، پس از آن طوفان، دنباله و امتداد حیات ساکنان ایمان آورده ی کشتی است که در طول هزاره هایی میان آرام گرفتن طوفان و ظهور موسی و عیسی و محمد صورت گرفته است. تحول نوینی که از شرق بین النهرین و سراشیب های جنوبی و شرقی آرارات آغاز شده و نه از مصر و سینا و ناصریه. چنان که کنکاش در زوایای قرآن نشان می دهد، اسراییل سرپرست بنی اسراییل در مصر را، به دلیل روشن اعزام موسی بر تربیت و خلاص آن ها، نمی توان از انبیاء الهی و ذریه ی نوح شمرد. ماحصل این مباحث، از سوی دیگر، ما را با منظور از خلقت آشنا می کند: برابر هر انسانی راهی گشوده است و هشدارهایی می شنود تا سرانجام خصلت غیر حریص و مسالمت جوی آدمیان را برگزینند و با اوضاع کنونی جهان، که علما و حکما را در خدمت منافع یهود و دنیا خواه می بینیم، بی گمان غربالگری دیگری ناشی از خشم الهی، در ابعاد و با ابزاری مافوق خیال، در راه دارد.

«**و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاتمهن قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال عهدی للظالمین**. و چون ابراهیم کلماتی را پذیرفت و از عهده برآمد، خدای اش خطاب کرد که تو را پیشوای مردم قرار دادم. گفت و اخلاف من؟ گفت این عهد برای ظالمان نیست.

(بقره، ۱۲۴)

و لقد ارسلنا نوح و ابراهیم و جعلنا فی ذریتهما النبوة و الکتاب فمنهم مهتد و کثیر منهم فاسقون. و به واقع نوح و ابراهیم را به رسالت فرستادیم و در میان زاد و رود آن ها پیامبری و کتاب قرار دادیم، از میان آنان هدایت شدگان و بسیاری هم بد عمل بودند».

(حدید، ۲۶)

ملاحظه می کنید که هیچ تعارفی در کار نیست و خداوند قصد این ندارد که من باب دل خوشی ذریه ی ابراهیم را معصوم قلمداد کند. همین آیات و نظایر دیگر آن، بساط تمام امام زاده بازی های موجود را درهم می ریزد و معلوم می کند خداوند تعلق به این یا آن خانواده و شخص را اساس تقدس و تکریم کسی نمی گیرد و همه را بی کم ترین استثنا، در برابر اعمال و رفتار خود مسئول می داند. چنان که زاد و رود نوح را به اختصاص دنبال نمی کند، نامی از سام و حام و این و آن نمی آورد و دایره ی سجل احوال یهودی با صدها نام انبیا زادگان باز نمی کند و چنان که آیات چندی گواه است، از پس نوح ابراهیم را می گزیند و بر می کشد که مراتب انتخاب او به معنای گذر از آزمون های گونه گون و دشواری است که ضمن آن، چنان که در سلسله ای از آیات در سوره ی انعام، از شماره ۷۴ به بعد می خوانیم، از درافتادن با نفس و عقل و انتخاب خویش، تا شکست بتکده های فامیلی، گذر از آتش، بازگرداندن دعای آمرزش برای پدر و قربان کردن فرزند نیز دیده می شود. در این جا ابراهیم توراتی را نمی بینیم که مشغول سیر و سیاحت پر منفعت با زوجه ی خویش است. این جا پیامبری زاده می شود که هیچ تعهدی به غیر خدا ندارد و تا به میزانی مقرب و مطمئن است که متقابلا پروردگار را نیز به گذر از آزمون می خواند.

«**و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی و لکن لیطمئن قلبی قال فخذ اربعة من الطیر فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا و اعلم ان الله عزیز حکیم**. و ابراهیم گفت: به من بنمای ای خداوند که چه گونه مردگان را زنده می کنی؟ گفت: مگر ایمان نداری؟ گفت: چرا ولی برای اطمینان قلبی. گفت: پس چهار پرنده بگیر و قطعه قطعه و مخلوط کن سپس بر هر کوهی قطعه ای قرار بده، بعد آن ها را به خود بخوان تا بی درنگ به سوی تو آیند و بدان که خدئاوند دانایی بلند مرتبه است».

(بقره، ۲۶۰)

پس تولد هر پیامبر و رسول و فرستاده ای در قرآن، موکول به امتحان و اعلامی است که ربطی به خون و خانواده آن ها ندارد. چنان که خداوند از پیوندهای برگزیده ترین رسول خود با خانواده ی پیامبران چیزی نمی گوید و نامی نمی برد. همان گونه که آیاتی از جمله ۵۴ و ۵۵ سوره ی نساء، قرینه است که ذات باری به انتخاب و اختیار خود، هر کسی را بخواهد به منصب رسالت و یا توانایی در جاه و مال برمی گزیند. پس ردیف کردن مفصل نام اقوام و اولاد انبیاء در تورات، و مقدس شمردن هر جعبه و دیوار و پارچه و نان و سنگ و گردن آویز و شمعدان و شولایی، در این و آن گوشه، از فهم و فرهنگ دیگری خبر می دهد که کم ترین آثاری از آن جز در موارد معدودی از آزمایش شدگان در قرآن نیست و اگر قرآن کتاب آسمانی است، پس تورات بیانی از خاخام های کنیسایی است که از خدای به خصوص خود تبعیت می کنند.

«**و اذ قال ابراهیم رب اجعل هذا البلد ءامنا و اجنبنی و بنیّ آن نعبد الاصنام. رب انهن اضللن کثیرا من الناس فمن تبعنی منی و من عصانی فانک غفور رحیم. ربنا انی اسکنت من ذریتی بواد غیر ذی زرع عند بیتک المحرم ربنا لیقیموا الصلوة فاجعل افئدة من الناس تهوی الیهم و ارزقهم من الثمرات لعلکم یشکرون**. و چنین بود که ابراهیم گفت: خداوندا این سرزمین را امن بگردان و من و فرزندان ام را از پرستش بتان باز دار. خداوندا مردم بسیاری را به گم راهی کشانده اند. کسان من تبعیت کنندگان از من اند و حساب عصیان کنندگان بر من با عفو و رحم توست. پروردگارا من و و کسان ام در این سرزمین بی بار در جوار خانه ی تو ساکن شده ایم تا نماز بگزاریم، پس قلوب مردم را بر آن ها نرم کن و از ثمرات روزی شان ده تا شکر گذار باشند».

(ابراهیم، ۳۵ تا ۳۷)

این است مراتبی که ابراهیم را از خانواده ای بت پرست به بانی و نگهبان خانه ی خدا ارتقاء می دهد و پایه های یکتا پرستی اسلامی را در حوزه ای بالا می برد و پرچمی را در زمینی بلند می کند، که هنوز هم تکیه و قبله گاه مسلمین جهان است. چنین مسیر صحیح و چنان آزمون های دشواری که خداوند در برابر ابراهیم می گذارد، به خوبی معلوم ی کند که ابراهیم توراتی همچون اسراییل آن قلابی است، و در منظر تاریخ نمی گنجد. مورخ می گوید اگر خداوند در آیات مکرر سلسله مراتب نبوت را از نوح به ابراهیم و در واقع از آرارات به مکه می رساند، پس این سیری از شرق به غرب است و اگر اسماعیل و اسحاق و یعقوب و یوسف از ذریه ی ابراهیم اند، پس بنی اسراییل مصری به داستان دیگری مربوط اند و ظواهر نبوت نشان می دهد که خداوند برای تربیت آن قوم، نخستین رسول مجهز به کتاب را بر آنان منصوب کرده است، که آموزه های آن کتاب را پیروان اسراییل ناشناس، سرانجام بی اثر کرده اند و قوم را به همان راهی کشانده اند که در نهایت مورد غضب خداوند و پیوسته موجب احتیاط همسایگان خویش بوده اند.

نوشته شده در سه شنبه، ۲۹ مرداد ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۹:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

از این جا، به فصل درو، از داده های پیشین نزدیک می شوم و به مواردی ورود می کنم که در عین استقلال، پیوند پنهان و آشکاری با مقولات پیش گفته دارد، اندیشه های فروش نرفته را به بازگشت دوباره به بازار و زادگاه شرقی خویش دعوت می کند و از توجه به مورخان دغل کار دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب باز می دارد. از این به بعد راه بر هر متعصب و هرگونه تعصبی بسته می ماند، رسن و گردن بند اوهام می گسلد و به خواست خداوند با مناظری آشنا می شویم که در آن مبانی سرگشتگی مردم منطقه و سرچشمه عداوت های معتاد را می یابیم و ریسمانی می آویزد تا شاید خود را از اعماق چاه ویل دروغ، که قرونی است در آن سقوط کرده ایم، بالا کشیم و بی تامل قبول کنیم که حتی سطری از آگاهی های کنونی ما، در عرصه های تاریخی و ادبی و باورهای سنتی و مذهبی، موافق حقایق نیست و مصداق ضلالت مطلق است.

به گمان مورخین موظفی که از سوی کنیسه و کلیسا هدایت شده اند، طلوع و گسترش اسلام، از ایمان موجد تغییرات تربیتی و تمدنی ناشی نمی شود، بل فقط ضربه ی شمشیر مسلمین و میل به غارت جهان، عرصه ای به پهنای ده هزار کیلومتر، از انتهای خراسان تا مرزهای اسپانیا را درنوردیده است! ساده لوحی بی پایانی که بی حاصلی استیلای نظامی و ایستایی پر التهاب پانزده قرنه ی مسلمین بر احکام و آیات قرآن را، در میان مللی نادیده می گیرد، که در مواردی، تجارب تاریخی فراوان و فرهنگ پا بر جا و کهن پیش از اسلام داشته اند.

ایگناسیو اولاگوئه، محقق و منقد تاریخ در اسپانیا، کتابی دارد با نام «عرب ها به اسپانیا یورش نبرده اند». کار یگانه ای است با پایه یابی عقلی و انبوهی اسناد غیر قابل تردید در اثبات این مطلب که سراپای داستان حمله ی زمان بنی امیه و انتقال بقایای آن ها به اسپانیا مجموعه داستان های بی بنیانی است که کلیسا برای حفظ آبروی خویش با دست مورخان وابسته، نوسازی کرده است. کتاب او را انتشارات شباویز در سال ۱۳۶۵ با نام عجیب و غیر عادی «هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا» منتشر کرد که ربطی به نام اصلی آن ندارد و خود موید آن است که نخواسته اند عنوان کتاب، گروه بزرگ تری را به سمت حقایق مندرج در آن هدایت کند.

«با توجه به چنین مسائلی است که به نظر می رسد **تمام جریان توسعه و انتشار اسلام در اسپانیا را باید از نو مورد بررسی قرار داد**: آیا منطقی تر نیست که به اسلام گرویدن اسپانیا را بیش تر محصول جنبش های دگرگون ساز داخلی در اسپانیا بدانیم، تا نتیجه ی یک رشته فتوحات نظامی غیر ممکن؟... مولف کتاب حاضر بر آن است که بخش مهمی از تاریخ کشور خود را از نو به نگارش درآورده و در این راه او حد اکثر واقع بینی لازم را به کار گرفته است تا اسطوره ای ناشی از تالیفات تعصب و جهل و اهمال و محافظه کاری و هراس از نفی بعضی آرای رایج را منهدم سازد».

(ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳)

این مختصر را که از یادداشت **ژان بائر** تلخیص کننده ی کتاب ایگناسیو اولاگونه در بخش پیش گفتار برداشته ام، خطابی است به تمام مورخان جهان، که داستان های کنونی در باب تاریخ حواشی و اطراف خود را بازبینی کنند و برای روشن شدن سرگذشت حقیقی تمدن و تجمعات انسانی، با بیرون دویدن از عرصه های جاعلانه و با پوشال و مقوا دکور بندی شده ی کنونی، به تالیف جمعی دوباره ای از ماجراهای تاریخی انسان به طور اعم بپردازند، که تحت تاثیر تلقینات کنونی کنیسه و کلیسا نباشد.

«مضافا این که آلمان ها احتمالا می توانسته اند روسیه را تسخیر کنند، **اما هیچ سپاه عربی هرگز قدم به خاک اسپانیا نگذارده است**. مورخان کلاسیک بر اساس اسناد و مدارکی نارسا و پریشان، خود را مجاز شمرده اند که مدعی شوند که تمدن عربی - اسلامی به نیروی اسلحه بر شبه جزیره ی ایبریا تحمیل شده است. در این داعیه کمبود متون تاریخی، که هیچ کدام از آن ها هم معاصر اسلام آوردن اسپانیا نیست، به تمایلات **جزم آلود مسلمانان و مسیحیان** افزوده شده است».

(ایگناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳)

مشکل بزرگ موجود در برابر مورخان نواندیش جهان، رسوخ عمیق و قدیم داده های نادرست در باورهای عمومی است و چنان که در فوق می خوانید، مسئله این است که دروغ بزرگ تسخیر نظامی اسپانیا به وسیله ی نیروهای نظامی بنی امیه را، مسلمانان بیش از مردم اسپانیا پذیرفته اند، چنان که دروغ درشت تری چون جنگ های قادسیه و جلولاء و نهاوند را، هر یک از دو طرف ماجرا، ایرانیان و اعراب، با منظورهای متعصبانه و مخصوص به خود، دنبال می کنند و ماجرای ابلهانه ی حمله ی اعراب به اسپانیا و قصه کرم زده ی یورش نیزه و شمشیر داران مسلمان به ایران، به همان میزان در کتاب های درسی اسپانیا و ایران به عنوان واقعیت رخ داده در تاریخ، پذیرفته و مضبوط است که اسناد آموزشی اعراب با ورم های قومی لازم به آن توهمات روی نداده افتخار می کنند!!! اگر سازمان های اقتصادی و فرهنگی

ایران، حتی پس از انتشار وسیع مستند تختگاه هیچ کس، باز هم نقش پشت برگ های اسکناسی جدید را تخت جمشید انتخاب می کنند، درست شبیه آن است که آموزش و پرورش اسپانیا، ۴۳ سال پس از کتاب بی بدیل ایگناسیو اولاگوئه، به اسناد منتشره در کتاب او بی اعتنا می ماند، چنان که طبیعی است تا مسئو لان فرهنگی این جمهوری نیز تا زمانی نامعین به مجموعه مباحث «تاملی در بنیان تاریخ ایران» بی توجهی کنند. تمام این اشارات نشان می دهد که تا چه میزان فرهنگ موجود انسانی در تمام مراکز حساس تمدن زیر نظر کنیسه و کلیسا می گذرد و چه گونه شبکه ی «دفاع از جعل و دروغ» مشرکین در تاریخ نگاری جهان فعال است! با این همه می کوشم تا با مطالب غیر قابل تردید کتاب ایگناسیو اولاگوئه و موارد گوناگون دیگر آشنا شوید، تا بدانید اگر ماجرای هجوم شمشیر به دستان مسلمان به اسپانیا، حتی فاقد هرگونه مقبولیت عقلانی است، پس بی شک جمله ای از تاریخ اسلام موجود را نمی توان به عنوان هویت و سرگذشت راستین اسلام و مسلمین به فرهنگ جهان ارائه داد.

«صرف نظر از این وقایع نگاری مضبوط به زبان لاتینی، قدیمی ترین متونی که مورد استناد و مراجعه ی مورخان اسپانیای **قرن هشتم میلادی** قرار گرفته است، همه به لغت عربی است: یک تاریخ که به ابن حبیب مسلمان و ناشر مذهب مالکی در اسپانیا نسبت داده می شود. یک متن عربی دیگر نیز وجود دارد که منتسب به ابن عبدالحکم عالم مصری است. سومین متن عربی موجود احادیث الایمان والسیاسه است که به مورخ شهیر ابن قتیبه نسبت داده می شود.خاورشناس عالی مقام هلندی، رینهاردت دوزی، در یکی از آثار خود، تحت عنوان پژوهش هایی در باب تاریخ و ادبیات اسپانیای قرون وسطی، نشان داده است که ابن قتیبه مولف احادیث نیست و این متن در حدود ۱۰۶۰ میلادی به نگارش درآمده است».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹)

اینک و با اعانت به نوشته های پیشین می دانیم که در قرن هشتم میلادی، مورخ و مولف عرب به سبب نبود بدیهی خط بالغ شده لازم و فقدان و کمبود مواد و ماتریال برای کتاب نویسی، قادر نبوده است در باب این یا آن مقوله ی تاریخی و اجتماعی و غیره صاحب تالیف شمرده شود. چنان که با مدد الهی، به زودی با خبر می شویم که نه فقط مذهب مالکی، بل هیچ یک از فرق اسلامی تاریخ ظهور و حدوثی دورتر از ۵ قرن پیش نداشته اند.

«هنگامی که خلیفه سپاهیان خود را برای تسخیر جهان می فرستاد، هدف اش اشاعه ی دین جدید بود. از این نظر، یورش های اعراب نه فقط به قصد تصرف سرزمین های بیگانه، بل به منظور اشغال و تسلط بر آن ها صورت می گرفت. سلطه ای که می بایست مبانی زندگی و تفکر اجتماعات غیرمسلمان را به کلی تغییر دهد. چنین هدفی لزوما باید به دولتی نیرومند و مجهز به یک نظام

حکومتی قوی متکی باشد. مشخصه ی چشم گیر یک نظام استثنایی در همین است. چنین ساختار اجتماعی مستلزم کشوری است پر جمعیت و ثروتمند. پس بنا بر این عربستان قرن هفتم میلادی باید کشوری کاملا متفاوت با آن چه امروز می شناسیم بوده باشد.

در حال حاضر، ما شواهد و مدارکی قانع کننده در دست داریم که نشان می دهند صحراها و بیابان های داخلی شبه جزیره ی عربستان، **ربع الخالی** و **نفود**، از گذشته های بسیار دور همواره وجود داشته اند. در زمان بعثت حضرت محمد، شبه جزیره ی عربستان عملا به همین صورت کنونی بوده است. جمعیت عربستان در آن روزگار بسیار ناچیز بوده، تقریبا منحصر می شده است به طوایف کوچ نشین یا کاروان دار. بدین ترتیب، پرسشی که مطرح می شود، این است: خلفای صدر اسلام منابع انسانی و پول لازم برای نیل به مقاصد وسیع و دورگستر خود را از کجا تامین می کرده اند؟در یک سرزمین کویری با خاک سست و نفوذ پذیر، حیوانی مانند اسب، حتی اگر انسان بتواند چهل لیتر آب مورد نیاز روزانه ی او را نیز تامین کند، قادر به ادامه ی حیات نیست. در چنین وضعی، اسب فقط قادر به طی مسافتی کوتاه است به شرط آن که در پایان راه، منابع آب لازم وجود داشته باشد. در عربستان، تنها شتر می تواند به زندگی ادامه دهد: این حیوان نشخوار کننده است و همین خصیصه به او امکان می دهد که کمیابی آب را به تر تحمل کند. در ضمن، شتر به عنوان یک حیوان دونده قادر است مسافت هایی طولانی را با حداکثر استفاده از یک غذای اتفاقی و پراکنده، با سرعت نسبتا زیاد طی کند. اسب «عربی» اصیل که احتمالا از منطقه ی «هلال خضیب» منشا می گیرد، به ظن قوی نسل دو رگه ای است که بعدها در اثر پیوندهای معمول در آسیا و آفریقای شمالی و آندالوسیا به وجود آمده است. «هلال خضیب» اصطلاحی است که در مورد سرزمین های فلسطین و سوریه و بین النهرین به کار می رود. این سرزمین ها با اوضاع اقلیمی ویژه ای که مناسب توسعه ی کشاورزی است، به طور نیم دایره شمال شبه جزیره ی عربستان را در احاطه ی خود دارند. اشاراتی که در قرآن کتاب مقدس مسلمانان، راجع به اسب دیده می شود. بیش از آن که موید رواج واقعی این حیوان در زندگی روزانه ی عربستان باشد، نماینده ی گرایش به یک سطح زندگی برتر است. اعراب بدون تردید این تنها مرکب قادر به تامین پیروزی های جنگی صاعقه آسا را در اختیار نداشته اند ـ آن هم پیروزی های برق آسایی در ردیف فتوحات پارت ها، هون ها و مغول های آسیای مرکزی.

لویی سدیو، طی تاریخ اعراب خود، در مورد دومین لشگرکشی مسلمانان به دمشق، ارقامی مانند «ده هزار اسبسوار، دوازده هزار شتر و بیست هزار پیاده» ارئه می دهد. در عمل چنین چیزی غیرممکن است. اسب و شتر که به شرایط جغرافیایی متضادی وابسته اند، حتی به طور تصنعی هم قادر به همزیستی با یکدیگر نیستند: رایحه ی خاص هر کدام از آن ها دیگری را می رماند ـ درست نظیر سگ و گربه. به علاوه ۱۰.۰۰۰ راس اسب به تنهایی احتیاج به ۴۰۰.۰۰۰ لیتر آب روزانه دارند. بین مکه و دمشق این مقدار آب و همچنین آب مورد نیاز ۱۰.۰۰۰ سوارکار و ۲۰.۰۰۰ پیاده نظام را از کجا تامین می شده است؟ نکته ی دیگر این که در آغاز قرن هفتم میلادی، نعل اسب که از اختراعات گل ها در زمان سلسله ی مرووتژین ها است، هنوز به عربستان راه نیافته بود. در آن زمان، در خاور نزدیک رسم چنان بود که هر گاه می خواستند یک چهار پا را به عنوان مرکب از منطقه ای شنی یا سنگلاخ عبور دهند، سم هایش را با چرم می پوشاندند. بنا براین به فرض آن که اعراب اسب هم در

اختیار داشته اند، باز قابل تصور نیست که اسب های آنان توانسته باشند این چند هزار کیلومتر مسافت تا اسپانیا را بدون نعل بپیمایند. مضافا این که سوارکاران آن ها ناچار بوده اند بدون رکاب اسب بتازانند، چرا که رکاب اسب در چین اختراع شده بود و زودتر از قرن نهم میلادی به خاور نزدیک راه نیافت».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۲)

اینک خوانندگان این وبلاگ می دانند حتی ایگناسیو اولاگوئه، تا چه میزان آلوده به اطلاعات دروغینی است، که مستقیما با تحقیقات او ارتباطی نداشته اند: از فتوحات برق آسای پارت ها، هون ها و مغول های آسیای مرکزی می گوید که در تحقیقات «تاملی در بنیان تاریخ ایران» بر باد رفته است. با این همه نحوه نگاه او به مقدمات ماجرای تسخیر اسپانیا به دست سپاه عرب از نوعی روش بنیان اندیشانه حکایت می کند و لغزش های کم و بیش او در باب اطلاعات تاریخی جهان، خود موید آن است که سران و راه بران کنیسه و کلیسا هیچ تپه ای در کنکاش های تاریخی بشر را غیر ملوث باقی نگذارده اند.

«بنا بر روایت مولف مجموعه ی اخبار، شخصی اولبان نام (کنت ژولین) که فرمانروای خطه ساحلی شمال مراکش بوده، چهار قایق به اعراب کرایه می دهد. فرض کنیم که این قایق ها دارای حداکثر ظرفیت ممکن بوده باشند: پنجاه سرنشین به اضافه ی خدمه. برای این که طارق بتواند افراد زیر فرماندهی خود را با این قایق ها از تنگه عبور دهد، می بایست حداقل سی و پنج رفت و آمد بین دو ساحل تنگه انجام پذیرد و این یعنی هفتاد روز وقت، زیرا که چنین قایق هایی در به ترین حالات قادر نیستند فاصله ی تنگه را در کم تر از یک روز طی کنند. با احتساب هفته های طوفانی که هر گونه عبور و مروری را در تنگه غیرممکن می کند، خیلی راحت به سه ماه می رسیم. این طرز پیاده کردن کند و تدریجی قوا در یک ساحل بیگانه غیرقابل تصور است، زیرا گروه های اول، پیش از آن که گروه های بعدی بتوانند یاری شان دهند، به دست مدافعان تارانده می شوند. ابن عبدالحکم، پیروزی اعراب را در این لشگرکشی معلول یک حیله ی جنگی می داند: «افراد طارق در یکی از جزایر واقع در تنگه چند تن از دهقانان را اسیر کردند و جسد یکی از آنان را پس از کشتن در دیگ بزدگی انداختند و به پختن آن مشغول شدند. سپس در یک دیگ دیگر به پختن گوشت معمولی پرداختند. بعد به کمک بعضی ترفندهای گمراه کننده و عوض کردن کاسه ها، به بقیه ی دهقانان اسیر چنین القا کردند که گویا سپاهیان طارق از گوشت انسانی تغذیه می کنند. همین دهقانان پس از آن که آزاد شدند خبر آدم خواری سپاهیان طارق را در سراسر کشور اسپانیا پراکندند». بقیه ی قضایا را چنین روایت می کنند که با پراکنده شدن خبر آدم خواری سپاهیان عرب، اهالی شبه جزیره ی ایبریا به جای قتل عام نخستین گروه های سپاه طارق با کمال احترام آن ها را پذیره شدند: در واقع، مردم اسپانیا ترجیح می دادند که بدون قید و شرط تسلیم «اعراب آدم خوار» شوند ولی در دیگ غذای آنان جای نگیرند. صرف نظر از این که چنین مطالبی قانع کننده نیست، باید تذکر داد که در

تنگه ی بین مراکش و اسپانیا اصولا جزیره ای وجود ندارد و برای گذراندن ۷۰۰۰ سپاهی زیر فرماندهی طارق در اوضاع عادی، حد اقل یک صد قایق بزرگ لازم بوده است به علاوه فقط مردم دریا نورد قادر به انجام چنین کاری بوده اند».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۸)

چنین نقل قول هایی در باب سقوط اسپانیا به دست سپاهیان عرب، که از داستان های علی بابا و چهل دزد بغداد مایه می گیرد، در نزد خردمند، برترین سند تهی دستی کلیسا و کنیسه در تدوین تاریخ اسلام و تهاجمات مندرج در آن است. بیش از چهل سال است که کلیسا پاسخی به سئوالات نخستین و دیگر پرسش های مهم ایگناسیو اولاگوئه، جز تکرار موهومات پیشین نداده است، چنان که چهل سال دیگر هم هیچ یک برای سئوالات مجموعه «تاملی در بنیان تاریخ ایران» پاسخی نخواهند نوشت، جز این که بر ابعاد گلوله و تعداد شلیک از توپخانه فرسوده ی پیشین خود بیافزایند.

نوشته شده در دوشنبه، ۰۴ شهریور ماه ۱۳۸۷ ساعت ۲۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۷۱

نگارش به شیوه ی افسانه بافان یهود، در ماجرای ساختگی حمله ی مسلمین به اسپانیا، از فحوای مطالبی به دست می آید که در باب این حادثه ساخته اند. در این مورد نیز، با همان توصیفات بی انسجام شاه نامه ای رو به روییم که مثل زاده شدن رستم و روزگار جمشید و زال، مشحون از صحنه های خیال پردازانه ی فاقد اسباب و اساس است.

«اعراب به طور کلی اطلاعات دقیقی درباره ی اهداف نظامی خود در اختیار نداشتند. **آنان با نقشه های جغرافیایی نیز هنوز آشنا نبودند**. از مدارک موجود چنین برمی آید که از مقصد اصلی خود در اسپانیا نیز آگاهی درستی نداشته اند. در مجموعه ی اخبار چنین می خوانیم: «هنگامی که موسی در الجسیراس قدم به خاک نهاد، راهی را که طارق پیش از او پیموده بود، نشان اش دادند.

موسی پاسخ داد که میل ندارد از آن راه برود. آن گاه، مسیحیانی که نقش راهنما را بازی می کردند، به وی گفتند: «ما راهی به تر از مسیر او به تو نشان خواهیم داد. در این مسیر جدید، تو شهرهایی بسیار مهم تر از شهرهایی که طارق فتح کرده است خواهی یافت و **به لطف خداوند همه ی آن ها را تسخیر خواهی کرد**». بنا بر این چنین مستفاد می شود که اعراب نمی دانستند به کجا می روند و مردم مسیحی شبه جزیره ی ایبریا راهنمایی آنان را به عهده می گرفتند. بدین طریق سپاهیان مهاجم تحت نظارت و هدایت مردم بومی به پیش می تاختند».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲۴)

این که اعراب نجد، ۱۳۰۰ سال قبل، از وجود سرزمینی به نام ایبری با خبر باشند و راه وصول زمینی و دریایی به آن را بدانند، در جهانی که تا ۵۰۰ سال پیش به طور اعم با ترسیم نقشه آشنا نبوده، مقیاس های اندازه گیری جغرافیایی، حتی در خیال کسی نمی گنجیده و تشخیص فواصل پیموده ناشده و حتی پیموده شده ناممکن بوده، داستان وصول اعراب به شبه جزیره ی ایبری، با عبور از پنج هزار کیلومتر ریگزار بی آب و علف، که تحرک بومیان را نیز موکول و مشروط به ده ها تدارک و تمهید مقدماتی می کند، درست همانند حمله پنج میلیون نفره ی خشایارشا به یونان، لشکر کشی های پی در پی محمود غزنوی به هندوستان، جا به جایی نظامی چنگیز و هلاکو و تیمور و یا وفور نقشه هایی از محدوده خلیج فارس، از دو هزار و هفتصد سال پیش، موجب سرور است. از این ها نیز شادی آورتر جان فشانی ها و دل سوزی های آن مسیحیان در راه گشایی سردار مسلمین است، که علت آن را باید از پاپ اعظم و یا لااقل کشیش منطقه بپرسیم!!!

«مولف مجموعه ی اخبار چنین آورده است که برای به تسلیم کشاندن مدافعان شهر مریدا «که خندق ها و برج و باروی آن در تمام جهان نظیر نداشت». **موسی**، فرمانده نیروهای اعزامی عرب، پس از اولین تماس با نمایندگان شهر که برای مذاکره آمده بودند، تصمیم گرفت ریش سفید خود را برای جلسه ی بعدی به رنگ حنایی درآورد. یکی از نمایندگان شهر فریاد برآورد: «او باید یکی از همان هایی باشد که گوشت انسان می خورند، و الا این همانی نیست که ما دیروز دیدیم!» سپس هنگامی که در فرجام کار برای بار سوم به دیدن موسی آمدند، او را با محاسنی سیاه رنگ یافتند. پس از مراجعت به شهر، نمایندگان رو به جمعیت منتظر بانگ برآوردند: «بی فایده است! شما در برابر رسولانی می جنگید که به میل خود تغییر رنگ و حال می دهند و پیر و جوان می شوند. فرمانروای آنان در آغاز مذاکرات پیر مردی بود با محاسن سفید و اینک همان شخص مردی است جوان با ریش ها و گیسوان سیاه. بس است! **دست از مقاومت بردارید و آن چه را که این مرد خواهان است بدو تسلیم دارید**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲۲)

رنگ و بوی تاریخ سازی اورشلیمی از این سلسله نقالی های کوچه بازاری بلند است، جایی سربازان طارق ادای آدم خواران را در می آورند و این جا موسی نامی که خدا می داند چه کسی است، با تجدید و تغییر رنگ موی ریش، شهری را که خندق ها و برج و باروی آن در تمام جهان نظیر نداشته، بدون جنگ به تسلیم وا می دارد!!! مورخ وجود همین قصه های بی سر و ته در موضوع انتقال دین اسلام به اسپانیا را، دلیل بی اساسی و ساختگی بودن تمام مطلب می داند.

«در یکی از زندگی نامه های پیامبر اسلام که منتسب به سنت ایلدفونس می باشد، چنین می خوانیم که «وی برای تبلیغ اعتقادات نادرست خود به اسپانیا آمد و هنگامی که سنت ایزیدور (از پایه گذاران عمده ی کلیسای اسپانیا) در سفر رم بود، اعتقادات خود را در کوردوبا آشکار ساخت. سنت ایزیدور، پس از بازگشت از رم، از حضور پیامبر اسلام در قلمرو خود آگاه شد و بلافاصله تعدادی از افسران را برای بازداشت او اعزام داشت. ولی ... **شیطان پیامبر اسلام را از خطر آگاه ساخت**...».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۲۷)

چنین که می خوانیم ظاهرا پیامبر بزرگوار اسلام، در غیاب مطران اسپانیا، ابتدا بر مردم ایبریا مبعوث شده است!!! اگر واتیکان رواج چنین روایت هایی از تاریخ را مجاز و مباح می شناسد و کینه آرام نگرفتنی خود نسبت به پیامبر اسلام را حتی به این صورت عقب مانده، که شیطان را نجات دهنده ی رسول خدا از چنگ افسران کلیسا در اسپانیا می گوید و نادانی و بی خبری کامل سازنده ی این سخنان سلیطه را، از گردش ایام و تاریخ ادیان نشان می دهد، پس خود به خود انگیزه کلیسا در به صحنه آوردن نمایش بزک شده ی حمله مسلمین به اسپانیا، در تمام وجوه آن، آشکار می شود.

«از همان قرن هشتم اسقف اعظم رودریک خیمانز بر این نظریه تاکید می ورزید که یورش پیروزمندانه ی اعراب به اسپانیا چیزی نبوده است جز کیفر بایسته ای که از جانب خداوند نازل شده بود: رودریک، پادشاه اسپانیا، با فریب دادن دختر کنت دوسئوتا، پیمانه ی گناهان بی شمار قوم ویزیگوت را لبریز ساخت. پدر اهانت دیده ی دختر به اراده ی خداوند قیام کرد و **امواج سپاهیان عرب را به سوی این سرزمین گناهکاران و فاجران سرازیر ساخت**. مردم اسپانیا که از مراتب لطف الهی بی نصیب مانده بودند، لزوما در برابر اعراب از پای درآمدند. همه چیز از دست رفت، مگر جلال و شرف

مسیحیت. برخی دیگر پای یهودیان را به میان کشیده اند. و البته، این جماعت همان جرمی را مرتکب شده اند که بدان شهرت دارند: **خیانت ورزیدن به مردمی که آنان را میان خود پذیرفته اند**. به طور کلی برای حفظ و تایید نظریه ی فتح اسپانیا به وسیله ی آهن و آتش، **مورخان کاتولیک تمام انواع دستاویزها و افسانه های تاریخی را بدون کوچک ترین ترمیم یا تصحیح، به خدمت گرفته اند**. بوسوئه نویسنده و مورخ فرانسوی نیز با ابداع این نظریه که گویا مسیحیان به طور انحصاری مشمول همیشگی الطاف الهی می باشند، بر تمام قصه های کهن مهر تایید می نهند. خاور شناسان برای بررسی و تحلیل پیشداوری های حاکم بر آثار مورخان عرب تحرک و همت کم تری از خود نشان داده اند. متون اساسی و وقایع نگاری های کهن مورخان عرب از نظر زبان شناسی و نقد کلام (فیلولوژی) مورد تتبع و بررسی عمیق قرار نگرفته و نخستین کوشش برای تشخیص ترتیب دقیق سوره های قران مجید تازه در سال ۱۹۵۳ به وسیله ی رژی بلاشر آغاز شده است».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۰)

به راستی که مورخان و مفسران، اسلام شناسان و ایران شناسان و بررسان فرهنگ ملل شرق میانه، از بی سواد ترین و عامی ترین مردم در مغرب زمین اند، برگزیده از میان اراذل و اوباشی که به آسانی و با بهایی اندک خود را به القائات کنیسه و کلیسا فروخته اند. حتی اگر از این مقوله درگذریم که آن ها خود در ایجاد مجموعه جعلیات نوساز در مقوله ی هستی تاریخی سرزمین های شرقی همکار و شریک بوده اند، همین قدر که تخت جمشید را گوهر معماری جهان نامیده و یا الفهرست ابن ندیم را مبنا و ماخذ فرهنگ اسلام گرفته اند، خود را در بلند ترین نقطه ابلهی نشانده، در حد ول گردانی بی نان شب مانده و آماده ی بیگاری فرهنگی برای کنیسه سقوط کرده اند. چنان که در نقل فوق عامل و علت حمله اعراب به اسپانیا، با کمک و پا در میانی یهودیان را، تجاوز سلطان اسپانیا به دختر یک کنت گفته اند!!! مورخ در مواجهه با تمام این ماجراها، کاملا قانع است که چنین حمله ای، حتی منطق معمول روی دادهای تاریخی را هم ندارد و قبول این موهومات محض از سوی هر کشیش و ملا و روشن فکر دانشگاه دیده و خطابه سرای رادیو تلویزیون، جز معلق زدنی برهنه در برکه ی نادانی نیست.

«کاتب اخبار آلفونس سوم به نبردی اشاره می کند که در کوهستان های آستوریا، نزدیک مغاره ای از موقوفات مریم عذرا، بین مسیحیان و دشمنانی که کلدانی و سپس عرب نامیده شده اند، درگرفته است: **یکصد و هشتاد هزار نفر** از دشمنان در این نبرد به هلاکت رسیده اند و **شصت هزار نفر** بقیه گریخته اند. اما قسمتی از کوهستان فرو می ریزدو فراریان در زیر آوار مدفون می شوند. تفسیر وقایع نگار آلفونس سوم بدین قرار است: خیال نکنید که این واقعه یک قصه یا نوعی اعجاز است. به یاد بیاورید که چه گونه در بحر احمر پروردگار تعالی قوم مصیبت کشیده ی اسراییل را از گزند مصریان محفوظ نگه داشت. بر همین روال، خداوند بزرگ قسمتی از کوهستان را نیز بر سر این اعراب که پیروان کلیسای مسیح را شکنجه و آزار می دادند، خراب کرد. به ادعای وقایع نگاران لاتینی قرن نهم

میلادی، حضرت مریم اغلب به طور مشخص در نبردهای سرنوشت ساز حضور می یافته و ضربات شمشیر سوار کاران دلیر مسیحی را به منظور قلع و قمع مرتدان و دشمنان مسیحیت هدایت می کرده است. بنا بر روایات وقایع نگاران عرب در همین عصر، موسی ابن نصیر و اعراب زیر فرماندهی او، در شبه جزیره ی ایبریا **با مجسمه هایی مسین می جنگیدند که باران پیکان و نیزه می پراکندند**. این سردار دلیر یک بار به شهری حمله برد که مسکن اجنه بود. اینان به موسی دستور دادند که مزاحم شان نشود و موسی در زمان اطاعت کرد. همین موسی در شهر تولیدو، در خزانه ی ویزیگوت ها صندوقچه ای یافت که **حضرت سلیمان** تعدادی از شیاطین خبیث را در آن زندانی کرده بود. یکی از این شیاطین که از صندوقچه خارج شده بود، موسی ابن نصیر را سلام و تهنیت گفت، چرا که او را سلطان قدر قدرت اسراییل (سلیمان) پنداشته بود. بنا بر نوشته ی دوزی، در تاریخ ابن حبیب و همچنین در احادیث منتسب به همین مورخ، آمده است که بر اثر دعای موسی ابن نصیر، دیوارها و برج و باروی یک دژ سهمگین فروریخت، **درست به همان ترتیب که دیوارهای جریکو در اثر آوای شیپور یوشع ویران شد**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۱)

حد اکثر نفرات همراه موسی بن نصیر و طارق را، در همین اوراق پر از جهل و زیاده نویسی، چهل هزار نفر گفته اند، که در این جا دویست و چهل هزار نفر از آنان تنها در یک نبرد با حضرت مریم و شمشیر داران کلیسا کشته می شوند. آیا از خود نپرسیده اند که قبول چنین ادعایی به معنای آن است که گروه گروه از مسیحیان اسپانیا در جنگ با مریم مقدس به مهاجمان مسلمان پیوسته اند؟!! در این جا با صحنه هایی مواجهیم که مشابه آن را تنها در کارتن های کامپیوتری جدید برای کودکان می سازند، چنان که وقایع نگار دربار آلفونس سوم، درست مانند ابن حبیب ظاهرا مورخ عرب، فقط نشانه هایی از تاریخ یهود را به یاد می آورند؟!!

«در وقایع نگاری های مولفان بربر گزارش داده شده است که پس از فتح اسپانیا، نزاع سختی بین طارق و موسی ابن نصیر درگرفت. این اختلاف به هیچ وجه مربوط به مسایل بغرنج ناشی از تسلط بر شبه جزیره وسیع ایبریا نبود. نزاع بر سر این معضل روی داد که میزی متعلق به حضرت سلیمان، به هنگام تقسیم غنایم، سهم کدام یک از آن دو نفر خواهد بود. این میز را طارق یافته بود ولی موسی ابن نصیر آن را به نفع خود ضبط کرد و بدتر از این، در برابر دیدگان سربازان طارق، موسی با تازیانه ضربه ای به صورت او نواخت. نزاع طارق و موسی چنان بالا گرفت که ناچار برای **احقاق حق هر دو به دمشق، مقر خلافت، شتافتند** و اسپانیای تازه فتح شده را بی سر و سرپرست گذاشتند. موسی ابن نصیر در مقام دفاع از خود به خلیفه چنین اظهار داشت که این تنبیه را از آن جهت درباره ی طارق روا داشته است که وی همواره از انضباط و نظامات مقرر سر می پیچید. طارق پاسخ می دهد که چنین نیست: مافوق او در واقع از آن جهت بر وی خشم گرفته است که میز مورد مناقشه

لنگ بود، یکی از پایه های آن مفقود شده است. خلیفه در اندیشه ی صدور حکمی عادلانه در مورد **این اختلاف مهم و حساس**، بر آن می شود که از روح مالک سابق شیء مورد مناقشه (سلیمان) استمداد بطلبد که ناگهان طارق مدرک انکار ناپذیر حقانیت خود را از زیر ردایش بیرون می کشد: پای**ه ی مفقود شده ی میز**. آری او شخصا این پایه را شکسته، پنهان داشته بود تا دلیل مقنعی برای اثبات حقانیت خود در دست داشته باشد. موسی ابن نصیر محکوم شناخته می شود: بنا بر بعضی روایات، با توجه به خدمات درخشان اش او را فقط محبوس می سازند. ولی او در زندان جان می سپارد. مولف مجموعه ی اخبار می نویسد که موسی به پرداخت غرامت سنگینی هم محکوم گشت و همین امر پایان کار او را نزدیک تر ساخت. در هر حال، هیچ کدام از این دو فاتح به اسپانیا بازنگشت. طارق که میز عزیز را باز یافته بود، معلوم نیست به کجا رفته است. با وجود این، عزت نفس و غرور قومی مورخان و خوانندگانشان محفوظ ماند، چرا که در این قضیه یک بربر یعنی طارق، بر یک عرب فایق آمده بود».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۲)

آیا در این پایه و میزان است، اندازه ی بی خبری و ندیده انگاری دانشگاه ها و حوزه های مذهبی در سراسر جهان مسیحیت و یهودیت و اسلام، که این داستان بس کودکانه ی میز حضرت سلیمان در اسپانیا را، که موجب شکرآب بین دو فرمانده ی نظامی شده، بپذیرند و قبول کنند که این سرداران برای تعیین تکلیف تصاحب یک میز، چنان که به خانه ی عمه ی خود در دو کوچه آن سوتر می رفته اند، سرزمینی تازه مفتوح را به امان خود رها کنند و از اسپانیا به دمشق بتازند؟!!! آیا چه عوامل و کسانی عقل و خرد این همه مدعی را به تاراج برده است؟!!

« می گویند فقط در طول یک قرن، اعراب توانستند یک امپراتوری اسلامی به وسعت بیش از ۹۰۰۰ کیلومتر به وجود آورند. در برابر چنین رویدادی، پیدایش امپراتوری روم یا انتشار و توسعه ی مسیحیت چه اهمیتی دارد؟ خاصه آن که وسایل ارتباطی در فاصله ی این رویدادها مطلقا پیشرفتی حاصل نکرده بود. تردیدی نیست که این حرکتی منحصر به فرد و در فراسوی امکانات انسانی بوده است. چنین رویداد شگفتی **موجد کوچک ترین بررسی منتقدانه از جانب تاریخ نگاران نبوده است**. تا این زمان، هیچ کس اصالت این رویداد خارق العاده را واقعا مورد تردید قرار نداده است. فقط اسوالد اشپنگلر در انحطاط غرب، آن را بر سطح و حدود حقیقی خود قضیه منطبق ساخته است. ژنرال برموند نیز، در بربرها و اعراب، در مورد شرایط مادی فتوحات، نکاتی را پیش کشیده است که ما از آن ها فراوان سود برگرفته ایم. تاریخ نگاران در برابر عظمت رویداد یکه خورده اند. **غالب آنان که پرورش یافته و وارث مکاتب آموزشی خاص ملیت های غربی بوده اند**، چنین اظهار عقیده کرده اند که مهاجمان از طرف مردمان سرزمین های اشغالی به عنوان یک نیروی رهایی بخش مورد استقبال قرار می گرفتند. برخی دیگر از همین تاریخ نگاران، در انطباق وقایع تاریخی با معتقدات

مذهبی خود دچار دردسر و ناآسودگی می شدند. خاصه آن هایی که کم تر در جریان نقد معانی و تفسیر متون قدیمی قرار داشتند. بعضی هم اصولا تمایلی به دشمن تراشی نداشتند و بنابراین **کوششی به عمل نمی آوردند تا کوچک ترین خدشه ای بر ساخت های تاریخی جزم آلود و مورد قبول طرفین وارد آورند**. برای بسیاری دیگر مساله ی بررسی منقدانه ی تاریخ **هرگز مطرح نبوده است**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۹)

گرچه در تصور ایکناسیو اولاگوئه نمی گنجیده است که سراپای آن متون قدیمی شرق و غرب، ایرانی و اسلامی و مسیحیت و یهود، که اینک منبع و ماخذ فهم و شناخت جهان باستان و کهن و سرشت و سرنوشت ادیان است، به جز قرآن قدرتمند، سراپا جعلیاتی نوساز و حاصل شگردهای مشترک کنیسه و کلیسا در قرون اخیر است. با این همه او با روشن نگری استثنایی از این که فرهنگیان غرب و مسلمین، با اتکاء به این اباطیل بچگانه حمله ی مسلمین به اسپانیا را پذیرفته اند، غرق حیرت است و آن را نوعی سهل انگاری ناشی از جزم اندیشی طرفین می داند. او هنوز گام دیگری برای برداشتن به پیش دارد تا بپذیرد باور کنندگان این فسانه ها در هر مقام و لباس و دین و مذهب و شعبه و دانشگاهی، در اساس پرورش یافتگان مکتبی متاثر از مجموعه جعلیات یهودیان اند.

«**از این نظر، متون عربی زبان مربوط به فتح اسپانیا چندان اطمینان بخش نیست**. به علاوه هیچ کدام از آن ها اصولا شرح نمی دهند که عملیات یا وقایع چه گونه صورت گرفته است. بسیاری از این متون حتی با جغرافیای محل نیز سازگار نیست. **وقایع با ساده دلی حیرت انگیزی شرح داده می شود**. غالب این مولفان چندان علاقه ای به خود حوادث و وقایع نشان نمی دهند. **هدف آنان بیش تر سرگرم کردن خواننده است**. با تمام این اوصاف، خصلت افسانه ای این متون تا به امروز هم جای خود را به کتاب های درسی و در آثار متخصصان محفوظ داشته است. غریق برای بقای نفس به هر خاشاکی که در اطراف خود بیابد چنگ می زند: مورخان اسپانیای قرن هشتم نیز چاره ای نداشتنه اند جز تکیه زدن بر چند متن معدود که از دستبرد زمانه در امان مانده بود. **آنان درباره ی اعتبار این اسناد نه به چند و چون پرداختند و نه دست به کوچک ترین تحقیق و تحلیل زدند**. برای آنان همین کافی بود که اسناد موجود با اعتقادات شان هماهنگی داشته باشد. آنان **علاقه ای به فهمیدن نداشتند و فقط در پی اثبات آن بودند که اعتقادشان به فتح اسپانیا معقول و مستند است**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۵)

اینک ایکناسیو اولاگوئه به ناسزا گویی به مورخان غربی نزدیک شده و حیرت زده است که آن ها چه گونه به اعتبار اسناد این هجوم حساس نبوده اند. ایکناسیو اولاگوئه هنوز نمی داند که اصولا هیچ سندی از دنیای باستان در باب چنین حمله ای، به هیچ زبانی باقی نمانده و ادعاها و اداها و نمایشات کنونی تماما دست ساخته هایی جدید برای سر در گم کردن مورخ و محققی چون اوست که به درک درست قضایا علاقه نشان می دهد. او می نویسد که وقایع را ساده دلانه و برای سرگرم کردن خواننده توضیح داده اند و گویا نمی داند که سرنوشت شرح و بسط در باب حادثه ای روی نداده جز همین افسانه ها نیست که برای ما چندین شاه نامه از آن فراهم آورده اند.

«از این رهگذر، غالب تاریخ نگاران جدید - بعضی به تلویح و برخی دیگر به تصریح – اوراق کهنه ی وقایع نگاری های عتیق را به یغما بردند. با گذشت زمان، تاریخ نگارانی که تحت تاثیر پیشداوری های عقیدتی قرار نداشتند، **کوشیدند تا اشتباه های ناهنجار، افسانه های زیاده از حد کودکانه و ناهماهنگی های زمانی دل آزار را بزدایند**. با این حال، حتی اینان نیز قادر نبوده اند آثار خود را از انعکاس ناهمواری ها و گسستگی های متون قدیمی مصون نگاه دارند. هر کدام از تاریخ نگاران منحصرا به منابعی پرداخته اند که مربوط به موضوع مورد نظر او می شده است. حال اگر این منابع کاملا مخالف با منابع مورد استناد یکی دیگر از همکاران او است، چه باک! در سال ۱۹۴۶ مارسه که فقط حوادث آفریقای شمالی در قرن هشتم را مورد مطالعه قرا داده بود، برای تسلط کامل اعراب بر این مناطق یک قرن و نیم وقت قایل می شد. در سال ۱۹۵۰، لوی پروونسال که تحقیقات خود را به حوادث اسپانیا منحصر ساخته بود، احتیاج داشت که فتح آفریقای شمالی حتما در سال ۷۱۱ میلادی به پایان رسیده باشد. و این یعنی ۶۱ سال زودتر از زمانی که مارسه تعیین کرده بود. در واقع برای لوی پروونسال کافی بود که وقایع نگاری های کهنه گواهی دهند که اعراب در سال ۷۱۱ در مراکش حضور داشته اند تا او بتواند به پیروی از مورخان کلاسیک مدعی گردد که «در آن هنگام که رودریک در تولیدو بر تخت نشست، اعراب در شمال مراکش جای پای مستحکمی یافته بودند». **این داعیه ی پروونسال از آن جهت غیرقابل بخشایش است که وی در زمان نگارش اثر خود، مطالعات قبلی مارسه را در اختیار داشت، مطالعاتی که به وضوح باطل بودن این داعیه ی کلاسیک را به اثبات می رساند**. علاوه بر این، حتی حضور اعراب در مراکش نیز دلیل قانع کننده ای برای توجیه فتح اسپانیا نیست، زیرا که این رویداد مسایل دیگری را نیز مطرح می ساخت. از این روی می توان از خود پرسید که آیا مولف مذکور بر این فرض نبوده است که خواننده ی احتمالی او به ظن قوی پایبند چنین دورنگری هایی نخواهد بود. البته مشروط بر این که خود مولف دست خوش نقیصه ی کوتاهی دیده نبوده باشد».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۳۷ و ۳۸)

این کلافگی و سردرگمی، که به هیچ ترتیب و تمهید، راه به جایگاهی قابل استقرار نمی برد، حاصل آن تاریخ نگاری بی مایه ای است که با مقصد کثیف ضدیت با اسلام نگاشته اند. تاریخ سازی پاره پوره ای که حتی به سوزن نقد نیز رفو نمی شود و محکوم است برای تفریح آیندگان، همانند تاریخ ایران باستان، همچنان زنده بماند.

نوشته شده در پنجشنبه، ۰۷ شهریور ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۰:۴۵ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۷۲

کم ترین حاصل بازبینی کتاب ایکناسیو اولاگوئه، ممکن کردن این برداشت است که تاریخ اسلام موجود در برابر ما، مجموعه ای از تصورات خام غیر مستند و مملو از اسامی و اشخاص و ماجراهایی است که به قول آن شیخ مرحوم و بزرگوار و بدعت شکن، علامه مرتضی عسکری، حتی اسامی صحابه ی پیامبر آن نیز ساختگی است، تا چّه رسد به سرداری که ظاهرا اسپانیا را فتح کرده است. اگر از یاد نبریم که می گویند مکتوبات کنونی در باب حواشی دین بزرگ اسلام، قرن ها پس از نزول قرآن مبارک و در زمانی تدارک شده که هنوز خط بالغ عرب تدوین نشده بود و اگر مجموعه ی اطلاعات غیر قرآنی موجود را، از میان کتبی با چنین مشخصات و زمان تالیف برمی داریم و اگر دورترین ماجراهای سیاسی - نظامی اسلام، مشحون از خیال پردازی هایی است که در باب تسخیر ایران و اسپانیا به دست سواران و پیادگان بی رحم عرب می شنویم، پس مورخ محق است، بیرون از متن امین و دقیق قرآن، کلامی را نپذیرد و حتی در مدت عمر پیامبر و آغاز و درازای زمان بعثت و دیگر اجزاء و اسامی مندرج در این تاریخ، که سخت بدیهی می پنداریم، تشکیک کند. دانسته هایی که در دست محقق و مورخ چون موم در برابر آفتاب نرم می شود و در اساس جز ابزاری برای افتراق میان مسلمین و دست مایه گرمی بازار منبریان و دیگر کسانی نیست که ظاهرا در باب صحت دریافت های خود کم ترین کنجکاوی و تردید نداشته اند.

«غالب مورخان بر این اعتقاد بوده اند و هستند که شبه جزیره ی ایبریا به وسیله ی ساکنان حجاز فتح شده است. **هیچ یک از آنان به خود زحمت نداده است که فقط یک نقشه ی جغرافیا را بگستراند و مسیر و فاصله ی بین این دو سرزمین را مورد بررسی قرار دهد**. هیچ یک از

آنان درباره ی موانع طبیعی این مسیر و الزامات مادی این قاره پیمایی جنگی کوچک ترین پرسشی از خود نکرده است. **مورخان و خوانندگان شان، همواره تحت تاثیر یک پیشداوری هزار ساله بوده اند که همچون ابری ضخیم بر طرز تفکر و بر آموزش های جانب گیرانه ی آن ها سایه افکنده است**. فقدان حس نقد و تحلیل در اثر ضرورت های زندگی روزانه به صورت یک رسم و آیین جاری درآمده است. اگر همه به فتح شبه جزیره ی ایبریا به وسیله ی اعراب اعتقاد داشته باشند – و منافع بعضی ها ایجاب کند که چنین اعتقادی وجود داشته باشد – آن گاه احتمال ناچیزی وجود خواهد داشت که کسی در این باره مسئله ای مطرح کند و هنگامی مساله ای مطرح نباشد، هیچ کس هم به دنبال راه حل آن نخواهد رفت. در مورد بعضی مسایل اجتناب ناپذیر هم که به رغم تمام این سخنان، از خلال افسانه های مبالغه آمیز وقایع نگاری های کهنه بیرون می زند، کافی است که مسئولیت امر را بر عهده ی قدما بگذاریم: بدین ترتیب، هسته و اصل اساسی قصه همچنان محفوظ و دست نخورده می ماند».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۴۲)

همه چیز و نه فقط در باب اسپانیا، بل در تمام زوایای تاریخ اسلام و مربوط به هر سرزمین اسلامی، به روالی است که ایکناسیو اولاگوئه توصیف می کند: تاریخی که سئوالی بر آن نگذارده اند و جز انتقال ابهاماتی، اندک اندک مقدس شده، از این قرن به قرن بعد محتوایی ندارد و مثلا در موضوع اسپانیا به قول ایکناسیو اولاگوئه، حتی کسی زحمت باز کردن یک نقشه ی راه را به خود نداده است تا دریابد که عبور از مسیر میان نجد تا اسپانیا، به وسیله لشکری به شماره بسیار و یا حتی اندک نفرات، در قرن نخست اسلامی ممکن نبوده، چنان که شرایط اقلیمی آن خطه، حتی لشکریان مجهز آلمان و انگلیس، در جنگ جهانی دوم را، در عبور از بخشی از آن سرزمین بس پهناور نیز، ناتوان کرده بود.

«**تمام آثار تاریخی پرزرق و برق را که هیچ چیز برای فهم مشرق زمین عرضه نمی دارد، باید کنار گذاشت و تاریخ اسلام را باید یکسره از نو نوشت**. در چنین صورتی است که ما خواهیم توانست موجبات چه گونگی و مفهوم اساسی این رویداد بزرگ یک عصر تاریخی مشخص را دریابیم، که باروری واقعی آن در پرده ی استتار باقی مانده است. **آن گاه قادر خواهیم بود که با سهولت بیش تر مطالعه ی نقاط متراکم و غامض تاریخ جهانی را آغاز کنیم و از این رهگذر به ادراک به تری از تکامل بشریت دست یابیم**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۴۳)

جای هیچ گونه تعارف نیست که اکنون این آرزوی ایکناسیو اولاگوئه، در مجموعه تحقیقات «تاملی در بنیان تاریخ ایران» برآورده شده، تاریخ اسلام و ایران و به تبع آن تاریخ جهان باستان و کهن را دوباره نوشته ام، پرده از زرق و برق های مصنوعی و تازه ساز برداشته ام و بیش از صد سئوال اولیه و اصلی در مقابل مدعیانی گذارده ام که کاری جز برداشت مکرر و بی جواز از ذخایر مکتوباتی مشکوک و مجعول نداشته اند. مثلا و بدون شک اگر از منابع و مقامات مذهب شیعه بپرسیم از چه زمان شعار ولایت امام علی را بر متن اذان افزوده اند، پاسخ درستی برای آن نخواهد بود، زیرا این امری است که با قبول همین مراتب موجود، به طور عقلایی، به دوران و در زمان پیامبر و ابوبکر و عمر و عثمان و علی میسر نبوده است، پس آیا چه کسی از چه زمان با چه اختیار و وکالتی، چنین تغییری را اعمال کرده، او را چه گونه شناسایی می کنیم و از نیات باطنی اش با خبر می شویم، چنان که هیچ مولوی قادر نیست از هیچ مسیری امکان جمع آوری ۶۰۰ هزار حدیث از زبان پیامبر را توضیح دهد. زیرا اگر شنیدن هر حدیث، از ذهن و زبان یکی از ده نفر مردمی فراهم شده باشد، که لااقل ۸ نسل از زمان پیامبر دور بوده اند، پس بخاری نیازمند برخورد پر حوصله با شش میلیون مسلمان بوده است که در ۱۱۰۰ سال پیش، کسری از آن ها هم مجتمع نبوده و داد و ستد الفاظ با آنان قرن ها زمان می برده است. پس در حال حاضر همه چیز همانند بازدید بدون تعصب و خردمندانه از نقشه راه عبور سواران مسلمان، از بیابان های نجد تا اسپانیا، حقیقت در این باب را ظاهر می کند که اختلافات کنونی مسلمین بر ناآگاهی نهادینه ای مستقر است، تا اگر به واقع فریادمان از این همه دشمنی بی دلیل میان فرق اسلامی بر آسمان است، برای چاره اندیشی قیام کنیم. حذف سئوال های اساسی نسبت به مبانی تاریخ کنونی و تفرقه ساز اسلام، بیش از همه چنین تصوری را جان می دهد که دارندگان خاموش نشسته ی جایگاه سئوال و جواب، دنباله و مرتبط با سازندگان این تاریخ اند!!؟

> «خودداری ارادی و عمدی از تفکر و پژوهش در زمینه ای آکنده از **تعصبات عقیدتی**، موجب شده است که بخش مهمی از گذشته ی سرزمین هایی که در شمال و جنوب دریای مدیترانه شاهد نفوذ و گسترش اسلام بوده اند، در زیر انبوهی از افسانه پردازی ها و پریشان گویی هایی جانب دارانه مدفون شود. به پیروی از یک نوع **ادراک تاریخی ابتدایی**، تحول معنوی و فرهنگی و اجتماعی عظیم کرانه های مدیترانه را طی قرون هفتم و هشتم میلادی، نتیجه ی مستقیم فتوحات نظامی دانسته اند و گویا زبان، تمدن و دین، همه به زور شمشیر تحمیل شده است».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۵۱)

این نگاه درخشان آمیخته با تمسخر پنهان ایکناسیو اولاگوئه، به جریان رشد اسلام در منطقه ی مدیترانه، هنوز او را گامی از دریافت حقیقت ناب دورتر نشان می دهد، هنگامی که گمان دارد تعصبات عقیدتی و ادراک تاریخی ابتدایی، الهام بخش این همه وارونه نگری است و نمی داند بافت این زنجیره ی توهمات دشمنانه با اسلام، یک پروژه ی بسیار حساب شده و همه جانبه از سوی کنیسه و

کلیساست که از آغاز دوران جدید آن، چنان که به لطف الهی به توضیح آن بپردازم، زمان بس درازی نمی گذرد.

«بورژوازی خاور نزدیک در آغاز عصر اسلامی، نشان داده است که اسلام، دین بدون کشیش و بی مبلغ، **بیش تر از مجرای تجارت و داد و ستد، که در آن زمان تنها خط رابط بین سرزمین های دور از هم بود، انتشار یافت**. این طبقه ی اجتماعی بازرگانان بود – و نه نظامیان – که اسلام را در سراسر دنیای آفریقایی – آسیایی منتشر ساخت. **پیامبر اسلام، یک تاجر پارچه بود**. عثمان سومین جانشین پیامبر یک وارد کننده ی بزرگ غلات بود. ادبیات عرب در دوران مورد نظر ما، مملو از مسایل و مطالب اقتصادی است. ابن سعد می نویسد: «من ترجیح می دهم یک درهم از طریق تجارت کسب کنم تا ده درهم از طریق سربازی».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۵۷)

چنین است آثار آن عارضه، که حتی ایکناسیو اولاگوئه هم، که پیشنهاد بازنویسی تمام تاریخ اسلام را می دهد، بدان مبتلاست: در ذهن خود پیامبری مشغول داد و ستد پارچه و پشم، عثمانی محتکر غلات و ابن سعدی سرگرم تدوین تاریخ ادبیات عرب دارد!!! او احتمالا در این خیال هم نبوده است که انتساب پیامبر به تجارت پارچه و پشم شتر، چیدن مقدمه از سوی کسانی است که می خواهند قرآن را جمع آوری پیامبر از تجارب دیدار با جهان اطراف خویش و مصادره ای از حکمت بزرگانی بگویند که گویا در منطقه فراوان می زیسته اند، چنان که سهم ما از میان این یاری رسانان به پیامبر، برای سرودن قرآن، حضرت سلمان پارسی شده است؟!!!

«مورخان اسلام شناس معاصر، در پرتو مطالعات جدید، ناچار به تجدید نظر در مساله ی فتوحات شده اند. آنان هنوز به تعبیر تازه ای دست نیافته اند، ولی پلانهول، به عنوان مثال می نویسد: «در حال حاضر، ما ناگزیر باید مساله ی گسترش مسالمت آمیز اسلام را مورد بررسی قرار دهیم. **جریان توسعه ی اسلام از طریق فتوحات خونین و پرآشوب به مقیاس زیادی مبهم و تاریک به نظر می رسد و اصولا از نظر روش های تاریخی جدید قابل تجزیه و تحلیل نیست**. تنها روش های توسعه مسالمت آمیز اسلام در دوران معاصر است که به طور دقیق عوامل مساعد و موانع اساسی انتشار این مذهب را در ابتدای کار مجسم می کند. حدود نهایی توسعه ی مسالمت آمیز هم بدین طریق بسیار روشنگرانه است. ولی در هر حال، آشکارا دیده می شود که **این توسعه به میزان قابل توجهی با واسطه ی طبقات شهری و هسته های تجاری صورت می گیرد**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۵۸)

برخی از مورخان نواندیش غرب، ظاهرا می خواهند به مسائل توسعه اسلام از زاویه ای نو نگاه کنند، اسلحه ی سفارشی پیشین را از کف سرباز سوسمار خور عرب بیرون می کشند و در جای او تاجری با سودای سود و دفتر و دستک می نشانند. به گمان آن ها اسلام قدرت تحرک عقیدتی ندارد و متکی به متن کبیر و مربی مطمئنی چون قرآن نیست و تامل نمی کنند که تاجران با هیچ دین و مذهبی رفاقت ندارند و مبلّغ مسلمان در اصول نمی تواند مشغول تجارت باشد، مگر این که قسمتی از قرآن را نخوانده بگیرد؟!! این بهانه ی مضحک تجارت برای تحرک و تسلط اسلام، تا آخرین قوس و مرز جغرافیایی جهان، در جزایر جاوه و سوماترا و اندونزی و فیلیپین و مالزی، از تازه ترین شیوه هایی است که کنیسه و کلیسا در توضیح حضور اسلام تا اعماق شرق اختیار کرده اند. مطلب بی اساسی که قریبا و به خواست خداوند به پوچی آن وارد می شوم و مختصر این که در شرق دور دست اسلامی، در آن زمان که می گویند، تجمع انسانی نیازمند کالا، هنوز پدیدار نبوده است؟!!!

«از مطالعه ی تطبیقی جنبش های مشابه، همچون یونان گرایی در عهد باستان، یا گرایش های عقیدتی و فرهنگی دوران معاصر، چنین برمی آید که انتشار اسلام قبل از هر چیز معلول یک نیروی معنوی بوده است، نه حاصل یک تهاجم مسلحانه. **پافشاری در ادامه ی این باور که اقوام و اجتماعاتی پررونق و در اوج تمدن زمان خود، ناگهان در برابر گروهی اندک از مردم قبایل بدوی و صحراگرد از پای درآمده اند و به زور اسلحه اعتقادات و رسوم آبا اجدادی خود را تغییر داده اند، موید چیزی نمی تواند بود جز یک استنباط کودکانه از زندگی اجتماعی، اهمیت نظامی وقایع را باید تا سطح بعضی حوادث ناچیز و احتمالا موثر در زندگی عادی روزانه کاهش داد.** کل مساله را باید در سطح یک دگرگونی عمیق فرهنگی در نظر گرفت. تهاجم نظامی در کار نبوده است: **سخن بر سر یک بحران و تحول انقلابی است**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۶۰)

از ناباوران غربی که قدرت ایمان ناشی از آیه های قرآن را نمی پذیرند و برای گسترش اسلام به هر بهانه، جز قدرت اقناع محتویات آیات قرآنی متوسل می شوند و مایل اند گرایش گروه های بزرگی از مردم صاحب نظر، به اسلام را، در این خیزگاه اندیشه و گهواره ی پرورش رشد و ظهور ادیان و عقاید، حاصل سوزش ضربه تازیانه و در زیر سایه ی شمشیر و این اواخر رفاقت کاسبانه بدانند، باید بپرسیم که مگر تسلط و توزیع مسیحیت در آتن و رم را هم، هنگامی که هنوز به چنگ کشیشان برده فروش نیفتاده بود تا با زور توپ، سایه صلیب را تا آفریقا و آمریکا دراز کنند، حاصل برتری ضربه شمشیر نخستین تابعان مسیح نسبت به لژیون های رومی می دانند؟!!

«این گونه فروریختگی های اجتماعی، همیشه محصول پدیدارهای فکری نیست: یک مصیبت بزرگ طبیعی نیز ممکن است پیشگام و حتی محرک یک آشوب عظیم روحی باشد. جغرافیا شناس مشهور، فردریک راتزل و همکاران اش به خوبی نشان داده اند که انسان به میزان قابل توجهی محصول محیط زیست خویش است. **نوعی جبر جغرافیایی بر غالب اجتماعات انسانی حاکم است که تاریخ نگار نباید آن را نادیده بگیرد**. این جبر جغرافیایی، به همان نسبت که رو به گذشته می رویم، نیرومندتر می شود. هر قدر سطح آگاهی های فنی و کاردانی جماعت پایین تر باشد، افراد انسانی از رویارویی با حوادث طبیعی عاجزتر خواهند بود. شکارچی سرزمین های قطبی دارای روحیه و ساختار ذهنی خاصی است که چندان تشابهی با روحیه یک شبان بیابان های سوزان ندارد. یک اسکیمو و یک شتر چران صحرای آفریقا از نظر ساخت فیزیولوژیک مشابهند، ولی محیط از آن ها افرادی دگرگونه می سازد. بر همین روال، تفاوت تمدن ها که فرآورده های اجتماعات بشری است، از این رهگذر، محصول فعالیت شماری محدود از آدمیان محسوب می شوند».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۶۲)

هرگز تاثیر جغرافیا بر مسائل رشد، آن گونه تلخیص و تایید و تقسیم بندی نشده است که در مدخل کتاب هخامنشیان آورده ام. در آن جا تصریح دارم که دشواری زیست در محیط های بدون امکانات و یا با امکانات اندک موجب می شود تا ساکنان آن به ابداع شیوه هایی روی آورند که گرچه از منظر بهره برداران از جغرافیای وفور، قابل درک و هضم نیست، اما اختیاری بس هوشمندانه از میان روش هایی است که با تقاضا و نیازهای دوام حیات تطبیق می کند. ایکناسیو اولاگوئه، در بخش نهم کتاب اش گفتاری در باب انتخاب طبیعی جغرافیا، در گزینش حیواناتی از قبیل اسب و گاو و شتر می آورد که توضیح و تجدید آن در این بحث مختصر کارسازی ندارد، جز این که بدانیم زهر آن تولیدات فرهنگی که قصد توضیح انسان در تمام جوانب تجمع به شیوه ای معین را دارد، تا چه عمقی اثر می گذارد و تا چه حد دفع و رفع و پاک سازی اثرات این گونه سموم دشوار می نماید.

«رقابت بین تمدن های سامی و تمدن های هند و اروپایی، از آسیا آغاز می شود. در نخستین هزاره ی قبل از میلاد، جبهه ی مخاصمات بین این دو خانواده ی تاریخی، رفته رفته به سواحل دریای مدیترانه گسترش می یابد: هند و اروپایی ها، در شمال و سامی ها در جنوب. این دو حریف، پس از آن که مدت ها به وسیله ی دریا از یکدیگر جدا شدند، سرانجام در اسپانیا رو در روی یکدیگر قرار گرفتند: یونانی ها و سپس رومی ها در برابر مردم کارتاژ. طی آخرین مرحله ی رقابت این دو نوع تمدن، اعتقادات مذهبی یا قومی آن ها بود که سامی ها را در برابر هند و اروپایی ها قرار می داد: اینان معتقد به توحید آمیخته به تثلیث و تک همسری بودند، آنان معتقد به وحدانیت مطلق و چند همسری».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹۳)

هیچ چیز از این پا منبری مبهم درباره ی تلاطمات تفکر و تمدن در شرق میانه قابل برداشت نیست، از قماش پر حرفی های مصطلح دانشگاهی است، مختص بررسانی که از مصیبت بزرگ پوریم و آسیبی که آن قتل عام بزرگ بر پیکره توانایی های عمومی انسان وارد آورده، درست از طریق تزریق این گونه محفوظات مغشوش فاقد منطق معمول، بی خبر مانده اند. این گونه بیرون ریزی های دانش جویی نشان می دهد که محققان بی غرض تر غربی نیز، حتی با گوشه ای از تحولات تاریخ جهان باستان و درگیری های میان ادیان آشنایی ندارند و هنوز مفتون و مشتاق مطالبی هستند که کنیسه و کلیسا به طور ادواری برای تبلیغ داده های خود در دانشگاه ها با قصد انحراف در برداشت عمومی تاریخ پوریم زده، برگزار می کنند. مثلا اگر بنویسیم گرایش به تثلیث نه حاصل برخورد میان آن دو گزینه ی نامفهوم تجمعات دیرین، بل حاصل ناتوانی کنیسه و کلیسا در برابر آیه های قرآن در آغاز حیات اسلام است، که خرد تر آن را در بیانات اخیر خاخام های پنهانی چون سروش نیز در همین دوران منعکس می بینیم، بی شک از قبیل ایکناسیو اولاگوئه، اختیار و امکان جذب این مطالب نو را نخواهند داشت، زیرا بنیان شناسی تاریخ در زمره ی دروسی است که مکتب آن نوگشوده است. اما فعلا در انتظار نتیجه ی تحقیق او در باب حمله اعراب به اسپانیا می مانیم.

نوشته شده در یکشنبه، ۱۰ شهریور ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۲:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

ایکناسیو اولاگوئه فقط گوشه ای از تاریخ اسپانیا را کاویده و تنها در صحت مندرجات تک برگی از کتاب تاریخ کشورش تردید کرده است. اطلاعات عمومی او نسبت به رخ دادهای جهان و تحولات عقیدتی در مسیحیت، غالبا همان یاوه بافی هایی است که در مجموعه های کنونی یافت می شود. در کتاب او، از روند داستانی تاریخ ایران و بابل و آشور و ایلام و از موقعیت و پیشینه ی حضور قوم یهود در منطقه ی ما، جز درهم تنیده های بی شکل کنونی نشانه ای نمی بینیم و به این ریشه نرسیده است که چه کسان و با چه اهداف و منظوری به افسانه تراشی هایی چون لشکرکشی ناممکن خشایارشا به یونان، هجوم مسلمانان به ایران و اسپانیا، ایلغار مغولان به خراسان و نیشابور و یورش محمود افغان به اصفهان نیاز داشته اند و از چه گونگی و عوامل بروز این زخم بد نمای تاریخ نویسی برای سرزمین های باستان بی خبر است. با این همه، نتایج نهایی بررسی های او، به روشنی نشان می دهد آن دستی که تاریخ غلبه مسلمین بر اسپانیا را نوشته، درست همان قلمی را برداشته است که مثلا در ماجرای کشتار عربان از مردم خوارزم خوانده ایم.

«هنگامی که خواننده ای مطالعه ی تذکره ی ایزیدور پاسنسه را آغاز می کند، بی مقدمه دچار حیرت می شود: **قدیمی ترین نسخه های این تذکره فاقد نام مولف است**. در واقع، به سال ۱۱۷۰ میلادی بود که اسقف پلاژ، پس از نقل این متن در یک تذکره ی جهانی، طی مقدمه ای کوتاه، اشاره ای هم به نام مولف آن کرد: «ایزیدوروس پاسنسیس کوچک، روحانی کلیسای مسیح». ولی، صرف نظر از اغلاط و دستکاری ها و تصحیف های متعدد در ضبط اسم و رسم مولف این تذکره ی لاتینی، که مورد علاقه ی شدید تمام تاریخ نگاران قرن هشتم میلادی به بعد اسپانیا است، محققان جدید، به خصوص دوزی و تیلاند، **ثابت کرده اند که مولف تذکره ی مشهور حمله ی اعراب به اسپانیا، ناشناس است**. بسیاری از پژوهشگران دیگر نیز در نهایت امر فقط با عناوینی از قبیل ناشناس قرطبه، ناشناس تولیدو یا ناشناس لاتینی از او یاد می کنند. ما نیز از این پس آن را تذکره ی گم نام لاتینی خواهیم نامید».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۳۱)

ملاحظه می کنید در اسپانیا نیز کتاب هایی در موضوع جنگ اعراب و دیگر اطلاعات آن عصر، همانند تاریخ سیســتان و حـدود العـالم خودمـان، نـام مولـف و راوی نـدارد و بـا صـورت هـای گونـاگونی از هویـت و حضور مورخانی رو به روییم، که دنبال کردن زمان حضور و شناخت ضمنی آن هـا بـه هـیچ عصری ممکـن نیست. برای کنیسه و کلیسا پیوسته ساده ترین راه گریز از قبول مسئولیت و اثبات صحت مطالبی که در کتاب های نوساز می آورند و اغلب خوراک موعظه های خود قرار می دهند، انتساب آن ها به ناشناسان بوده است، درست همان گونه که دانشوران ما نام مبهم یـک یونـانی را روایتگـر حملـه اسـکندر بـه تخـت جمشیدی می گویند که در اصل نیمه ساخت بوده است!!!

«روایت فتح اسپانیا به وسیله ی اعراب، فاقد عینیت و بی طرفی نسـبی روایـت جنـگ پوآتیـه اسـت. علت این امر هم بدون تردید اسپانیایی بودن خود مولف اسـت. **در این روایت، مـوجی از هیجـان و تاثر و احساس سراسر وقایع را می پوشاند**: **شـهرهای تـوانگر و پرجمعیـت درهـم کوبیـده می شوند و به ویرانه های بوم نشین مبـدل مـی گردنـد، آثـار و ابنیـه ی باشـکوه تـاریخی طعمه ی آتش می شود، بزرگان قوم را از دم تیغ می گذرانند، مردم وحشت زده قتل عـام شده، یا به بردگی می روند. استیلای سپاه مهـاجم همچـون طـاعون گسـترش مـی یابـد**: **کیست که بتواند این همه مصیبت را برشمارد؟** حتی اگر تمام اعضای بدن به زبان مبـدل گـردد، باز هم قادر نخواهد بود گوشه ای از بلایایی را کـه بـر اسـپانیا فـرود آمـد بیـان دارد. اگـر بخـواهیم ایـن مصیبت عظما را در چند کلمه بفهمانیم، باید تمام شوربختی ها و فجایع بـی شـماری را کـه از روزگـار آدم ابوالبشر تا امروز بر دنیا تحمیل کرده اند، تمام مصیبت هایی را که دشمنان کین توز و بی رحم بـر مردم شهر تروآ روا داشتند، تمام مصیبت هایی را که اورشلیم تحمل کرد، تمام بـدبختی هـایی را کـه بابل دید و تمام شکنجه های شهدای روم را به کناری نهاد. زیرا تمام این مصیبت هـا و شـکنجه هـا و شوربختی ها و بسیاری فجایع دیگر را اسپانیای دیروز خوشبخت و امروز درمانده، در عمـق شـرافت و حیثیت خویش، همچنان که در شرم و سرافکندگی خود، احساس می نماید. در این تـذکره ی گمنـام لاتینی، دست کم دو خطای فاحش تاریخی نیز وجود دارد که دوستداران آن هر دو را به دخل و تصـرف کاتبان بعدی نسبت می دهند. این دو مورد ظاهرا چندان اهمیتی ندارنـد. اولـی مربـوط مـی شـود بـه شرح یک کسوف در سال ۷۲۹ . مولف که این واقعـه را فقـط بـا فاصـله ی زمـانی بیسـت و پـنج سـال شرح می دهد، به یاد ندارد که در آن زمان کـدام امیـر بـر اسـپانیا فرمـان مـی رانـده اسـت. مـورد دوم مربوط می شود به زندگی نامـه ی کشـیش اعظـم کلیسـای ارتـدوکس در صقیله (سیسـیل) کـه در سال ۷۸۳ میلادی جان سپرده بود، یعنی ده هـا سـال پـس از تـاریخ نگـارش تـذکره ی مـذکور! در هـر صورت، اگر بخواهیم اصطلاح دخل و تصرف را در تمام موارد مشـکوک تـذکره ی لاتینـی گمنـام بـه کـار بریم، **قدر مسلم این است که هیچ گونه اعتبار تاریخی برای آن باقی نخواهد ماند**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۳۴تا ۱۳۵)

همان مسخره بازی کتاب های فتوح ماست که به اسپانیا برده اند، با همان قلم و صحنه آرایی که در کشتار موحش مردم گرگان خوانده ایم، همراه به کار انداختن آسیابی با جوی خون، آرد کردن گندم و نان پختن برای سردار عرب. این نهایت خفت و مرتبه ای عالی در عامیگری برای صاحب منصبان روشن فکری ماست، که هرگز سطری در رد و یا لااقل تشکیک در درستی مطالب مجنونانه ی این محصولات کنیسه و کلیسا ننوشته اند و در اندازه ی جست و جو در سفرنامه ای هم کنجکاو نبوده اند و انبوه مسخره نویسی های نادرست در کتاب هایی از قماش زیر، برای لمحه ای هم ظن جعل و نونویسی را در آنان برنیانگیخته است.

«ابرقوه شهری است پر نعمت، چند سیک اصطخر باشد و **هیچ درخت ندارد، از دور آورند و نعمت فراوان بود**. روذان هم چون ابرقوه باشد در تمام معانی و **ایشان را میوه بسیار بود**».

(ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۱۱۲)

چنین رحاله ای، به جرم این سخنان دیوانه سان، که درخت را در ابرقو از دور آورند، باید که حتی از ورود به کوچه و حضور در جمع مردم معمول نیز منع شده باشد، اما اینک بزرگ دانشی مردی است که نخبگان فرهنگ ما وصف و وجود قدیم هرچه در اطراف را، از قول و زبان او باور دارند، کتاب اش را گاه با عنوان **مسالک و ممالک** و گاه نیز با نام **ممالک و مسالک،** مملو از ناهمخوانی با یکدیگر، به بازار می فرستند تا از جمله در آن ها بخوانیم:

«و کسی که معتبر القول بود مرا حکایت کرد و گفت: در تاریخ سنه **اربع و عشرین و ثلثمائه** در شهر بصره حاضر شدم و نامه ی بازرگانان دریای عمان در آن جا رسیده، چنان نموده که آتش حریق بر کشتی های ایشان افتاده بود و باد از طرف جنوب برخاسته و می سوخت و از طرف شمال نیز وزیدن گرفت و شخصی از پارس به ابن مروان معروف در کشتی بود. چنان تفصیل کرده بودند که از بهر او، از غلامان سیاه غیر از سپید، **دوازده هزار تن سوخته بودند** و از امتعه و اقمشه و بوی خوش چندان سوخته بود که در ضبط و تقریر ممکن و میسر نمی شد و ندانستند الا کافور که چهارصد **برکه** سوخته بود، در هر برکه ای پنجاه خروار کافور بود و **برکه** کشتی کوچک است. و هیچ شهری از دریا و بیابان و غیره نشان داده نشد که قومی از پارس در آن جا مقیم بوده **الا از اعیان و مشاهیر آن شهر بوده اند**».

(ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، ممالک و مسالک، ص ۱۲۷)

بی شک همین گزافه نویس، مرتکب جعل حدیث «اگر علم در ثریا باشد فارسیان آن را خواهند ربود» شده است، چنان که از میان اموال به دریا سوخته ی یکی از تاجران پارسی، ۱۲ هزار برده سیاه و تعداد نامعینی غلام سفید شمرده، با چهارصد کشتی کوچک آتش گرفته، هر یک با ۱۵ تن کافور که ملزومات کفن لااقل ده میلیون مرده را کفایت می کرده است!!! اگر فارسیان همین نقل اصطخری را به ریش خود ببندند بد نیست چند سطری از ذیل همین گزاره را نیز بخوانند:

«**و اما دین های اینان** (پارسیان): بیش از همه در دیار پارس جهود و ترسا و گبر می باشد و صابی و سامری نیز هست و **از تمامت ادیان دیگر هیچ نیست**».

(همان، همان صفحه)

از آن جا که اصطخری خود اهل پارس است و به قرن چهارم هجری، همزمان با سرودن شاه نامه پارسی، احتمالا به علت ناآشنایی با زبان فارسی کتاب اش را به زبان عرب تالیف کرده و به توصیف او از دین مردم پارس، لابد که خود مسلمان نبوده، لاجرم دروغ نویسی را از همان سطر نخست کتابی آغاز کرده است که به او نسبت داده اند:

«بسم الله رب العالمین حمد الشاکرین. اللهم ایاک نعبد و ایاک نستعین... رازقی که در ظلمت شب تار، **پشه ی ضعیف و نزار را به لطف و رحمت خود از روزی بی بهره نگذاشت** «و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها».

(ابو اسحاق ابراهیم اصطخری، ممالک و مسالک، ص ۱)

آیا چه گونه یک پارسی، که به اعتراف خود، جز جهود و ترسا و گبر نبوده اند، مقدمه ای مسلمانانه می نویسد و بدانید آن جهود که چنین یادداشت را به نام اصطخری گذارده، با آن تمثیل روزی رسیدن به پشه در دل شب تار، تنها قصد تمسخر آیه ی قرآن و مسلمانان را داشته است، تا هر پشه کش به دستی را مشغول مقابله و اخلال در حق ارتزاق پشه ها گفته باشد که در آیه وعده داده شده است. انصافا که پس از عتیق نیشابوری چشم مان به ابو اسحاق اصطخری روشن!!! آیا به کدام سبب در هزار سال گذشته که می گویند چنین مکتوباتی تحریر شده، جز علامه و ناقد بی همتا، استاد جاودان مرتضی عسکری، که از میان روحانیت برخاست و مشت جاعلان یهود را گشود، از خیل این همه روشن فکر پر مدعا، از قبیل ایکناسیو اولاگوئه برنخاسته است؟!! پاسخ جز این نیست که از ظهور جاعلانه ی مجموعه ی این محصولات نوشتاری، دو سه قرنی بیش نمی گذرد، با مدافعان و مواظبان موفقی که هنوز هم در هر سر پیچ فرهنگی، بر احوال این گونه قضایا و رعایت حقوق یهودیان نظارت دارند.

«بدین ترتیب، **ما هیچ متن همزمان با وقایع شبه جزیره ی ایبریا در آغاز قرن هشتم میلادی در دست نداریم که به خصوص بیانگر حمله ی اعراب باشد یا به صورتی از صورت ها مراحل گوناگون جنگ را شرح دهد**. م ساودرا می نویسد: از سلطنت وامبا، که در ۶۷۲ درگذشت تا شروع پادشاهی آلفونس سوم، در ۸۸۲ یعنی بالغ بر دو قرن، ما هیچ گونه مدرکی در دست نداریم – نه از اعراب جنوب، نه از لاتینی های شمال و نه از مستعرب های میانه. نظیر همین مساله برای تمام حوزه ی مدیترانه نیز صادق است. برهیه نوشته است: در طول شش قرن، از پروکوپ تا فرانتسز، به یاری مجموعه ی تذکره ها، تاریخ های سیاسی، زندگی نامه ها و خاطرات مضبوط در دست نوشته های متعدد و اغلب ارزشمند، ما همه چیز را درباره ی تاریخ بیزانس (روم شرقی) می دانیم... **فقط حفره ی سیاه و کاوش ناپذیر بین انتهای قرن هفتم و آغاز قرن نهم یا، به عبارت دیگر دوره ی حملات اعراب و مبارزات شمایل شکنی است که همچنان ناشناخته مانده است. وقایع نگای ها و اخبار این دوره، همه از دست رفته است**. فقط آثار بعدی است که جسته و گریخته بعضی اطلاعات ناقص در اختیار ما قرار می دهد».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۳۶)

این هنوز نوع نگاه یک منتقد تاریخ اسپانیا است که دست نوشته های پراکنده ی این و آن در موضوعات مربوط به تاریخ کنیسه و کلیسا را معتبر می شناسد و با خوش خیالی واقعی و یا نمایشی نمی گوید که تاریخ و شرح نویسی بر ماجرایی که هرگز رخ نداده ممکن نیست و گامی هم فراتر بر می دارد و یاد آوری می کند که از اخبار دوران معینی، مقارن با حمله ی عرب به اسپانیا، چیزی به دست نیامده و در حالی که کلیسا مدعی است از ماجراهای لحظه به لحظه ی تسلط مسیحیت به اروپا با خبر است، پس چرا یک روند **دو قرن سکوت** هم بر تاریخ اسپانیا و درست در دورانی مسلط کرده اند که باید مشحون از تک نویسی های مبسوط و مربوط به عمده ترین حادثه در قرون وسطای اسپانیا باشد؟!!

«**هیچ یک از وقایع نگاری های لاتینی مقدم بر قرن دوازدهم میلادی، شرح تاریخی قابل قبولی از وقایع نداده است. تمام این متون در زمان هایی بس دور از ماجرا نوشته شده است**. با این حال، قدیمی ترین آن ها که دیرتر از یک قرن و نیم پس از حمله ی اعراب نگارش نیافته باشد، چیزکی از اسپانیای قرن هشتم منعکس می سازد. در این متون معدود، حال و هوای کلی افکار و عقاید کم و بیش شبیه قرن گذشته است. کلمات و اصطلاحاتی در متن این وقایع نگاری ها یافت می شود که تا حدودی پیوستگی آن ها را با طرز فکر قرن هشتم نشان می دهد. یک اعتقاد نیروزا، برای آن که بتواند گروهی از آدمیان را بارور سازد، پیش از هر چیز باید در آن گروه مورد استقبال قرار گیرد. در مورد شبه جزیره ی ایبریا، هر چند اسناد و مدارک تاریخی مربوط به زمان

برخورد مستقیم با اعراب، در قرن هشتم، نادر و کم اعتبار جلوه می کند، ولی قرون پیشین و پسین واقعه سرشار از آثار تاریخی گوناگون است: آثار ادبی و معماری، انواع کتیبه ها، انواع سکه ها و نشان ها... مجموع این آثار ما را به خوبی قادر می سازد که تحول افکار و عقاید و ذهنیات را پیش و پس از انتشار اسلام بازسازی کنیم. به عنوان نمونه، متون ادبی قرن های چهارم تا دهم میلادی می توانند بعضی آگاهی های کلی در زمینه ی تحول افکار در این دوره و به ویژه در مورد جو روحی و فکری قرن هشتم اسپانیا به ما عرضه دارند. میان مهم ترین آن ها، می توان اشاره ای داشت به آثار پریسیلین یا ایزیدور اشبیلیایی، به احکام و دستورهای نشست های مهم شورای عالی کلیسای کاتولیک که طی این دوره در شبه جزیره ی ایبریا انجام گرفته است و خاصه به آثار مذهبی متالهان مسیحی قرطبه در قرن نهم. از این پس، ما آثار این گروه را زیر عنوان مکتب قرطبه مورد استناد قرار خواهیم داد».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۳۸)

در این جا نیز همان سیرکی به صحنه است که در باب هجوم اعراب به سمت شرق می خوانیم: نوشته هایی که با زمان خود لااقل چهار قرن فاصله دارد، آن هم به زمانی که اصل وجود نوشتار به خط بدوی عرب زیر سئوال است. ریزبینی های ایکناسیو اولاگوئه آن گاه موجب اعجاب می شود که فی المثل بر این ابهام عظیم انگشت می گذارد که اگر کلیسا رشته نوشته هایی در باب مسیحیت در اسپانیا، از ماقبل و مابعد هجوم اعراب، به صورتی مسلسل ذخیره دارد، پس نخست این که حمله ی اعراب به اسپانیا کدام فرهنگ را مقطوع کرده و چرا در این اسناد دنباله دار کلیسایی از تسلیم و شکست مسیحیت و مسیحیان بر اثر هجوم اعراب مسلمان چیزی نیامده است؟ آیا همین امر نشانه درشتی نیست که ورود افسانه حمله عرب به اسپانیا را نیز دست ساخته ای جدید بدانیم؟!!

«در مورد شبه جزیره ی ایبریا، گزافه گویی های مولفان وابسته به کلیسای کاتولیک از حد درمی گذرد و حتی با وقایع سیاسی و مذهبی سازگاری ندارد. **اگر، بر اساس ادعاهای بی پایه ی آنان، در قرن هفتم، تمام مردم شبه جزیره ی ایبریا بی چون و چرا مسیحیانی پر جوش و خروش و راست آیین بودند، پس چه گونه گروهی افراد معدود توانستند دین اسلام را به آنان بقبولانند؟** توالی حوادث و نیز تحول افکار به خوبی نشان می دهد که، برخلاف دعاوی این قبیل مولفان، مذهب کاتولیک در قرن هفتم بی وقفه به سوی پژمردگی و انحطاط می رفت. در اوایل قرن هشتم، از مسیحیت کاتولیک در شبه جزیره ی ایبریا، چیزی جز یک اقلیت ناچیز و کم خون باقی نمانده بود، و اگر موقعیت جغرافیایی شبه جزیره ایجاب نمی کرد که بعدها سایر کشورهای غربی به یاریش بشتابند، این اقلیت ناچیز هم، مانند شمال آفریقا، به کلی نابود می شد».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۶۴)

این همان سئوالی است که می توان به همین صورت به تاریخ ایران منتقل کرد: اگر اندیشه ی بی همال زردشتیگری تازه ساخت، جریان نیک گفتاری و نیک رفتاری را در عهد ساسانیان هدایت می کرده و موجب اقتدار و استحکام مادی و معنوی حاکمان بوده است، پس چه گونه چند قبیله نشین عرب توانسته اند دربار یزدگرد سوم را بر سر او بکوبند با این که در پستوی تیسفون، بنا به قول امثال زرین کوب، میلیاردها سکه ذخیره داشته اند؟!!

نوشته شده در چهارشنبه، ۱۳ شهریور ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

بررسان آتی تحولات تاریخ و فرهنگ آدمی، تاثیر این یادداشت در بازگشت از جزمیت موجود را انکار نخواهند کرد و گرچه از خود ستایی و غرور به خداوند پناه می برم، ولی به رعایت عظمت و اهمیت مدخل، اعلام می کنم که در ادبیات مرتبط با ادیان، به طور اعم، در هیچ دوره ای، همانند این نوشته، مدخلی تعیین کننده و روشنگر عرضه نشده، که عصاره و حاصل مباحث پیشین در مورد طلوع پیروز مندانه ی اسلام در جهان است.

«چنین انقلابی چه گونه توانست بدون استفاده از هیچ سلاح ضربتی دیگری جز اصل مذهبی توحید، به پیروزی نایل آید؟ **این اصل مذهبی چه گونه موفق شد اجتماعات خاور نزدیک را تا بدان حد منقلب سازد که ساختارهای سیاسی خود را درهم بشکنند؟ در تعالیم اسلام هیچ گونه خصلت خدعه آمیز به چشم نمی خورد**. جنگ بر ضد کفار یک عمل منحصرا مذهبی است. در اندیشه ی پیامبر اسلام حتی این عمل هم بیش تر متوجه بت پرستان و مشرکین حجاز بود».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۱۳)

برای ایکناسیو اولاگوئه هم، که تحت تاثیر خوانده های خود، عامل جنگ در شبه جزیره را به عنوان ابزار انتقال داخلی اسلام منظور و قبول می کند، رسوخ سریع در چنان عرصه وسیع، که از مرزهای هند تا اسپانیا را در کم تر از نیم قرن بپوشاند، قابل درک و هضم نیست. زیرا حتی اگر حرکت غیر ممکن سپاهیان اسلام به سرزمین های همسایه، برای دعوت به اسلام، تا عمق چند هزار کیلومتر را بپذیریم، آن گاه باید کاربرد نوعی سلاح تخدیر کننده روح و جسم از سوی مهاجمان عرب را نیز باور کنیم که هر سپاهی مسلمان با حمل و استفاده از آن، چنان در ارکان مدافع سمت مقابل رخنه می کرده است که بلافاصله نه فقط به سادگی سرزمین او را تصرف می کرده، بل آتش اشتیاق به زبان عرب و حفظ قرآن و تدارک مساجد را نیز در او برمی افروخته تا جایی که هستی ماقبل این واقعه را به کلی فراموش کند و چهارده قرن گذشته را به صیانت از سوقات ذهنی آن مهاجم مسلمان بگذراند!!؟ خردمندان قبول چنین مقوله ای را با قرار گرفتن داوطلبانه در جرگه و جمع دیوانگان یکسان می دانند.

«به علاوه انقلاب در شهرهایی تحقق یافت که، به رغم همه چیز، **سنت داد و ستدهای فکری ارزشمند و پرسابقه هنوز در آن ها پا بر جا بود**. اهمیت جهانی واقعه در همین نکته است. آینده ی تمدن غربی ـ و در فراسوی آن، آینده ی تمدن بشری ـ مستقیما بدین امر وابستگی داشت. تثبیت دین جدید ـ از زمان نگارش نسخه ی رسمی قرآن به دستور عثمان **تا اعتلای زبان عربی به سطح یک زبان ادبی و سپس ایجاد اصول و موازین فرهنگی جدید** ـ همه و همه محصول فعالیت انقلابیون شهری بود، نه کار فرزندان صحرا. اینان یا به عبارت دقیق تر، اقلیت کوچکی از اینان، حداکثر ممکن است به صورت گروه های ضربت نقش هایی ایفا کرده باشند، **ولی اکثریت وسیع فرزندان صحرا هرگز از انزوای بی کران خود خارج نشدند**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۱۲)

اینک بنیان اندیشان ما از موانع موجود بر سر راه گسترش اندیشه در نزد ایکناسیو اولاگوئه باخبرند: قبول جمع آوری بی اسلوب و نگارش نسخه رسمی قرآن، به دستور عثمان، که در بطن خود ابطال قرآن را ذخیره دارد تا آن را متنی مورد تایید و پسند عثمان و نه نازل شده ای از آسمان معرفی و کسانی را در کنیسه و کلیساها و در آن مسیر، روشن فکران عقب مانده جهان اسلام وسوسه کند تا قرآن اصلی و اصیل را نه نسخه کنونی و موجود، بل به آتش سوزانده هایی بدانند که به رعایت منافعی از سوی عثمانی رد شده بود که پیش تر او را به هزار عیب از جمله احتکار غله آلوده بوده اند. با این همه و با حیرتی بی منتها شاهدیم که اسناد و مکتوبات حوزوی و دانشگاهی سراسر جهان اسلام، مشغول تایید این جسارت بزرگ اند و هیچ شیخ و ملا و اهل منبر و صاحب مرتبه ای در امورات فرهنگ و دین، حتی به میزان واژه ای علیه این شایعه پردازی جهودانه در باب قرآن مبارک قد علم نکرده است تا به سادگی موفق شویم از پیوند نامبارک میان سازندگان و تایید و تبلیغ کنندگان این گونه مبهمات غرض آمیز، در باب اصلی ترین سند دین مبارک اسلام با خبر شویم. با این همه می خواستم به نکته ی پر اهمیتی در نقل فوق از زبان ایکناسیو اولاگوئه باریک شوید. می نویسد که تبلیغ و عرضه و رد یا پذیرش قرآن، از هر دو سو، به مهارت ذهنی مردمی نیازمند است اهل داد و ستد فرهنگی، که بتوانند در مضمون اصلی کتابی کنکاش عقلی و لفظی کنند که سرنوشت آتی ادیان ماقبل آن در گرو نتیجه کار آن ها بوده است. ایکناسیو اولاگوئه می گوید که عمده واحه نشینان صحرا در این مقدار نبوده اند که به چنین ماموریتی فرستاده شوند و اگر فرض را بر این پایه بنشانیم که مبلّغان قرآن با پابرهنگان شمشیردار اهل غارت همراه بوده اند، باز هم در مبانی مطلب تغییری ایجاد نمی شود، زیرا برقراری آرامش و ایمان، موکول به تفوق مبلّغ قرآن است، نه پیروزی شمشیردار احتمالی همراه او.

«در طول سه قرن بعد از مسیح، شخصیت او حداقل **به سه طرز مختلف** مطرح شد. در نخستین رای، عیسی مسیح، دریافت کننده ی الهاماتی کم و بیش وسیع از جانب خداوند است، و بی گمان **از بزرگ ترین پیامبران** محسوب می شود. با وجود این، او **ماهیت انسانی دارد** و از جوهر ایزدی

برخوردار نیست. در رای دیگر، حضرت مسیح منجی بشریت و کم و بیش از جوهر ایزدی برخوردار است، ولی **هرگز به حد و سطح خداوند، که پدر او است، نمی رسد**. و سرانجام، در رای سوم بدان جا رسیده بودند که می پنداشتند خداوند در واقع در ذات سه اقنوم متجلی می گردد: **پدر، پسر و روح القدس**.

در زمان های بعدی، آرا و عقاید رفته رفته بر محور دو رای نهایی متمرکز گردید: از نظر اسلام، حضرت عیسی مسیح فقط یک پیامبر است، مانند پیامبران دیگری که تا آن زمان مبعوث شده بودند. کلیسای کاتولیک، برعکس، رای مبتنی بر اقانیم ثلاثه را به اکثریت مسیحیان قبولانید. در پایان قرون وسطی، نظریه هایی که بین این دو رای نهایی قرار می گرفتند، جز در چند کلیسای کوچک و کم اهمیت نقشی نداشتند. در قرن سوم میلادی، چنین به نظر می رسید که **نظریه ی تثلیث** سرانجام وحدت دنیای مسیحیت را تضمین خواهد کرد. **در عمل، این نظریه کیش مسیحیت را متلاشی ساخت**».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۹۷)

از این جا گره اصلی مبحث نفوذ اسلام در جهان گشوده می شود: **اختراع عیسی های مختلف با مقامات و مدارج گوناگون**. اینک ما از طریق یادآوری مباحث گذشته و رجوع به قرآن، بی اعتنا به تاریخ گذاری های ایکناسیو اولاگوئه، می دانیم که تثلیث یک رخ داد پس از طلوع اسلام و یک چاره اندیشی عمومی اهل کتاب در مواجهه بنیانی با مکتب اسلام است، زیرا اگر کنیسه و کلیسا بر اصل وحدانیت باقی می ماندند، آن گاه حتی با تورات و انجیل های آسمانی خویش، که امروز در اثر بازنویسی های مکرر پس از اسلام، جمله ای از آن را در اختیار نداریم، قادر به عرض اندام اعتقادی و رفتاری در برابر قرآن نمی شدند و زلزله ی گرایش به اسلام و جذابیت آیه های قرآن، به زودی ارکان یهودیت و مسیحیت را از هم می درید. بدین ترتیب آن ها برای فاصله گرفتن از اسلام و برداشتن پرچم استقلال عقیده و دین، راه دیگری جز تغییر شعار اصلی ادیان خود نمی دیدند: **تعویض خداوند با ملزومات دیگری که راه را بر مبلّغان اسلام ببندند**، قرآن را کتابی مغایر با نرم اندیشی های آسمانی انجیل و مروج و متکی و منتظر صدور دستورات آدم کشی بدانند و از این طریق اسلام را در درون و بیرون پیام خدایی عاشق کشتار اعلام کنند!!؟

«شنیده اید که گفته شده است: «چشمی به چشمی و دندانی به دندانی» اما من به شما می گویم که **با شریر مقاومت نکنید بل هرکه به رخسار راست تو طپانچه زند دیگری را نیز به سمت او بگردان**. و اگر کسی خواهد با تو دعوا کند و قبای تو را بگیرد، **عبای خود را نیز بدو واگذار** و هرگاه کسی تو را برای یک میل مجبور سازد، **دو میل همراه اوبرو**».

(عهد جدید، متی، فصل ۵، ۳۸ تا ۴۱)

از ورای این سخنان پس از اسلام نوشته ی انجیل، به آسانی باخبر می شویم که دستورات اسلام که مبارزه برای برقراری عدل و حق را تا بذل جان و مال و علائق و خانواده توصیه می کند، نان چه کسانی را آجر می کرده است! آیا به گمان شما زورگویان جهان، با چه اشتیاق و هلهله ای گرد این توصیه جمع می شوند و ناقوس آن را می نوازند، چنان که کلیسا و کنیسه پرچم دار حمایت از هرگونه تجاوز و مسئول کشتار بیرون از حساب بی گناهانی در آفریقا و سراسر آمریکا و هندوستان و چین و آسیای جنوب شرقی و این روزها فلسطین و عراق و افغانستان اند.

«**بسیاری از مسیحیان تثلیث مقدس را نپذیرفتند**. در سراسر قرن سوم، بحث و جدل بر سر این موضوع ادامه یافت، و **هر بار پرخروش تر، عامیانه تر و خشن تر**. در آغاز قرن چهارم، خطبه های اسقف آریوس، حکیم الهی پایبند به اصالت خرد، آتش را به انبار باروت افکند. اکثر اسقف های ایالات آسیایی امپراتوری روم، پیرو آرای آریوس بودند. اسقف های معتقد به تثلیث مقدس، حمایت امپراتور کنستانتین را نسبت به آرای خود ـ که بعدها به صورت جزم رسمی کلیسای کاتولیک درآمد ـ جلب کردند. امپراتور مطلقا در جریان بحث و جدل های متالهان نبود، فقط به حکم عادت به اسقف هایی که رفت و آمد بیش تری نزد او داشتند حق می داد: اسقف های غرب. در سال ۳۲۵ میلادی، شورای عالی مسیحیت کاتولیک که در نیقیه گرد آمده بود، آریوس را تکفیر کرد و آریانیسم، یعنی پیروی از آرای آریوس را ارتداد شمرد. اوز، نماینده ی پاپ در شورای نیقیه، از دوستان نزدیک امپراتور کنستانتین بود. بدین سان، مسیحیت معتقد به تثلیث به صورت مذهبی رسمی دولت رم درآمد».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۹۸)

بگذاریم هرچه می خواهند در باب زمان ورود تثلیث به دین مسیح ردیف کنند، اینک می دانیم که هیچ کتابی اعم از به اصطلاح آسمانی و زمینی، **به جز قرآن**، اصلیت و اعتباری شایسته ی تاییدهای تاریخی در این گونه مباحث را ندارد. ما از مسیر داده های بی تردید قرآن می دانیم که رد تثلیث و ایجاد شکاف میان یگانه پرستان مسیحی، امری است که در زمان پیامبر رخ داده است، چنان که آیات چندی در قرآن عظیم، به بروز آن اشاره دارد:

«**و قالت الیهود عزیر ابن الله و قالت النصاری المسیح ابن الله ذلک قولهم بافواههم یضاهئون قول الذین کفروا من قبل... اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و المسیح بن مریم و ما امروا الا لیعبدوا الها واحدا**. و یهودیان می گویند عزیر پسر خداست و مسیحیان می گویند مسیح پسر خداست، تصوری می پراکنند شبیه آن چه پیش تر کافران به آن

معتقد بودند... این ها احبار و رهبانان و مسیح پسر مریم را به جای خدا گرفته اند، حال آن که مامور به پرستش خدای یگانه بوده اند».

(توبه ۳۰ و ۳۱)

این طرح ماجرای گذر از یکتا پرستی از سوی اهل کتاب پیشین در زمان رسول خدا و از زبان قرآن است و این هم حاصل و برداشتی که در بین کارگزاران آن دو دین پس از خروج از پرستش خداوند واحد رخ می دهد.

«**لتجدن اشد الناس عداوة للذین آمنوا الیهود و الذین اشرکوا و لتجدن اقربهم مودة للذین آمنوا الذین قالوا انا نصاری ذلک بان منهم قسیسین و رهبانا و انهم لایستکبرون**. یهودیان و مشرک شدگان را سخت ترین مردم در دشمنی نسبت به مؤمنین می یابی و نزدیک ترین مردم به آن ها را کسانی از نصاری، با کشیشان و راهبانی که سرکشی نمی کنند».

(مائده، ۸۲)

سبحان الله از این کتاب تاریخ و سرنوشت انسان، گشوده در برابر چشمان اهل نظر، که تبلیغات دراز مدت دشمن یهود و نصارا، ما را از توجه به آموزه های تاریخی و اخلاقی و ایمانی و دستورهای همزیستی اجتماعی آن، تا حد ابزاری فقط برای مشایعت مسافر و میت، دور نگهداشته است. باریکی بیان در این کتاب توانا تا به حدی است که هر خواهان حقیقتی را، گام به گام همراه می شود، چنان که در آیه ی فوق بازگشت به یکتا پرستی در میان یهودیان را ناممکن می داند و گروهی از مسیحیان و راه بران آن ها را پرهیز کنندگان از سرکشی می گوید، مطلبی که در واقع تاریخ نیز بی کم و کاست روی داده است. مورخ برای تسلط کلیسا بر بخش های بزرگی از اروپا، شمال آفریقا، مصر، بین النهرین و حاشیه ی باریکی از نقاط ساحلی ترکیه، به میزان کافی مستندات مادی تاریخ، اعم از آثار فراوان یونانی و کلیساهای بیزانسی در اختیار دارد و هیچ کس در تسلیم نهایی روم و آتن به کلیسا پیش از طلوع اسلام تردید نمی کند. بنا بر این کاملا قابل قبول است که اسلام در شرایط انهدام و نفی کامل هلنیسم ظهور کرده و در برابر خود جز کنیسه و کلیسای هنوز پیرو یکتا پرستی مدعی دیگری نداشته است. یکتا پرستانی که به صرف اعلام کشیشان و رحبانان از پرستش خدای یگانه دست نمی کشیده و به طور طبیعی در برابر منادیان شرک ایستادگی کرده اند.

«**پیروان نظریه ی تثلیث در سراسر امپراتوری در اقلیت بودند،** ولی برای غلبه بر مشکلاتی که در پیش داشتند، بازوی غیر مذهبی دولت را به یاری طلبیدند و با آن پیمان اتحاد بستند. **جنگ مذهبی میان مسیحیان شعله ور شد**. هر یک از طرفین، تصور کهن قوم یهود، یعنی مفهوم قوم برگزیده را به نفع خود به کار گرفت. در پایان قرن چهارم میلادی، کشتار و خشونت میان مسیحیان به جایی رسیده بود که آمین مارسلن چنین نوشت: **گمان نمی رود که خشونت و بی رحمی هیچ حیوان درنده ای در برابر افراد انسانی، به حد و حدود خشونتی برسد که گروهی از مسیحیان نسبت به گروهی دیگر از همکیشان خود روا می دارند**. رقابت مذهبی به صورت یک هنجار متعارف دنیای مدیترانه ای درآمده بود».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۹۹)

کاملا طبیعی است که درگیری بس خونین و خشونت بار، میان مسیحیان، بر سر قبول و یا انکار وحدانیت خداوند، امری است که از زمان پیامبر بزرگوار آغاز شده است و نه در قرن سوم میلادی که از مکتب شرک، به عللی که برخواهم شمرد، حتی سخنی در میان نبوده است. این تصوری قابل فهم و درک مستقیم است که واتیکان چنان قدرتی نداشته است که بتواند مسیحیان غیر اروپایی ساکن بین النهرین و شمال آفریقا و مصر و حاشیه ی دور اروپای غربی، یعنی جزیره ی ایبری را، از جدایی کامل از کلیسای تثلیث باز دارد و آن ها را از گرایش به اسلامی که مقتدرانه یکتا پرستان را به سوی خویش می خواند، دور نگهدارد.

«بنا بر این هر کجا که جو توحیدی پاک ومنزه از هر گونه تاثیر تثلیثی باقی مانده بود، به خصوص اگر در آن جا کلیسای کاتولیک فاقد قدرت غیر مذهبی بود، **اسلام به سادگی متبلور گردید**. در این گونه مناطق، اسلام با چنان سرعتی نفوذ یافت که بعضی ها پنداشته اند – یا چنین وانمود می کنند – که به زور شمشیر تحمیل شده است: چنین بود وضع در خاور نزدیک، در مصر، در آفریقای شمالی و در شبه جزیره ی ایبریا».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص۱۰۲)

این است آن تصویر واقعی که پس از پیراستن آن از افسانه های تثلیث کهن می توان با احترام تمام پذیرفت. اگر بخواهیم نزاع کشیشان و کلیسا را بر سر تحول تثلیث امری قدیم و قرن چهارمی بپنداریم، پس باید چنین ستیزی را در طول قرونی که میان ظهور اسلام و پیشنهاد تثلیث کهن فاصله می اندازد، در جریان بدانیم و آتش اختلاف خون بار میان گروه های مخالف مطلب در میان کشیشان را لااقل تا سه قرن متوالی فروزان بگیریم، اگر مقاومت سیصد ساله ی هلنیسم در برابر مسیحیت یک واقعه ی به

هنجار تاریخی است و مسیحیت پس از تقدیم قربانیان و مومنین یکتا پرست بی شمار، هلنیسم را به زانو درآورد و از مناسبات عقیدتی اروپا بیرون راند، پس بسی کودکانه است بپذیریم که کشیشان در کلیسای تازه پای هنوز لرزان، بلافاصله بر سر نفی وحدانیت خداوند، بدون هیچ عامل تاریخی، به جان یکدیگر افتاده باشند.

«آریانیسم به سرنوشت دیگر آرا و عقاید ارتدادی دچار نشد. تاریخ نشان می دهد که در یک طیف عقیدتی کم و بیش وسیع، آرا و نظریه های حد واسط همیشه به سود اعتقادات متمرکز در دو نهایت طیف متلاشی می گردد. پیروان آریوس، دچار این سرنوشت محتوم نشدند، چون هشیاری آن را داشتند که افکار و آرای خود را از تحول باز ندارند: آنان جر و بحث های لغوی درباره ی اصطلاحات مبهم و چند پهلوی یونانی را کنار گذاشتند. اصالت خرد، که اساس نظریه ی آن ها را تشکیل می داد، بر اندک بینی های عالمانه پیشی گرفت. **در تحول فکری آنان، مسیح رفته رفته خصلت نیمه خدایانه ی خود را از دست داد و به هیات یک انسان درآمد**. بدین طریق آریانیسم، کم کم مبدل می شد به یک آیین توحیدی واقعی».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۹۹)

این دست و پا زدن های ایکناسیو اولاگوئه، در میان ماجراهایی که از نظر زمان او را بلاتکلیف می گذارد، قابل چشم پوشی است، هنگامی که تصویر سازی های عمده ی او رو به سوی حقیقت دارد و می پذیرد که اسلام عالی ترین جانشین برای آن گروه از رهبران مسیحیت بوده است که رد وحدانیت الهی را به سود مناسک و مناسبات پر درآمد کلیسا نمی پذیرفته و به همراه خود تابعین فراوانی را در سراسر خطه ای بزرگ به سوی اسلام و ره نمودهای قرآن هدایت کرده اند. نیاز به پوشاندن تبعات این شکست عقیدتی است که بار این همه لشکر کشی و خون ریزی افسانه وار را بر دوش مسلمانان گذارده و کلیسا و کنیسه را مبلّغ این دروغ کرده است که نو مسلمانان صدر اسلام ناگزیرانی تسلیم ضربه ی شمشیر عرب سوسمارخواران عرب بوده اند!!؟

«اگر نظریه ی کلاسیک فتح اسپانیا به وسیله ی اعراب کنار گذارده شود، چاره ای جز پذیرش این امر باقی نمی ماند که در شبه جزیره ی ایبریا، **همان مردمی که به آریانیسم روی آورده بودند، بعدها مسلمان شدند**. به همین علت است که اندیشه مندان مسیحی این همه در واقعیت بخشیدن به **اسطوره ی فتح**، تلاش و کوشش به خرج داده اند».

(ایکناسیو اولاگوئه، هفت قرن فراز و نشیب تمدن اسلامی در اسپانیا، ص ۱۴۴)

آریانیسم در اصطلاح ایکناسیو اولاگوئه، خطاب به مردمی است، که تحت تاثیر آریوس کشیش و خطیب خردمند و یکتا پرست در قرن چهارم هجری در برابر تثلیث ایستادگی کرده اند، مطالبی که تنها به زمان ظهور اسلام منطق روی دادی و علت بروز می یابد و از شمول توانایی ها و ضروریات کلیسای لرزان تازه آزاد شده ی قرن چهارم میلادی بیرون می ماند، بنا بر این، مسلمان شدن تابعین حوزه ای در میان کشیشان اسپانیا نیز، دنباله و از اثرات نمای نویی است که واتیکان در زمان پیامبر گرامی برای دوری از تشابه با اسلام اختیار کرد **و مورد مخالفت و ایجاد انشعابی بزرگ به سود اسلام، در میان پا بر جا ماندگان به وحدانیت خداوند در میان کلیسا در شمال آفریقا و جزیره ی ایبری شد**. کلیسا این نافرمانی مسیحیان در حوزه ی اروپا را نبخشید و به گواهی های بی شمار، مسلمین اسپانیا را با بهانه ی قلابی بازماندگان اعراب شمشیر به دندان مهاجم، در زمان قدرت یابی دوباره، قتل عام کرد. نیاز کلیسا به رساندن مهاجمان مسلمان به اسپانیا، با عبور از شام و مصر و سراسر شمال آفریقا، ناچار به تدوین تاریخ کنونی و نحوه ی توسعه ی اسلام در شرق و غرب کشیده است، که نیمی از جهان متحرک آن روزگار را مقهور خون ریزی سفاکانه ی سربازان سوسمار خوار مسلمان می گوید، زیرا واتیکان نمی خواهد تثلیث بی معنا و ریشه ی کنونی را فاقد بنیان های تاریخی و پرچمی نوبرافراخته از سوی بخشی از کشیشان برای مقابله با اسلام بگوید و اعتراف کند که حصه ی بزرگی از مسیحیان در زمان پیامبر و اندکی پس از آن، اسلام پا برجا در وحدانیت الهی را با آغوش باز و داوطلبانه پذیرفته اند.

نوشته شده در جمعه، ۱۵ شهریور ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۷:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

اینک شاید کسانی به عمق آن مرداب دروغ، واقف شده باشند، که تاریخ عمومی اسلام را در آن غرقه کرده اند. لجه و لجنزاری که بر سطح آن، اوراق قلابی ارسال اعراب شمشیرکش، به شرق و غرب، برای غارت و فتح شناور است! اگر این داستان های نظامی در موضوع گسترش اسلام تا این حد نادرست و بدین وضوح اثر انگشت یهود و نصاری در آن ثبت است، پس تمام آن دستگاه و دارایی سیاسی که مجری و گرداننده این فتوح گفته اند نیز، از ملزومات و ضمائم همین جعلیات است و از این مسیر هدایت به بی ارزشی تفرقه فرهنگی و مذهبی موجود آسان می شود که از مقدمات و مبتدایی چنین عقیم زایانده اند. مورخ عبور به دست آورد های نو، در موضوع تاریخ ایران و اسلام را، تنها با تکیه بر دو عصا و آگاهی نخستین ممکن دیده است: بازبینی تاریخ دوران باستان از خلال پنجره پوریم و بازخوانی قرآن کریم به عنوان سند صحیح سرگذشت اصلی ترین رخ دادهای صدر اسلام.

اینک دفتر نوشته های پیشین تاریخ ایران و شرق میانه و به تبع آن ها جهان باستان و طلاطمات درونی و بیرونی دنیای اسلام را بسته شده و به یقین اثبات این ادعا را آسان می بینم که تا زمانی معین، هر برگ و سطر و نقل و کتابی که به تجمعی باستانی، قلم به دستی صاحب عنوان، شرح جنگی کوچک و بزرگ، داد و ستد کالا و رفت و آمد کاروان ها و احداث تختگاه حکومت و نام ده و شهر و قریه و قوم و غیره، در شرق میانه ی پوریم زده اشاره کند، در فهرست مجموعه جعلیاتی قرار می گیرد که کشیشان و خاخام های خوش نشین و آسوده خیال، در چند قرن اخیر و به همراه آخرین نونویسی تورات و انجیل به انجام رسانده اند.

«**حلیه** با یای دو نقطه بی تشدید و هاء در پایان. شیرگاهی است در **یمن**. و گویند: حلیه دره ای است در میان **اعیار** و **علیب** که آب آن به **سرین** می ریزد و گویند: آن جا بخشی از سرزمین یمن است. و گویند: حلیه جایگاهی است در بخش های **طایف**. **زمخشری** می گوید: حلیه دره ای به **تهامه** است که بخش بالای آن از آن **هذیل** و بخش پایین آن از آن **کنانه** است. **بومنذر** گوید: **بجیلة** و **خشعم** به کوهستان **سراة** کوچ کردند و بدان جا فرود آمدند، پس **قسر** پسر **عبقر** پسر **انمار** پسر **ارش** در کوهستان حلیه و **اسالم** و پیرامون آن فرود آمدند. مردم پیشین آن جا از **عاربه باستان** بودند که **بنی ثابر** خوانده می شدند. پس ایشان را از سرزمین شان تاراندند و خود به جای ایشان فرود آمدند. سپس بر سر سراة تاختند و ایشان را از آن جا نیز براندند. پس از ایشان بر

خشم تاختند و ایشان را نیز از سرزمین شان براندند، پس **سوید** پسر **جدعه** که یکی از **بنی افصی** پسر **نذیر** پسر **قسر** بود چنین سرود».

(یاقوت حموی بغدادی، معجم البلدان، جلد دوم، ص ۲۲۲)

و به عنوان مشتی از خروار، دفتری را بگشایم که نقل فوق، محتوای هفت سطر از ابتدای یکی از صفحات آن است که در حضور شاهدانی به تصادف گشوده ام. کتاب پر برگی است در موضوع نام شهر و کوه و ده و رود و دیگر عوارض جغرافیایی منطقه، همراه مختصر تاریخ نویسی امیر ارسلانی، که آوای اعتبار متن و مولف آن گوش ها را به زنگ می اندازد و مجموعه پادوهای موظف و مربوطه، ارزش آن را به اوج رسانده اند. سه هزار صفحه است و سه سطر مطلب قابل قبول عقل و اعتقاد و قرائن در آن نخواهید یافت. آن چنان که درک نهایی از اوضاع حلیه، در متن سرشار از اسامی بی معنای در دم ساخته و بی پشتوانه ی بالا، محال و گردابی است از نام هایی که پی گیری آن ها سرسام می آورد و لجوج ترین محقق را از کسب خیر و شر آن درمی گذراند. زیرا که فی المثل کشف **بجیله** و **خشعم** کوچ کرده به کوهستان **سراة و** آن آب میان دره ی **اعیار** و **علیب** که به **سرین** می ریزد، از درک اقنوم های سه گانه ی کلیسا نیز ناممکن تر و بی راه نما تر است.

«**اصبهان**: نام شهری بزرگ و نامبردار از مهم ترین شهرها است که در وصف آن مبالغت را از مرز میانه روی گذرانده اند... **بن درید** گوید: «اصبهان نامی مرکب است: **اصب** که به زبان فارسی به معنی **شهر** است. و **هان** به معنی سوار است، پس معنی آن شهر سواران باشد». این بنده (یاقوت) گوید: «اصب در فارسی به معنی **اسب** است و **هان** نشان جمع باشد، پس **اصبهان** به معنی **سواران** و **اصفهانی** به معنی **یک سوار** باشد. **حمزه** پسر حسن اصفهانی گوید: اصفهان از ریشه ی **سپاه** است که جمع بسته شد و **اسپاه** به معنی **سرباز** و **سگ** است که **سگ** نیز به معنی **سرباز** است زیرا که این دو در کار نگهبانی انبازند، **سگ** را گروهی **سپاه** و مخفف آن را **اسپه** نامند، و از این رو دو شهر را که مرکز سربازان و سواران بود، به این دو نامیدند، اصفهان را **اسپاهان** و **سجستان** را **سگان** و **سگستان** نامیدند. **ابن حمزه** در ریشه یابی اصفهان گفتاری عامیانه آورده گوید: ریشه ی آن **اسپاه آن** به معنی **سپاه او** = **جندالله** است. حمزه ی اصفهانی گوید: «این گونه ریشه یابی همانند گفتار **عبدالاعلای** داستان سرا است که چون از وی پرسیدند: چرا به **عصفور** = **گنجشک** این نام داده شد؟ پاسخ داد: زیرا که عصیان نمود و فرار کرد. پرسیدند: چرا **طفشیل**= **شوربا** را بدین نام خواندند؟ گفت: زیرا که **طفا و شال** = **باد کرد و بالا آمد**... **مسعر** پسر **مهلهل** گوید: «اصفهان خوش آب و هوا تهی از حشرات است، **لاشه ی مردگان در خاکش نپوسد،** گوشت نمی گندد هر چند یک ماه پس از پختن در دیگ بماند. چه بسا گودالی بکنند و لاشه هزاران سال پیش مرده را بیابند که هیچ تغییر نکرده است. خاک اصفهان سالم ترین خاک ها است. **سیب در آن جا هفت سال تازه بماند،** گندم در آن جا کم تر از جای دیگر کرم می

زند». من از گروهی از خردمندان اصفهان درباره ی ماندن لاشه ی مردگان در گور پرسیدم، گفتند: تنها در گورستان **مصلی** چنین است نه در همه ی آن شهر. **هیثم** پسر **عدی** گوید: «دو خوره است که نیرومندتر از آن در ایران نبود، یکی در دشت که **کسکر** است و دیگر در کوهستان که اصفهان است، خراج هر یک از آن ها **دوازده میلیون مثقال زر** بود. مساحت اصفهان **هشتاد در هشتاد فرسنگ** است که شانزده روستا و هر روستا سیصد و شصت دیه کهن دارد و این به جز دیه های تازه ساز است... **حجاج** به یک فرماندار که به **صافهان** می فرستاد گفت: شهری را که به تو دادم که سنگ آن سرمه و مگس آن زنبور و گیاه آن زعفران است. **زمین اصفهان سنگ سخت است** و از این رو برای کشت، **نیاز به کود بیش تر دارد به این جهت در آن جا فضولات گران بهاتر از جای دیگر است**. بازرگانی برایم گفت: «من مردی از بومیان آن جا را دیدم که **به کسانی خوراک می داد و شرط می نمود که جایی که او قرار می گذارد ادرار کنند**. می گفت: یک بار که بر او گذشتم دیدم با کسی کشاکش دارد که چه گونه به خود اجازت می دهی که **خوراک مرا بخوری و در جای دیگران ادرار کنی؟** او این سخن را صریح، نه با کنایت می گفت»... یکی از جهانگردان گوید: «من در هیچ شهر به اندازه ی اصفهان **زناکار و روسبی** نیافتم». گویند: «از ویژگی هوای آن جا است که **آدمی را کنس می سازد**، که در آن جا کریمی یافت نشود». از **صاحب بوالقاسم عباد** آرند که هر گاه می خواست به اصفهان درآید، می گفت: هر کس نیازی دارد، پیش از آن که به اصفهان درآیم، از من بخواهد که چون بدان جا درآیم خستی مرا فرا می گیرد که در جای دیگر آن را در خود نمی یابم. در برخی اخبار است که **دجال از اصفهان بیرون خواهد آمد**...»

(یاقوت حموی بغدادی، معجم البلدان، جلد اول، گزیده هایی از ص ۲۵۷ تا ۲۶۰)

این فلاکت محض است که ایرانیان ناچارند دانایی های نخستین در باب عادی ترین پیوند خویش با زندگی را از میان اراجیفی از قماش بالا بیرون کشند و حتی یک اصفهانی را به زبان درآمده ندیده ایم که به حمایت از مختصر هویت دو سه قرنه خویش برخیزد، فحاشی های یاقوت را به او برگرداند و اطلاعات اش را بر مغزش بکوبد. بنیان اندیشان مدت هاست بر مبنای رسیدگی تاریخی و جغرافیایی، از این باورگذشته اند که اصفهان نخستین شهر پس از قتل عام پوریم است، که با همت گروه های کار مهاجر و مامور، با قید احتیاط، در حوالی چهارصد سال پیش از خاک خالی این سرزمین سر بر آورده و یاقوت حموی را هم، تاریخ و جغرافی دانی از ششم هجری گفته اند، که برابر معمول از روم تا هرات را از میان ایالات و اقالیمی در ایران پیموده، که می دانیم سایبانی در امتداد هیچ راهی نداشته و عاقلانه و دقیق تر که بگویم علی الاصول راهی به دهی نداشته، زیرا مردم و مجتمعی نیازمند روستا در عهد یاقوت هنوز در سرزمین ما پدیدار نشده و آثاری بر جای نگذارده اند. بدین ترتیب شرح پر از نقیضه و نامربوط فوق از اصفهان، مملو از مزاح های نمکینی با کلمات اسب و سگ و عصفور و شوربا، که از نام آن شهر شروع می شود، خود مجوزی است برای دور افکندن بی ملاحظه مجموع هجویات یاقوت در معجم البلدان تا علاقه مندان به از قبیل این پرت نویسی های بی منتها، برای کسب هویتی که نداشته اند، از راه

اش بردارند، آستینی بر آن کشند و به بلع و هضم و پرورش دروغ دل خوش و مشغول شوند. مورخ بر بی خردی پذیرندگان چنین کتاب هایی از آن باب اصرار دارد که حتی اگر وجود اصفهان عهد یاقوت را هم بر خود هموار کنیم، شرح بالا نشان می دهد با کلاش بی خبری مواجهیم که مشغول معرکه گیری با نام آن شهر است، معرکه ای که بدبوترین قصه و حصه آن در باب مردی است که به دیگران طعام می خوراند تا مدفوع شان را به عوض بردارد. آیا رایحه ی تمسخر مسلمانان و مشرقیان را از میان این گونه سطور کنیسه ساخته استشمام نمی کنید؟!! با این همه این یادداشت یاقوت گره ای را از ذهنم گشود و پاسخی بر این پرسش یافتم که چرا ریچارد فرای این همه برای گدایی مدفنی در اصفهان لابه می کند، احتمالا او اشاره ی خاخام نویسنده ی معجم البلدان را باور کرده است که: لاشه مردگان در خاک اصفهان نمی پوسد، هرچند که این خاصیت خاک اصفهان در صورت صحت نیز، مشکل او را حل نخواهد کرد، زیرا که او در منظر صاحب نظران، در عین حیات نیز جز لاشه ی پوسیده ای شمرده نمی شود. به راستی اگر با در یاد سپردن و تایید اصفهانی افزون بر **دویست هزار کیلو متر مربع** مساحت، که مفهوم هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و پرداخت ۵۰ تن طلا مالیات سالانه، که معنای دوازده هزار مثقال است، کسانی به اوراق زرین و گردن آویز دکترا در تاریخ می رسند، پس کرسی هایی در دانشگاه های جهان، رسما برای انتقال ماهرانه دروغ و استادی در روش های به تمسخر گرفتن امور جدی در فرهنگ آدمی، مجوز صادر می کنند.

«**گفتار در باره ی اصفهان**: چون یهودیان، هنگام گریختن از بخت النصر، از **بیت المقدس** کوچ کردند، مقداری از آب و خاک آن جا برداشتند و پیوسته به هر جایی و شهری که شدند آب و خاک اش را وزن کردند، تا به اصفهان شدند. در آن جا در محلی به نام **بنیحنا** فرود آمدند. این کلمه عبری است و «فرود آیید که بدان جای رسیدید» معنی دهد. بدین گونه در آن محل بار افکندند و چون آب و خاک اش را وزن کردند و با آب و خاک بیت المقدس هموزن دیدند، آن جا را منزلگاه کردند و دست به ساختن زدند و زاد و رود کردند. جای آنان اکنون **یهودیه** نام دارد. خود شهر **جی** نام دارد، که **اسکندر** آن را بر آن شکل که ماری رفته بود بساخت. زیرا اسکندر چندین بار آن جا را مربع و مدور بساخت، لیکن بنای آن فرو ریخت. سپس با خویشتن سوگند خورد که از آن جا نخیزد تا آن را نسازد. در یکی از روزها، ماری بدید که از سوراخ خود بیرون شد و به شتاب در گرداگرد شهر گشت، سپس به سوراخ خود باز آمد. اسکندر فرمود تا شهر را بر خط خزیدن و شکل رفتن آن مار بنا کنند و چنان کردند. **و بدین گونه آن بنا تا هم اکنون برپاست، لیکن کژگونه ای**».

(ابن فقیه، البلدان، ص ۹۷)

دنباله ی مطلب ملال آور و مطول و ابلهانه تر از این است که خواندید. این اصفهان دیگری است از یاوه نامه ی دیگری، مخلوق حقه باز دیگری، مقدم بر ابن ندیم و فردوسی، به نام ابن فقیه، که می گویند در پایان قرن سوم هجری زمانی که با رونق و بلوغ خط عرب، لااقل سیصد سال فاصله داریم، نوشته

است. اصفهان او را یهودیان از بخت النصر گریخته ساخته اند و اسکندر ساخته به راه نمایی ماری و در زمان ابن فقیه آن اصفهان ساخت اسکندر، به صورت بنایی کج هنوز بر سر پا بوده است. آیا نباید بر آن گنجینه که میراث مکتوب نام داده اند تهوع کرد که هنوز محتوای کتاب ابن فقیه نسبت به بسیاری دیگر که با قصد وهن مسلمین و قرآن و پیامبر تالیف کرده اند، متنی معتبر شمرده می شود.

«سپاهان دو شهر است: یکی جهودستان، دیگری شهر سپاهان. میان هر دو مقدار دو میل فاصله باشد. **و به هر دو جای مسجد آدینه است**. و جهودستان بزرگ تر است و جهودستان از همدان بزرگ تر باشد. و شهر کم از نیمه ی جهودستان است. و سپاهان پر نعمت تر از همه کوهستان است. و در هیچ شهر آن مال نیست کی در سپاهان. و فرضه ی پارس و کوهستان و خراسان و خوزستان است. و بارکده این همه اقلیم ها سپاهان است. و از آن جا جامه های ابریشمی و کرباس های نیکو خیزد کی به اطراف مملکت ببرند. و میوه ی سپاهان بسیار جای نقل کنند».

(ابواسحاق ابراهیم اصطخری، مسالک و ممالک، ص ۱۶۴)

این یکی هم تالیفی است به زمان و موازات ابن فقیه، که شاه کار صورت پردازی شیادانه ی آن بنای مسجد آدینه در جهودستان اصفهان است. در این اصفهان کسی مجبور نیست برای کسب کود انسانی شهری را اطعام کند، بار انداز مرکزی بزرگی است انباشته از مال و کرباس و ابریشم و میوه جات!!؟

«**بغداد**: مادر جهان و شهبانوی شهرها است. **ابن انباری** گوید: ریشه ی بغداد عجمی است و چون ریشه ی عربی ندارد تازیان در تلفظ آن اختلاف دارند. برخی عجمان آن را **بستان یک مرد** می داند که **باغ** = **بستان** و **داد** نام آن مرد باشد برخی دیگر گویند: **بغ** نام بت است، گویند یک اخته را از خاور زمین به کسرا پیشکش کرده بودند، پس آن جا را به اقطاع وی داد، چون این اخته از بت پرستان شهر خود بود، گفت: **بغ دادی**، یعنی بت این را به من داد... **علی یقطین** گوید: هنگامی که ابوجعفر منصور برای جست وجوی جایی برای شهرسازی به **صرات** در **عتیقه** می رفت، من در سپاه او بودم. او در دیری که در صرات است فرود آمد و سوار بر چارپا تنها آمد و شد می کرد و می اندیشید. ترسایی دانشمند که در دیر می زیست از من پرسید: شاه برای چه این قدر می رود و می آید؟ در پاسخ گفتم: **ابوجعفر**! پرسید: آیا لقبی دارد؟ گفتم: **منصور**! گفت: سازنده این شهر نمی تواند او باشد! گفتم: چرا؟ گفت: زیرا در کتابی که نزد ما هست و از سده ها نسل به نسل به ما رسیده چنین می گوید: این جا را مردی به نام **مقلاص** بنیان خواهد کرد. من همان گاه سوار شده به نزد منصور رفته نزدیک شدم پرسید: چه خواهی؟ گفتم خبری دارم که به امیر مومنان بگویم و او را از این رنج شهرسازی رها سازم. گفت بگو! گفتم: می دانید اینان دانشمندند، ترسای این دیر به من چنین و چنان گفت: تا به لقب «مقلاص» رسیدم، او خرسند شد و بخندید و از چارپا پیاده

شده سجده کرد و **با شلاق خود به اندازه گیری پرداخت،** من پیش خود گفتم به لجبازی افتاد! سپس مهندسان را خواسته و دستور نقشه ریزی با خاکستر داد! گفتم: ای امیر مومنان می خواهی دروغ ترسا را آشکار کنی؟ گفت: نه! من به راستی لقب **مقلاص** داشته ام ولی نمی دانستم که کسی از آن آگاه باشد. زیرا چنان که می دانی ما به روزگار بنی امیه در کوه **شراة** می زیستیم، من و گروهی از برادران و عموزادگان هم سال خودم یکدیگر را به سورچرانی می خواندیم. روزی نوبت به من افتاد، اما من یک درم نیز نداشتم پس به اندیشه ی چاره افتادم تا دستم به دوک دایه ی خانوادگی ما رسید و آن را دزیدم، و دادم فروختند و به بهای آن نیازمندی های سور را خریده به دایه گفتم: چنین و چنان کن! او گفت: این ها را از کجا آوردی؟ گفتم از خویشان به وام گرفته ام. او همه را آماده کرد، پس چون خوراک پایان یافت و به گفت و گو نشستیم، دایه دوک را خواست و نجست و دانست که کار من است. در آن بخش دزدی به نام **مقلاص** معروف بود، دایه به در مجلس ما آمده مرا خواست ولی من نرفتم چون فهمیدم که آگاه شده است، پس چون چند بار تکرار کرد و من نرفتم، گفت: ای مقلاص بیرون آی! مردم از مقلاص می نالند و مقلاص من در خانه ی من است...»

(یاقوت حموی بغدادی، معجم البلدان، جلد اول، بخش دوم، بخش هایی از صفحات ۵۹۰-۵۸۶)

حالا به دنبال بغداد کهن در این بی آبرو نامه ها بگردیم که متن بالا یکی از شروح آن است، از زبان و قلم جغرافیا دانی که خود به بغدادی معروف شده، شایسته و در حد شعور بی مایگان. همه جا را از عفونت این گونه داستان های بی سر و ته پر کرده اند و این سهم بغداد است که می گویند مادر و عروس شهرهای جهان بوده است، در آن برای خلفای عباسی کرسی گذارده و از شب های رویایی تعیش آن، داستان ها ساخته اند و از جمله قصه ای که یاقوت از زبان منصور و دایه ی او می سراید و کسی از کسی نمی پرسد و نپرسیده است که یاقوت در قرن ششم هجری این حکایات قرن دومی را از کجا برداشته است؟!! آیا به راستی باور بغداد کهن اسلامی، با آن نام ضد اسلامی کنونی اش، با این گونه شروح بی سر و پا میسر است؟!!

نوشته شده در جمعه، ۲۲ شهریور ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۷:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۷۶

حرکت از پایگاه بی تعارف مبنا، کار محقق را آسان و ساده می کند: اگر آثاری نیست، پس موجودی هم نبوده است. مثلا تا زمانی که در آمازون، آفریقا، بیابان های استرالیا و یا اعماق جنگل های بکر هند، به اجاق خاموش و نیزه شکسته و استخوانی باقی مانده از خوراک و احتمالا نقش توتمی برنخورید، همچنان مشغول گذر از مناطقی غیر مسکون و فاقد تجمع هرچند کوچک انسانید. بنیان شناس مبانی تاریخ را از میان سطر نوشته های کتاب های ده ها قرن دورتر از زمان وقایع بیرون نمی کشد و دنبال نمی کند و بی بازدید از رد پا اعتقادی به عبور موجود زنده بر هیچ مسیری ندارد. این قانونی است که حتی نگهبانان حیات وحش نیز از آن با خبر و بدان مؤمن اند: اگر جای پا و نیم خورده و فضله و بازمانده پشم و پوست، در گذرگاهی نیابند، مدعی حضور و عبور جانوری از آن مسیر نمی شوند. اینک جویندگان مبتدای هویت ها، در شرق میانه، به صورتی خنده دار به این حکم و قانون معقول اعتنایی ندارند و آن کسان که پنهان نگهداشتن عوارض قتل عام پوریم را قصد کرده اند، در اطراف ما کپه ای کتاب چیده اند، تا خود و همسایگان و پیشینه و آباء و اجدادمان را، به صورتی که خود در آن اوراق توضیح داده اند، در میان صفحات آن ها بیابیم؟!!! بی خردانه ترین صورت بروز کرده در این احوال، زمانی است که به اعتبار و تکیه بر بیاناتی در این مسطوره ها، بر سر و روی یکدیگر می کوبیم، برای اثبات برتری های فرهنگی و نظامی و اقتصادی قوم خود به آن ها استناد می کنیم و مانند دیوانگان و جن زدگان فریاد می زنیم که **این جا نوشته اند**: من افضل تر از دیگرانم؟!!!

«منصور ابتدا پایتخت خود را در هاشمیه در نزدیکی کوفه قرار داد، **ولی چون از طرفداران فراوان آل علی در کوفه بیمناک بود**، و نیز به جهات نظامی و اقتصادی و اقلیمی، محل بغداد را برای پایتخت خود برگزید، که در دشتی حاصلخیز بر جاده ی خراسان واقع و محل تلاقی جاده های کاروان رو و انعقاد بازار مکاره ی ماهیانه بود، و از شبکه ی کانال های آن هم برای کشت و زرع و هم برای حفظ شهر می شد استفاده کرد. نقشه ی شهر ظاهرا در ۱۴۱ هجری قمری طرح شد، ولی ساختمان آن در ۱۴۵ هجری قمری آغاز گردید. گویند منصور صد هزار کارگر و ارباب حرف و صنایع را به کار گماشت، و ظاهرا در ۱۴۶ به بغداد نقل مکان کرد، و آن شهر را بیش از پیش بیاراست. توسعه ی شهر و ازدیاد جمعیت و ثروت و شکوه آن در عهد مهدی خلیفه و هارون الرشید و برامکه و ماموران ادامه یافت. مامون موسسه ی علمی بیت الحکمه را تاسیس کرد، و رصدهای مامونی و اندازه گیری طول نصف النهار در عهد او انجام گرفت. در سال های ۲۷۶-۲۲۱ هجری قمری، که خلفای عباسی در سامرا مقر داشتند نیز بغداد همچنان مرکز تجارت و فعالیت های فرهنگی بود. در

دوره ی آل بویه، اگرچه کسانی چون **عضدالدوله ی دیلمی** در آبادی بغداد کوشیدند، این شهر رو به انحطاط گذاشت، و گرفتار نزاع شیعه و سنی و عیاران بود. در ۴۴۷ هجری قمری طغرل بیک وارد بغداد شد، و سیاست آل بویه را دگرگون کرده به تشویق سنی ها پرداخت. در ۴۵۰ هجری قمری باسیری بغداد را گرفت، ولی مغلوب سلاجقه شد. در صفر ۶۵۶ هجری قمری هولاکو خان مغول آن را گرفت، و متجاوز از یک هفته سکنه ی آن را قتل عام کرد که **عده مقتولین را بین هشتصد هزار و دو میلیون تن نوشته اند**. بغداد تا ۷۴۰ هجری قمری در دست ایلخانیان مغول بود، در این دوره بسیاری از مصادر امور ایرانی بودند، و بغداد مخصوصا در نتیجه ی سیاست و مساعی عطا ملک جوینی رو به ترقی گذاشت. در ۷۴۰ هجری قمری اوزون حسن در بغداد مستقر شد، و سلسله ی آل جلایر را تاسیس کرد، که تا ۸۱۳ هجری قمری دوام یافت. امیر تیمور دو بار ـ در ۷۹۵ هجری قمری و ۸۰۳ هجری قمری ـ بغداد را گرفت، و **بار دوم مردم را قتل عام و بسیاری از ابنیه و محلات شهر را ویران کرد**. در ۸۱۳-۸۷۲ هجری قمری در دست ترکمن های قرا قوینلو بود، و سپس به دست آق قوینلو افتاد، و در دوره ی ترکمن ها بیش از پیش انحطاط یافت. در ۹۱۴ هجری قمری شاه اسماعیل اول صفوی آن را گرفت، و به امر وی بسیاری از مقبره های بزرگان اهل تسنن ویران شد. سپس مدت ها بغداد در معرض جنگ های ایران و عثمانی بود، شاه طهماسب در ۹۳۶ هجری قمری سلطان سلیمان قانونی در ۹۴۱ هجری قمری و شاه عباس اول صفوی در ۱۰۳۲ هجری قمری آن را گرفتند. **در همین ایام پای سیاحان خارجی بدان جا باز شد**. در ۱۰۴۸ هجری قمری ترکان عثمانی آن را گرفتند، و از این تاریخ تا جنگ جهانی اول بغداد تحت استیلای دولت عثمانی و تحت حکومت پاشاها بود. نادر شاه افشار دو بار بغداد را محاصره کرد، و بغداد از محاصره ی اول سخت آسیب دید. **در ۱۹۱۷ به تصرف بریتانیا درآمد**».

(غلامحسین مصاحب، دایرة المعارف فارسی، جلد اول، ص ۴۳۴)

عجیب است منصور عباسی که گویا خلافت اش را با همراهی شیعیان ایران به دست آورده بود، از تجمع شیعیان بهراسد و از آنان فاصله بگیرد. شهرهای بزرگ جهان، به چنین شناسنامه ای با صفحات مکرر از تولد و مرگ نیازی ندارند. موجودیت و محتوای قاهره ی پیش از اسلام را می توان با نگاهی به معابد خورشید و اهرام ثلاثه و مجسمه های رامسس قبول کرد، چنان که رونق آن در عهد اسلامی را مساجد عظیم عمر و ابن طولون و مراتب بعد تایید می کند و همچنین است شهرهای بزرگ و باستانی دمشق و سامرا و ساخته های اسلامی کهن در تونس، مانند جامع الزیتونیه. اسکندریه آثار حضور مقدونیان و چراغ دریایی قدیم دارد. آتن با ده ها بنای باستانی و مجموعه های بزرگی از نمونه دست ساخته ها و مجسمه های مرمرین و معابد هلنیستی از سرگذشت ساکنان خود به خوبی خبر می دهد و همین احوال را می توان در رم و پکن و ابنیه بودیستی از افغانستان تا جاوه ملاحظه کرد، قصرهای خاقانان چین و آن دیوار بزرگ و صدها و هزاران شیىء بی نظیر هنرمندانه، با مواد اولیه ی شیشه و فلز و سنگ و چوب و چینی و سفال و پارچه و ابریشم و غیره، حضور کهن چین و شهر پکن و افت و خیزهای تاریخی آن را تا اندازه ی لازم نمایش می دهد. این شهرها به افسانه هایی که در باب اصفهان و شیراز

و بغداد و کرمان و یزد و مشهد می خوانیم، نیازی ندارند چون در آینه ی آثار قابل رؤیت اند، نه چون بغداد که ساخت آن با قصه شروع می شود و دائما با از راه رسیده ی غیر قابل اثباتی برای بازسازی و هجوم برنده ی غیر قابل اثبات دیگری برای تخریب مواجه است!!! چنین شگردی همان شیوه ی کهنه ای است که یهودیان در باب ایران فرو ریخته در رخ داد پوریم به کار برده اند، سلاطین و سلسله هایی بی نشان، پی در پی مشغول اعتلای این سرزمین اند تا به ترتیب اسکندر و عرب و چنگیز و هلاکو و تیمور و اشرف افغان، تا آخرین خشت و آجر آن را درهم بکوبند و از صفحه ی روزگار محو کنند!!!؟ چنان که در متن فوق باز هم همان آچار فرانسه ی جاعلین تاریخ ایران و منطقه، عضدالدوله ی دیلمی را، پس از بنای آن دروازه ی مسخره ولی معروف در شیراز، مشغول نوسازی بغداد می بینیم بدون این که یک توالت عمومی از او در همان دیلمستان یافته باشیم!!! از نظر مورخ این شامورتی بازی های لاشعورانه قصد تحمیل دروغ با پیچیده کردن موضوع کرده است و همان اندازه مهمل، که هلاکوخان هشتصد هزار و یا دو میلیون نفر را به بغداد، به تقلید چنگیز در نیشابور کشته باشد، زیرا که این کشتارهای غیر ممکن، محمل تراشی ابلهانه ای برای پوشاندن این حقیقت مطلق است که نیشابور و بغداد شهرهایی نو برآمده اند و آثاری کهنه تر از دو سه سده پیش ندارند!!!

«گرچه عباسیان پس از منصور نیز با دشواری های بسیار دست به گریبان بودند، **اما دامنه ی منازعات سیاسی هیچ گاه به طور جدی به بغداد نرسید**. اوج شکوه و عظمت افسانه ای بغداد به عهد خلافت هارون الرشید و حکمرانی برمکیان، خاندان پرنفوذ ایرانی بازمی گردد که در واقع گردانندگان اصلی دستگاه خلافت بودند».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ذیل مدخل بغداد، ص ۲۹۳)

از آن غوغای بازسازی و تخریب و تحریق و قتل عام و ویرانگری، در این دائرة المعارف جدید خبری نمی خوانیم و بغداد به شهر و سرزمین آیاد و آرامی تبدیل شده، که دامنه ی منازعات به آن نرسیده است. آیا مگر اثبات تاریخ نویسی دروغین، آثار و علائمی جز این را می طلبد؟

«اما مهم ترین و مشهورترین موضع موسوم به بغداد، شهر معروفی است در کنار دجله که از ایام منصور عباسی، مرکز خلافت اسلامی شد. نویسندگان دوره ی اسلامی درباره ی وجه تسمیه و اشتقاق واژه ی بغداد روایاتی آورده اند که **غالبا عامیانه و بی اعتبار است،** و چون عرب ها کلمات غیر عربی را به صورت های مختلف تحریف می کردند، این جا را نیز به شکل های بغداد، بغدان و مغدان خوانده اند و حتی ضبط بغدان را در برخی اشعار عرب هم می توان دید. درباره ی بغداد پیش از عصر اسلامی، به سبب فقدان منابع ایرانی، اطلاعات اندکی در دست است، اما **می دانیم که در عصر ساسانی، روستا یا شهرکی از مراکز بازرگانی مداین بود** و بازارهای بزرگ سالیانه در آن تشکیل می شد و به همین سبب، در منابع کهن اسلامی از آن به صورت سوق بغداد هم یاد کرده اند. **در سلسله جنگ های فتوح اسلامی،** از این موضع به کرات یاد شده است. چنان که آورده اند در سال ۱۲ قمری، پس از پیکار دومة الجندل، برخی از سران ایرانی از بغداد برای کمک به قبایل عرب هم پیمان خود به انبار رفتند. در همین سال یا ۱۳ قمری مثنی بن حارثه به دلالت مردی از مردم حیره، که **او را از اجتماع بازرگانان در بغداد آگهی می داد و آن**

جا را بیت المال آنان می خواند، این شهرک را به باد غارت داد. از این نکته که وی به جنگ جویان اش دستور داد از بغداد جز طلا و نقره برنگیرند و این غارتگران اموال بسیار به چنگ آوردند میزان ثروت آن جا دانسته می شود». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۱)

بدین ترتیب، بنا به امیال کاتبین کنیسه نشین، بی نیاز به هیچ نمایه و آثار، می نویسند به روستایی در عهد ساسانی با نام بغداد، بازارهای بزرگ سالانه تشکیل می شد، محل اجتماع بازرگانان و مملو از طلا و جواهر بود، و برای بنیان اندیشان که اینک ده ها علت و دلیل رد سراپای سلسله ی ساسانی را زیر نگین خود دارند، فرصتی می سازند تا پایه های چنین تصوراتی در باب دهکده ای بغداد نام را ویران کنند و موجب تمسخر بدانند.

«اولین حوزه ی علمی اسلامی در بغداد تاسیس شد، و نهضت علمی اسلامی که در این شهر در زمان منصور آغاز گردید، در زمان هارون الرشید ادامه یافت، و در دوره ی مامون، موسس بیت الحکمه، به اوج رسید، و اگرچه از اواخر نیمه ی اول قرن سوم هجری قمری، متدرجا بعضی از دانشمندان حوزه ی بغداد این شهر را ترک گفته به سایر بلاد اسلامی مهاجرت کردند، قرون ۳ و ۴ هجری قمری را می توان عصر طلایی علوم در بغداد محسوب داشت. بغداد مدارس معروفی مانند نظامیه، مدرسه ی ابوحنیفه، مستنصریه، و بشیریه و بیمارستان های مشهور از قبیل بیمارستان سیده، بیمارستان مقتدری و بیمارستان عضدی داشت. **از بناهای قدیم این شهر، به علت رطوبت زمین و ویرانی های پیاپی در نتیجه هجوم های مختلف، چیز قابل توجهی بر جای نمانده است»**.

(غلامحسین مصاحب، دایرة المعارف فارسی، جلد اول، ص ۴۳۴)

مصاحب و غیر مصاحب، در باب بغداد داستان های یکسانی سر داده اند و بدون کم ترین علامت و آثار، همگی و بدون اغماض معتقدند که بغداد را منصور دومین خلیفه عباسی برآورده، پیوسته مرکز سیاسی و عبادی و علمی جهان اسلام و مورد نظر مهاجمانی از این جا و آن جا بوده است. در این تابلوی فوق کوبیسم تاریخی، اعتبار و اهمیت بغداد نازنین چنان تصویر می شود که حتی تیمور را نیز به رعایت هایی وادار می کند.

«در سال ۸۰۳ هجری قمری، تیمور خود به بغداد لشکر کشید و **به قتل عام پرداخت و به جز مساجد و مدارس و خانقاه ها همه ی بناها را ویران کرد**. با این همه باز هم بغداد چند بار میان جلایریان، تیموریان و قراقویونلوها دست به دست شد». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ذیل مدخل بغداد، ص ۳۱۰)

آیا به راستی مگر این انبوه ادعاها به صرف گنجیدن در کلمات محرز می شود؟!! بین قتل عام دو میلیون نفری هلاکو و قتل عام کامل تیمور در بغداد، فقط ۱۶۰ سال فاصله است. احتمالا آدمیان در بغداد نه از رحم مادر، بل از زمین می جوشیده و با آب روان می آمده اند که در این فاصله ی اندک خوراک این همه قتل عام، برای این و آن فراهم شده است!!! سطور بالا نقلی است از دائرة المعارف بزرگ اسلامی که گرچه در اصول و مبانی ذره ای با تدارکات دیگر تفاوت ندارد و جز بر کتاب های کهنه ی محصول کنیسه و کلیسا متکی نیست، اما تظاهر می کنند که از منابع قابل عنایت تر سود برده اند. اگر آن ها بر تاییدات دائرة المعارفی خود مطمئن باشند، پس معلوم می شود که تا زمان تیمور، یعنی ۶۰۰ سال پیش، بغداد از چنان مساجد و مدارسی پوشیده بوده، که نه فقط از رطوبت زمین و حملات پیشین در امان مانده، بل حتی تیمور نیز از تخریب آن ها ابا کرده است، اما اشکال عمده در این است که در بغداد کنونی و در این نگین یگانه ی شهرها و پایتخت های اسلامی، **هیچ مسجدی با عمر درازتر از دو سه قرن پیش وجود ندارد**، و بقایایی از مسجد کهن اسلامی نیز در آن دیده نمی شود، مگر این که با همت افسانه هایی بنا شده باشد که در زیر می آورم و بدین ترتیب می توان مدعی شد که منصور و دیگر خلفای عباسی از فرط عنایت به فرهنگ، علاقه داشته اند نمازهای جمعه را در کتاب خانه ها و خانقاه ها و مدارس بزرگ برساخته خود برپا کنند، که از آن ها نیز تتمه مطمئنی بر جای نیست. چنان که امروز مرکز فرهنگی دانشگاه تهران را به ترین جایگاه برگزاری نماز جمعه تشخیص داده اند، آیا مگر نشنیده اید که تاریخ پیوسته تکرار می شود؟!!!

«**براثا**، با ثای سه نقطه و الف کوتاه، بخشی بود در سمت قبله ی کرخ و جنوب باب محول بغداد، که مسجد آدینه ی ویژه ی شیعه داشت، اکنون تمام آن ویران شده و چیزی جز دیواره ی مسجد که من آن را دیدم، بر جای نمانده است. این ها در روزگار ما ویران شد و ابزار های اش را در ساختمان های دیگر به کار بردند. این مسجد از سال ۳۲۹ نوسازی شد و خطبه و نماز آدینه در آن بر گزار می شد تا سال ۴۵۰ که تعطیل شد تا امروز. براثا مسجدی بود که شیعیان در آن گرد آمده صحابه را دشنام می دادند، پس راضی ایشان را دستگیر و مسجد را با خاک یکسان کرد... مسجد براثا **پیش از بنیان گذاری بغداد** در دیهی بوده که می پندارند علی علیه السلام به هنگامی که به جنگ حروریان به سوی نهروان می رفت از آن جا گذشته، در مسجد آن نماز گزارده و به گرمابه ی آن دیه درآمده است».

(یاقوت حمی، معم البلدان، بخش دوم جلد اول، ص ۳۶۷)

بدین ترتیب و به قول دوست مان یاقوت حموی، بغداد لااقل صد سال پیش از این که منصور در بیابان های آن با حنوط خود زمین را برای بنیاد گذاردن پایتخت جهان اسلام، مساحی کند، دهکی نه فقط با مسجد جمعه و گرمابه، بل پیش از خلافت امام علی نیز مرکز تجمع شیعیان منطقه بوده است!!!؟ همین داستان بی اساس در دوران ما نیز منبع دانایی های پوسیده و بس آزار دهنده ای در همین گونه امور است:



این تصویر امروزین همان مسجد براثای قرن اول هجری است که یاقوت حموی شرح داده است، با مدعاهایی از جانب صاحب نظران اسلامی امروز که از جمله در نوشته ای به نام الشیخ حمید البغدادی با شرح و در آدرس زیر می خوانیم: other/bratha/index.htm/www.alkadhum.org/other

«و هو أقدم مسجد في بغداد حين كانت بغداد قرية حيث تأسس سنة ٣٧هـ ... يقع المسجد في منطقة الكرخ من بغداد ، مقابل المنطقة المعروفة بـ (العُطَيفيّة)... و مسجد براثا من العتبات المقدسة و المزارات المعظمة عند كل من المسيحيين والمسلمين على حد سواء، و يعد من أقدم معالم بغداد في تاريخ الإسلام حتى قبل تأسيس العاصمة العباسية بقرن و ثمانية أعوام. كان معلماً لاتباع اهل البيت على مر العصور وكان حاضرة علمية حيث كان الشيخ المفيد (رحمه الله) يدرس فيه... في الرواية أن براثا كانت في زمن ديراً من أديرة النصارى يعتكف فيه راهب يدعى حبار، و قد أسلم وانتقل مع الإمام أمير المؤمنين (عليه السلام) إلى مركز الخلافة الإسلامية (الكوفة) وتحول الدير إلى مسجد ظل معروفا باسم جامع براثا وكان نزول الامام علي (عليه السلام) في هذه المنطقة سنة ٣٧هـ...مرّ الامام علي بن أبي طالب عليه السلام بمنطقة براثا عند العودة من قتال الحروريّة (الخوارج) بالنهروان وصلّى في موضع هناك،. قال العلامة المجلسيّ: هذا المسجد الآن موجود، وهو قريب من وسط الطريق مِن بغداد إلى مشهد الكاظمين (عليهما السّلام)، ويُستحبّ الصلاة وطلب الحوائج فيه... وقال الشهيد الأول رحمه الله في الذكرى: ومِن المساجد الشريفة مسجد بُراثا في غربيّ بغداد، وهو باقٍ إلى الآن، رأيتُه وصلّيت فيه... كما كتب الشيخ عبّاس القمّي رحمه الله: وهذا المسجد الشريف في زماننا باقٍ، وقد صلّيتُ فيه مراراً... مرّ الامام علي بن أبي طالب عليه السلام بمنطقة براثا عند العودة من قتال الحروريّة (الخوارج) بالنهروان وصلّى في موضع هناك، ففي الفقيه بسنده عن جابر بن عبدالله الانصاري أنه قال: صلى بنا علي عليه السلام ببراثا بعد رجوعه من قتال الشراة ونحن زهاء مائة ألف رجل، فنزل نصراني من صومعته فقال: من عميد

هذا الجيش؟ فقلنا: هذا، فأقبل إليه فسلم عليه فقال: يا سيدي أنت نبي؟ فقال: لا، النبي سيدي قد مات، قال: فأنت وصي نبي؟ قال: نعم، ثم قال له: اجلس كيف سألت عن هذا؟ قال: أنا بنيت هذه الصومعة من أجل هذا الموضع وهو براثا، وقرأت في الكتب المنزلة أنه لا يصلي في هذا الموضع بهذا الجمع إلا نبي أو وصي نبي وقد جئت أسلم، فأسلم وخرج معنا إلى الكوفة، فقال له علي عليه السلام: فمن صلى ههنا؟ قال: صلى عيسى بن مريم عليه السلام وأمه فقال له علي عليه السلام: أفأخبرك من صلى ههنا؟ قال: نعم، قال: الخليل عليه السلام...».

بنا بر شرح بالا اختصارا با خبر می شویم که براثا قدیم ترین مسجد بغداد است بنا شده به سال ۳۷ هجری، در همان دهک ساسانی، واقع در منطقه ی کرخ بغداد معروف به عطیفیه و مملو از عتبات اسلامی و مسیحی حتی قبل از تاسیس بغداد به دست منصور عباسی!!!! محلی که در طول زمان مرکز علمی اهل بیت بوده و شیخ مفید در آن تدریس می کرده است! در روایات است که براثا دیری از دیرهای نصاری با راهبی به اسلام پیوسته بوده، که امام علی او را به مراکز اسلامی در کوفه فرستاده و در جای دیر او مسجد براثا را ساخته است، به سال ۳۷ هجری قمری که هنگام بازگشت از جنگ **الحروریه** با خوارج در آن نماز خوانده، اما فقیه دیگری به سندی مطمئن از جابر بن عبدالله انصاری نقل کرده است که امام علی پس از بازگشت از جنگ **شراة** همراه صد هزار مرد با نصرانی صومعه برخورد می کند که می پرسد: فرمانده ی این لشکر کیست؟ جواب می شنود که: من. می پرسد که آیا تو پیامبری؟ پاسخ می شنود که خیر، پیامبر مرده است. می گوید که تو وصی پیامبری؟ پاسخ می شنود که آری اما این سئوالات برای چیست؟ جواب می دهد که در کتاب های ما نوشته است که در این موضع جز نبی و یا وصی او نماز نخواهد گذارد. امام علی می پرسد چه کسانی در این صومعه نماز گذارده اند؟ و صومعه دار می گوید: عیسی بن مریم. آن گاه امام علی می گوید می خواهی بدانی دیگر چه کسی؟ صومعه دار می گوید بلی و امام علی به او خبر می دهد که در براثا ابراهیم خلیل علیه السلام نیز نماز خوانده است، تا عمر براثا به دورترین زمان تاریخ کشانده شود. این آخرین اطلاعات روز و موجود درباره ی مسجد براثا است که نه با تطبیق مظاهر آن با مسجدی کهن، بل در دنباله ی درازی به نقل و روایت و شهادت یاقوت حموی، انس بن مالک، جابر بن عبدالله انصاری، محمد باقر مجلسی، شیخ عباس قمی، ابن شهرآشوب و شیخ مفید، براثای تازه ساز را مسجدی باقی مانده از قرن اول هجری و پیوسته پایگاه شیعیان شمرده اند.

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۸ شهریور ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۲:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

بنیان اندیش، در حال حاضر برای نفی و اثبات بسیاری از مظاهر معین شده ی تاریخ، نیازمند ورود به اجزاء استدلالی مفصل نیست. مثلا در مورد بنای بغداد، به دست منصور عباسی، در ۱۳۰۰ سال پیش، بلافاصله تذکر می دهد اگر مقرر است منصور بر دوش ایرانیان در خراسان و به سرپرستی و جان فشانی ابومسلم خراسانی و صدها هزار زبده سوار، به منصب خلیفگی در دولت بنی عباس رسیده باشد، پس تنها به این سبب که حتی در پانصد سال پیش و مقدم بر اصطلاحا صفویه، دهکی نیز در خراسان قابل اکتشاف نیست، پس تمام این ماجرا از نخستین سطر تا نهایت امر، به ادامه ی افسانه های شاه نامه می پیوندد و سازنده بغداد را، نه فقط بدون پشتوانه تاریخی می گذارد، بل مورخ را به سلسله ای با نام عباسیان حساس می کند، چنان که رد هجوم بنی امیه به اسپانیا و پناه بردن پس از سقوط شان به آن منطقه، روایت های کنونی در باب تاریخ بنی امیه و حواشی آن را به خیال پردازی شوخ مسلکانه بدل کرده است.

«**بگداته**، اصلا نام برای اشخاص بوده است و چند شخصیت تاریخی به این نام می شناسیم، اما بعدا بر محل و موضع نیز اطلاق شده است. **سابقه ی این نام در معنای اخیر به عصر هخامنشی بازمی گردد و کتیبه های میخی رواج آن را تایید می کنند**، چنان که به روزگار اردشیر درازدست از شهری به نام **بیت بگ داته** نزدیک نیپور یاد شده است. احتمالا در عراق املاک دیگری نیز، متعلق به اشراف ایرانی، به نام هایی شبیه به این و رایج در آن روزگار مرسوم بوده است».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۱)

اکتشاف یک حرف درست در این اعلام اطلاعات در باب بغداد در دائرة المعارف بزرگ اسلامی ناممکن است. در این جا دیگر کسی نمی تواند به زیر پرچم بی مسئولیتی داده های دائرة المعارفی پناه برد، زیرا هیچ یک از گمانه های این چند سطر، لااقل منبع قابل شناخت و اشاره شده ندارد: آن چند شخصیت با نام بگداته، سابقه ی آن نام در عهد هخامنشی، ذکر آن در کتیبه های میخی، آن منبعی که در عهد اردشیر دراز دست از شهری به نام **بیت بگ داته** نزدیک نیپور یاد کرده، نشانه ی آن که اشراف ایرانی در عهد منصور و یا در هر زمان دیگر املاکی در عراق با نام هایی شبیه به بغداد داشته باشند، همه و همه چندان پوسیده و پوچ است که کاربرد آن در دائرة المعارفی که ادعاهای یگانگی در جهان اسلام می کند، فقط حکایت از آن دارد که مدخل نویسان دائرة المعارف بزرگ اسلامی نیز، منبع مطمئنی برای به عرصه کشاندن بغداد اسلامی، حتی مقدم بر کم تر از دو قرن پیش نیافته اند!

«از برخی روایت ها که آورده اند ایرانیان رستم فرخزاد و فیروزان را به سبب چیرگی عرب بر مناطقی چون بغداد، مورد سرزنش و تهدید قرار دادند، برمی آید که این موضع دارای اهمیت سپاه گردانی یا اقتصادی بوده است. بغداد در سال های بعدی نیز محل برخی حوادث مهم بوده است، چنان که آورده اند در ۳۷قمری میان عبدالله بن وهب راسبی، فرمانده خوارج اولیه با یاران امام علی (ع) در بغداد جنگ شد. در همین روایت حتی از کرخ، محله ی بسیار مشهور و شیعه نشین بغداد عصر عباسی یاد شده است. در ۷۶ قمری به روزگار عبدالملک مروان، در ایام جنگ خوارج با حجاج بن یوسف هم بغداد **هنوز دایر بوده، و بازارهای مهم داشته** است».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۲)

از میان مجموع داده های موجود در موضوع بغداد، هرگز نمی توان دریافت که بغداد سرانجام کجاست و تاریخچه ی برآمدن آن به چه زمان بر می گردد. در نقل بالا شهر بزرگی است که ایرانیان سرداران ساسانی را به خاطر از دست دادن آن سرزنش کرده اند. شهری که پس از اسلام و قرنی مقدم بر ظهور منصور عباسی و خالد برمکی، مرکز و میدانگاه رزم میان خوارج و شیعیان آل علی نیز بوده و بازارهای مهم داشته است.

«بغداد از جمله مواضع ولایت سواد به شمار می رفت که برخی از فقها آن را مفتوح عنوه، و برخی مفتوح به صلح دانسته، و به همین سبب درباره ی جواز خرید و فروش اراضی آن جا آراء متفاوت ابراز کرده اند. فقها همچنین نام بغداد را بدان سبب که می گفتند بغ در اصل نام بتی بوده است، مکروه می داشتند و گویا به همین سبب وقتی منصور عباسی آن را در ۱۴۵ قمری توسعه داد و بازسازی کرد و پایتخت گردانید، نام اش را **از بغداد به مدینة السلام تغییر داد،** زیرا دجله را نیز در آن وقت وادی السلام می نامیدند، گرچه نام کهن همچنان باقی ماند و شهرت و رواج بیش تر یافت. **اما این که برخی گفته اند منصور نخستین بار آن جا را بغداد نامید، پیداست که وجهی ندارد**. در دوره ی اسلامی، بغداد را مدینه ی منصور، مدینه ی ابی جعفر و الزوراء می خواندند».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۲)

هنوز حتی نمی دانند نام بغداد از کدام عهد به جای مانده و نمی دانند آن را اسلامی بدانند یا مانده از ماقبل اسلام بگویند. مدخل نویس فوق معتقد است که نام بغداد را مسلمانان مکروه دانسته اند تا به حدی که با فرض قدیم بودن نام، منصور وادار شده تا نامی اسلامی بر آن قرار دهد و به اسامی مدینه منصور، مدینه ابی جعفر و الزوراء متوسل شده است. حالا اگر با خشوع و خوش خلقی تمام این وجیزه های بدون مجوز را تایید کنیم، پس مسلمانی به ما توضیح دهد چه کس در چه زمان و به کدام بهانه و

دلیل نام های اسلامی بغداد را منتفی دانسته و نام بتکده بغداد را دوباره به این پایتخت اسلامی باز گردانده است؟!!

«شهر بغداد در دشتی حاصل خیز واقع شده است و **رودخانه پرآب دجله از میان آن می گذرد و آن را به دو بخش شرقی و غربی تقسیم می کند**. این دو نیمه ی شهر به وسیله ی ۱۱ پل به یکدیگر مرتبط می شوند. بیش ترین فعالیت های اقتصادی شهر در رصافه، واقع در کرانه شرقی دجله متمرکز شده است، در حالی که بیش تر مراکز و ساختمان های اصلی دولتی در کرخ، در نیمه ی غربی شهر استقرار یافته اند». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۰)

این ها که می خوانیم اوصاف بغداد کنونی و به زمان ماست. می نویسند که بر دجله به قولی یازده و به قول دیگر سیزده پل عبور بسته شده که اساسی ترین آن ها پل دشوار ساخت الصرافیه بود که از عمر آن فقط ۶۰ سال می گذرد. در این جا نیز همان حکایت اصفهان است که می گویند پل های زاینده رود را در عهد صفوی بسته اند و کسی نمی داند در ماقبل آن، مردم اصفهان چه گونه از زاینده رود می گذشته اند!حالا هم با بغدادی آشناییم که مسجد و پل عبور قدیمی با عمری قریب دو قرن هم ندارد، هرچند که گفته اند بغداد پیوسته در دو سوی فرات گسترده بوده است.

«نام بغداد که امروز عرب آن را بغ داد به ضم ب تلفظ می کند، **بی شک ایرانی است**. این شهر را منصور دومین خلیفه ی عباسی در کنار دجله از **سنگ های ویرانه ی تیسفون پایتخت ساسانیان و سلوکیه و اشکانیان بنا کرد** و مقر حکومت خود قرار داد... شهری عظیم است و قصبه ی عراق است و مستقر خلفاست و آبادان ترین شهری است اندر میان جهان و جای علماست و خواسته بسیار است و منصور کرده است». (دهخدا، لغت نامه، ذیل بغداد)

حتی از چنین نادره گویی هایی در باب بغداد نیز بی نصیب نمانده ایم، که نشان می دهد اسامی تاریخی از قبیل اشکانی و ساسانی در نزد بسیاری از علمای ما نیز بازیچه ای برای لقلقه ی فک بوده است! اگر با پنهان نگهداشتن پوزخند، کش رفتن سنگ از ویرانه ی تیسفون را، که تقریبا اصل آن هنوز بر سر پاست، به دست کارگزاران منصور بپذیریم، آن گاه باید به دنبال آن منبع مصالحی بگردیم که در همان زمان نزدیک بغداد از اشکانیان و سلوکیه به جای بوده است و چون چنین جایگاهی را به هیچ ترتیب و با هیچ گمانه ای نمی یابیم، ناگزیر باید قبول کنیم که کسی چیز دندان گیری جز انواع این گونه افسانه ها در باب بغداد تاریخی نمی داند. اما ادعای ایرانی بودن این شهر، که احداث و نام گذاری بر آن، به دورتر از قرن اخیر نمی رود و اصولا تشکیل دولت عراق نیز تاریخچه ای بس جدید دارد، خاطره ای نزدیک را به یاد می آورد که به اوائل انقلاب و زمانی مربوط است که شورای انقلاب عراق درخواست باز نگری در قرارداد ۱۹۷۵ الجزیره را داشت و اعلام می کرد شایسته است دولت انقلابی ایران، اجحافات تحمیلی

شاه به دولت عراق در آن قرارداد را، که منجر به انکار حقوق مردم عراق بر شط العرب شد، تصحیح کند. شخصا در میدان آزادی از زبان بنی صدر شنیدم که نعره می کشید از ما شط العرب مطالبه دارید، به نام بغدادتان رجوع کنید تا معلوم شود که پایتخت تان نیز از آن ایرانیان است و جنگ از جمله با تصور باز پس گرفتن بغداد ایرانی آغاز شد!!! آیا زمان کاشتن نطفه ی نفاق و دشمنی با این گونه نام گذاری ها در بطن تاریخ منطقه به دست یهودیان و دولت انگلستان دست نشانده ی ان ها مشهود نیست، که یکی از برومند ترین فرزندان آن نیز نام اختلاف ساز خلیج فارس و عرب است!!!؟

«همراه با روی دادهای بین المللی آغاز سده ی بیستم میلادی، که مهم ترین آن ها طرح بریتانیا برای محدود ساختن قدرت و آن گاه تجزیه ی متصرفات دو امپراتوری بزرگ اتریش و عثمانی در اروپا و آسیا بود، تحول در اوضاع خاورمیانه، به ویژه بین النهرین توجه خاص این دولت را به خود جلب کرد. پیش از نخستین جنگ جهانی، **بغداد یکی از سه ولایت بزرگ بین النهرین در قلمرو خلافت عثمانی، میان دو دولت بصره و موصل، به شمار می رفت**. در فاصله ی آغاز جنگ و تسخیر تدریجی بین النهرین از جنوب به شمال به دست نیروهای انگلیسی، تا تاسیس دولت های عربی پدید آمده از تجزیه ی دولت عثمانی، بغداد اهمیت و مرکزیت خاص یافت و سرانجام با تاسیس کشور جدید عراق به پایتختی آن کشور برگزیده شد». (دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۳۰۳)

هنوز هم بصره و موصل دو دولت که هیچ، دو شهر بزرگ هم به شمار نمی آید و بغداد هم میان آن دو نیست. چنین است سرگذشت واقعی بغداد و به طور کلی دولت عراق، که باز هم ۲۴۰۰ سال پس از پوریم و تخریب بابل کهن، به همت سازندگانی در دولت عثمانی و سپس انگلستان بر عرصه ی روزگار پدید آمد، با نامی که بتوان از آن تاریخ دروغین بنی عباس و به طور کلی ایران ساسانی و پس از آن را جلا داد، به وجهی که با شرح بیش تر به آن خواهم رسید.

«بغداد در اوج شکوفایی خود، یکی از ثروتمندترین شهرهای جهان و عمده ترین مرکز فرهنگ اسلامی به شمار می رفت. این شهر در طول تاریخ بارها بر اثر نزاع های داخلی و تهاجمات ویران گردیده است. جمعیت بغداد در طی چند دهه ی گذشته از رشد چشم گیری برخوردار بوده است، **چنان که از ۳۵۰ هزار تن در ۱۳۱۱ شمسی**، به ۵.۶۰۰.۰۰۰ تن در ۱۳۸۲شمسی افزایش یافته است».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دوازدهم، ص ۲۹۰)

چه تقارن و تشابه عجیب و فجیعی!!! بغداد لااقل ۱۵۰۰ ساله ی مانده از عهد ساسانیان، در ۷۵ سال پیش، همان اندازه جمعیت دارد که تهران و آنکارای نوتاسیس و همان رشد قارچ گونه را طی کرده است که آن دو شهر دیگر؟!!! چه استادان بزرگی بوده اند سازندگان انواع توهمات برای ما مسلمانان. سه شهر و پایتخت مثلث وار در سه گوشه ی شرق میانه، که مردم آن گرچه مسلمان اند ولی تشنه به خون یکدیگر بار آورده اند، با بهانه و شگردهای گوناگون!!! (ادامه دارد)

نوشته شده در چهارشنبه، ۰۳ مهر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۷۸

(دیدار از اندونزی، ۱)

مجموعه یادداشت های سفر اندونزی، در اثر بی دقتی معهود و معمول دوران کهولت، مفقود شد و به باد رفت و حاصل این که نصب اشاراتی به آموزه های حیرت انگیز آن سفر برنامه ریزی شده و مبارک به تعویق افتاد. کوشیدم مضمون آن برگ نوشته ها را دوباره به ذهن آورم، که البته در جزییات، مانند نام های محلی و اسامی راه نماها و طرف های گفت و گو و از این قبیل ممکن نشد، اما به لطف تصاویر دوربین، رجوع به جزییات برنامه ی سفر، که در ای میل مانده بود و نیز چند کتابی که در اندونزی خریدم، اینک با مدد الهی، یادگارهای آن سفر اکتشافی و شگفت انگیز را ارائه می دهم که بیش تر مصور است و از منظر اندیشمندی که به دنبال کشف و درک ارزش و اهمیت و اعتبار اسلام به عنوان تنها راه رستگاری و سلامت اندیشی و همزیستی روان است، خود رساله ای خواهد شد به خواست خدا، در دعوت به بازگشت عمومی به مبانی اسلام، یعنی کتاب جاودانه ی قرآن .



اندونزی کشور پهناور و بس زیبایی است، در منتها الیه شرق جهان و در شمال قاره ی دور افتاده ی استرالیا، با قریب دو میلیون کیلومتر مربع مساحت، که قریب سیصد و پنجاه هزار کیلومتر مربع از ایران بزرگ تر است، کشیده شده در انتهای شرقی اوقیانوس هند، جنوب دریای چین و غرب اوقیانوس اطلس، مشتمل بر جزایر بی شمار که تعداد واقعی آن را حتی دولت اندونزی نیز نمی داند، با آب و هوایی استوایی، مملو از آتش فشان های خاموش و اندک فعال و پوشیده از جنگل های انبوه دشوار

گذر، با افزون بر ۲۳۰ میلیون نفوس، که نزدیک به دویست و ده میلیون آن ها مسلمان اند. با مردمی سخت فقیر و خرده معاش، که به اندک امکانات زندگی می گذرانند و در فضایی آکنده از ایمان مطلق و محض به خداوند یکتا، با شادمانی و امید به بازسازی سرزمین شان مشغول اند که قریب یک و نیم قرن جنایت و غارت استعمار گران احمق و سیری ناپذیر هلندی و پرتغالی و انگلیسی و نزدیک به پنج دهه جنگ های بس خونین استقلال، آن را به ویرانه ای از پا افتاده تبدیل کرده بود.



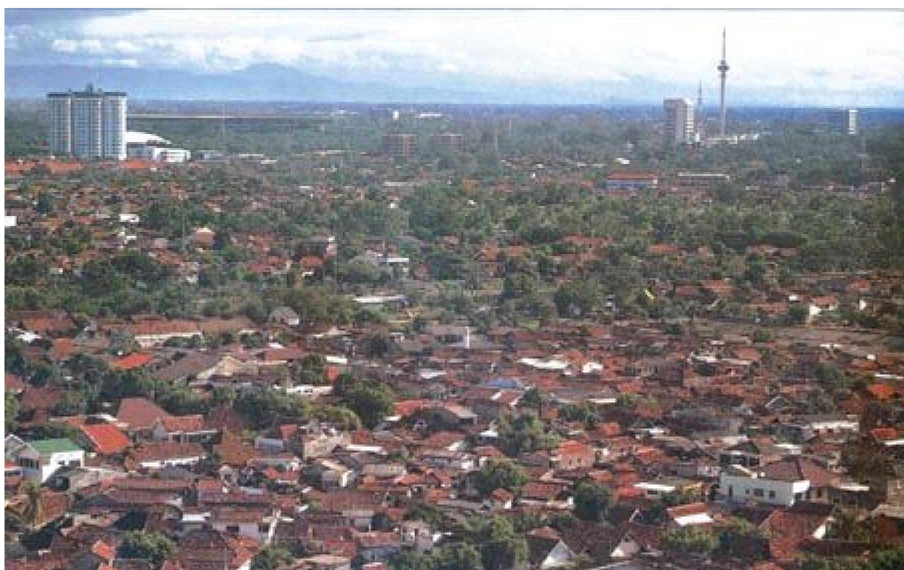
تصویر و تابلوی فقر در میان مردم اندونزی چندان وسیع و به میزانی عمیق است که بیننده را دچار حیرت و ناباوری می کند، چنان که گروه فراوانی از روستاییان اندونزی، تنها با جمع آوری میوه جات جنگلی فرو افتاده بر زمین روزگار می گذرانند و درآمد آن ها از ممر فروش کنار جاده ی همان میوه های گرمسیری به توریست ها و رهگذران، روزانه به کم تر از دو دلار می رسد. با این همه به عنوان پایه و شاهدی بر آن چه از این پس به خواست خدا در این سلسله یادداشت ها خواهد آمد، اجازه می طلبم، پیش هنگام حاصل برخوردم با یک زن و شوهر توریست آلمانی پر سن و سال را، در معبد هندوئیستی پرامبانان در شهر یوگییاکارتا که در محل جوگ جاکارتا می گفتند، بیان کنم که فقدان یادداشت ها ذکر نام آن ها را مقدور نمی کند، اما هر دو استاد تاریخ بودند و دوران بازنشستگی را به سیاحت می گذراندند. با آن ها چند جمله ای از تاریخ به طور کلی و از تاریخ اسلام به اختصار و از خیانت های مولفان تاریخ و محققان دانشگاه های غربی نسبت به حقایق رخ داده در جهان دیروز و امروز و نیز از کثافت کاری های استعمارگران اروپا از جمله در باب همان اندونزی گفتم که منجر به بروز چنان فقر گسترده و دامن گیری شده بود که در برابر چشمان خود می دیدند و به عنوان یک سند مقابله ناپذیر، نسخه ای از تختگاه هیچ کس به زبان انگلیسی را به آنان ارائه دادم و از زبان شان اظهار شگفتی نزدیک به شکوه ای شنیدم که بخشی از یادداشت های در پیش پاسخی به آنان است. می گفتند ما از این که چنین مردم فقیری که تحمل یک روز آنان برای پایین ترین سطوح اجتماعی در غرب قابل تحمل نیست، با چنان آزادی و شادمانی زندگی می کنند که صاحبان عالی ترین دستگاه و دولت در غرب از آن محروم اند، دچار ناباوری شده ایم و تا حدودی احساس بی خبری و حماقت می کنیم. پوزخندی زدم و پاسخی ندادم زیرا مطمئن بودم از درک آن عاجز خواهند ماند ولی به زودی و به امید خدا، در ضمن این یادداشت ها

شرحی بر علت احساس خوش بختی عام در میان مردم اندونزی خواهم آورد که موجب خجلت مسلمین در زادگاه این دین بزرگ خواهد شد.



در اندونزی هنوز هم، اگر اندکی در عمق جنگل فروروید شاهد دیدار چنین مردم و حتی بدتر از آن خواهید شد که برهنه ی کامل اند و شخصا در شهر بزرگ شورابایا شاهد بودم که مردی از همان مطلقا برهنگان جنگل نشین بدون اندک احساس مزاحمت و یا برانگیختن حس کنجکاوی و یا انزجار و ابراز عطوفت و خشم، با گردنی افراشته و جثه ای عضلانی در شهر و میان انبوه زن و مرد مسلمان قدم می زد و درست به علت رعایت همان فضای بی اعتنای عمومی از او عکس نگرفتم و قانع شدم که احساس آزادی و ادای احترام به حقوق رسما شناخته شده ی دیگران، مردم اندونزی را از تفحصات و تجسس های معمول، که به وفور و از همه جانب و فضولانه و حتی جهودانه در اطراف خود شاهدیم، مصون داشته است. در اندونزی اسلام دین عمومی است و اندک مسیحیان که اغلب پروتستان اند و چند میلیون هندو، از حقوق ملی برخوردارند، دین یهود رسمیت ندارد، یهودیان قانونا در زمره مردم نیستند، حقوق و مراکز آشکاری ندارند و اساس روابط ملی به صورت مصوب و در قانون اساسی بر این پنج بنیان قرار گرفته است: ۱. اعتقاد به خدای واحد. ۲. انسانیت و رفتار متمدنانه. ۳ .یکپارچگی کشور. ۴. دموکراسی و رعایت حقوق وحدت گرایانه ی عمومی. ۵. عدالت اجتماعی فراگیر برای تمام مردم

اندونزی. مراتبی که کاغذی نیست و رعایت تمام بندهای آن را به ویژه از سوی دولت، در همه جا می توان به عیان دید.



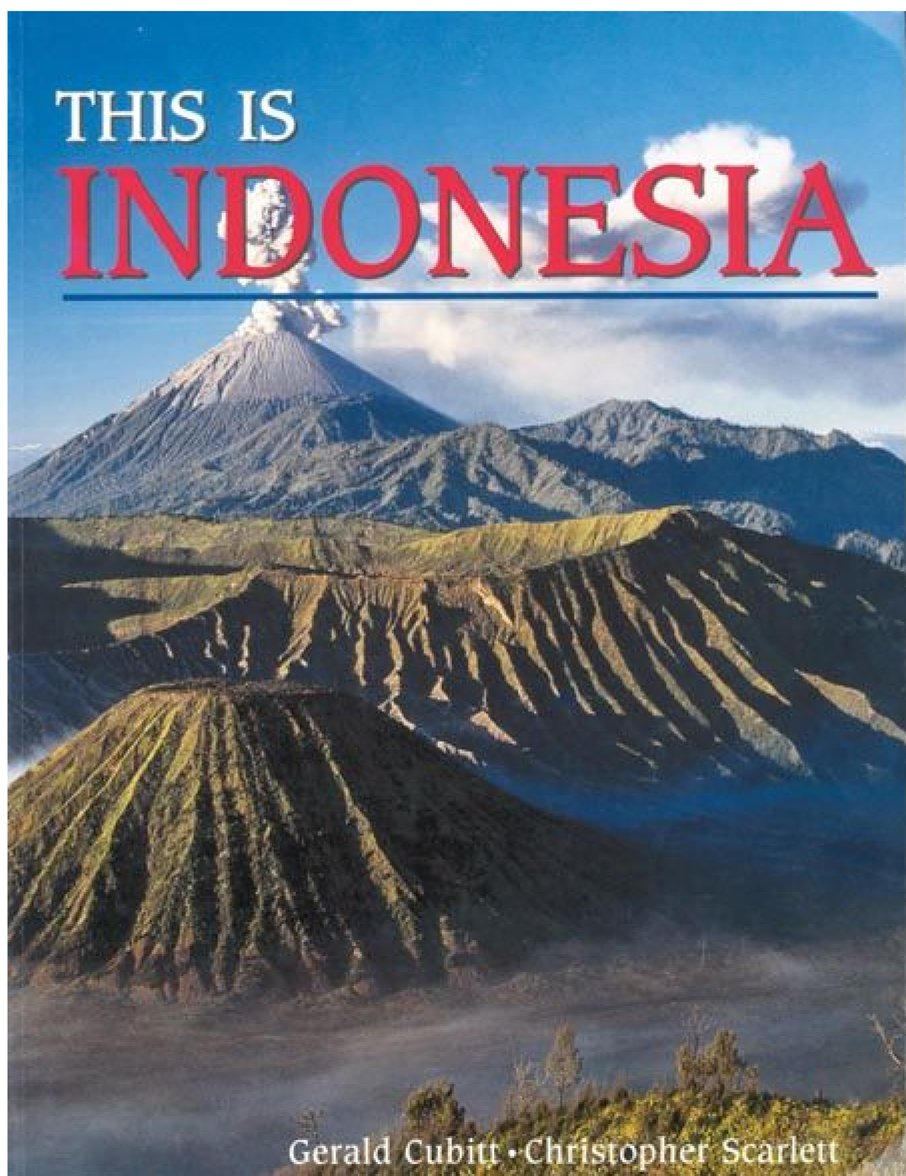
اندونزی سرزمینی کاملا نوبنیان است، از زمان استقلال آن به زحمت ۶۰ سال می گذرد، تاریخی کهن تر از سه قرن پیش ندارد و گرچه اینک به مقدار محدود نفت استخراج می کند ولی عمده درآمد مردم بر تولیدات کشاورزی، برنج و سیب زمینی و توتون و تنباکو، صنایع دستی، صادرات ادویه و میوه های گرمسیری و البته صنعت توریسم می گذرد که خود داستان جذاب آموزنده ای دارد. تصویر بالا از جاکارتا پایتخت اندونزی است که چند ساختمان بلند مرتبه متعلق به شرکت های چند ملیتی از میان دریایی از خانه های مفلوک یک طبقه بیرون زده است. مردم اندونزی گرچه برای حفظ عمده ترین رشته درآمد ملی، یعنی توریسم، از به ترین میزبانان جهان اند و از عرضه ی هر خدمت و ادای هر احترام به دیدار کنندگان از کشورشان کوتاهی نمی کنند، اما از برخورد با مسیحیان در نهاد خود شادمان نمی شوند و زمانی که با توریستی مسلمان رو به رو باشند، اشتیاق آشنایی و خوش آمد گویی آنان رنگ دیگری می گیرد.



این تصویر معمول محیط زندگانی خانوادگی در اندونزی است که در کنار آب ها و در میان شهر به وفور دیده می شود. امروز گرچه در شهرهای بزرگ اندونزی اتومبیل های گران قیمت آخرین مدل از مارک های مختلف و مشهور در عبور و مرور و جلوه است، که راکبان آن ها غالبا بازرگانان چینی از راه رسیده به آن سرزمین اند، اما عمده ترین وسیله رفت و آمد عمومی مردم، در همه جا، با تعدادی غیر قابل تخمین و تعیین، موتورسیکلت های نوسازی است که عمدتا از کره و ژاپن وارد می شود و جای دوچرخه های دهه های پیش را گرفته است، با چنان تعدادی که در اندونزی عملا حق تقدم عبور و مرور با موتورسیکلت هاست، با راکبانی از زن و مرد و پیر و جوان، که انصافا حقوق عمومی رفت و آمد و قوانین و حداکثر سرعت مجاز را با دقت رعایت می کنند .



در اندونزی هنوز هم خانواده ها پر اولادند و همین رمز دوام ملی و استقامت در برابر استعمارگران و کثرت کنونی جمعیت، علی رغم تاریخ حضور بس کوتاه و خونین مسلمانان مهاجر به آن سرزمین است، داستانی که از فرط شگفتی، شنونده را دچار ناباوری و اعجاب می کند. اندونزی نیز مانند ایران و بسیاری از سرزمین های مسلمان دیگر، به دلایل گوناگون، که به یاری خداوند به آن خواهم رسید، مورخ ملی ندارد و همین امر موجب شده است که لاشخورهای فرهنگی غرب به ویژه که اندونزی پر جمعیت ترین ترین کشور مسلمان جهان است، بر فراز آن سرزمین پرواز کنند و تخم های بد شکلی به عنوان تاریخ اندونزی بگذارند که درست همانند تاریخ اسلام و ایران، حتی سطری مطلب منطبق بر مسائل اندونزی ندارد و اینک پایه های تصور عمومی جهانیان درباره ی مسلمانان اندونزی را می سازد، که در مقایسه با حقایق آن سرزمین خود شاه نامه هایی دیگر است .



از جمله این عکس روی جلد مشهورترین کتاب مصور نفیس در باب اطلاعات عمومی اندونزی، کاری از جرالد کوبیت و کریستوفر اسکارلت است که با صفحات بسیار و عکس های پر تعداد قصد شناساندن اندونزی را دارد. در این کتاب می توانید مناظر زیبای اندونزی و شمایل تمام حیوانات کم یاب آن، تصاویر متعددی از معابد بودایی و هندوییستی اندونزی در ابعاد و اشکال مختلف، صورتی از گل های محلی و زیبا، کارگاه های متعدد صنایع دستی و هزار خرده ریز دیگر را ملاحظه کنید، اما در آن حتی تصویری از یک مسجد کهنه و یا تازه ساز اندونزی و یا نمایی از مردم آن در حال انجام نماز جماعت را نمی بینید!!؟ امروز جهانیان اندونزی و مردم آن را از مسیر چنان تحقیقات تاریخی کنیسه و کلیسایی می شناسند که عناوین آن از صدها می گذرد و تنها نام پنجاه نوع آن را در زیر می خوانید، یک مولف اندونزیایی میان آن ها نیست و سمت عمومی مندرجات آن به این جهت کشیده می شود که اندونزی یک کشور در اصل هندوییستی و مورد هجوم مسلمانان قرار گرفته است!!! دروغی که از نور شمع وقیح تر و از کوه دماوند بزرگ تر است .

۱ .تاریخ اندونزی مدرن، مارک رینکف
۲ .اندونزی، جان مگ
۳ .اندونزی پس از ۱۹۴۵، رابرت کریب
۴ .میراث اندونزی، دین و آئین، جی جی فاکس
۵ .اندونزی، یک مجمع الجزایر، چارلز استوارت
۶ .سه چهره اندونزی، تامس و هادسون
۷ .آسیای جنوب شرقی، پیش از تاریخ، پیتر پل وود
۸ .تاریخ آسیای جنوب شرقی کمبریج، پیتر پل وود
۹ .مقدمه تاریخ مجمع الجزایر ایندو ـ مالزی، پیتر پل وود
۱۰ .اندونزی، راسل جونز
۱۱ .اطلس تاریخی اندونزی، کریب
۱۲ .تاریخ آسیای جنوب شرقی، جان نگ
۱۳ .تاریخ آسیای جنوب شرقی، تارلینگ
۱۴ .پادشاهان اولیه، کیت دبلیو تایلود
۱۵ .تاریخ اقتصادی آسیای جنوب شرقی، کنت ار. هال
۱۶ .دین و باورهای عمومی آسیای جنوب شرقی، پیش از ۱۵۰۰ میلادی، جی. جی. دوکاپارین و جی. دبلیو مابت
۱۷ .تجارت دریایی و تشکیل دولت آسیای جنوب شرقی، کنت ار. هال
۱۸ .افول سریوجیا در تاریخ مالایی، دبلیو والترز
۱۹ .تجارت اندونزی، دبلیو والترز
۲۰ .پالمبانگ و سیربومیا، پیریوس
۲۱ .خانه سازی اندونزیایی، ژان نانیتن
۲۲ .بروبوودر، افسانه های ناب بودا، جان میک سیک
۲۳ .بروبودوی ماندگار، ای. جی. برنت کامپرز
۲۴ .تاریخ تجارت در جنوب دریای چین، پیریوی مانگوین
۲۵ .بازارهای جاوه و توسعه تجارت، ژان ونیرمن
۲۶ .پول و کاربرد آن در جوامع جاوه، ژان ونیرمن
۲۷ .تجارت و تشکیل دولت در مالایی، ژان ونیرمن
۲۸ .اوضاع اجتماعی و حکومت در آسیای جنوب شرقی، ژان ونیرمن
۲۹ .تجارت چین با باتاویا، لئونارد بلوس
۳۰ .ریشه های تجارت زمینی و دریایی در آسیای جنوب شرقی، لئونارد بلوس
۳۱ .بحران قرن هفدهم در آسیای جنوب شرقی، آنتونی وید
۳۲ .بحران عمومی قرن هفدهم، جفری پارکر
۳۳ .تاریخ جاکارتا، سوزان ابیاسکم
۳۴ .کمپانی غریبه، لئونارد بلوس

۳۵ .بازار بزرگ شرقی، هتر ساترلند

۳۶ .دولت و سیاست در جاوه باستان، سومارساید

۳۷ .مدیریت و تزلزل سیاسی در آسیای جنوب شرقی، جی. سی. شوتن

۳۸ .هند هلند، جی. اس. فوریتوال

۳۹ .رسمیت و .. ، سیاست استعماری، کارل پلرز

۴۰ .کاپیتالیسم و مقابله با آن در سوماترا، آن استولز

۴۱ .فتح استعماری و بستر سازی توسعه، آلتونر کران

۴۲ .اندونزی، گزیده اسناد، سی. ال. ام. پندرز

۴۳ .تاریخ اقتصاد اندونزی در عصر استعمار هلند، آن بوت

۴۴ .راه خروج، جان اینگلسون

۴۵ .ظهور کمونیستم اندونزیایی، روت مک وی

۴۶ .ملی گرایی و انقلاب در اندونزی، جورج کاهین

۴۷ .جاوه در دوران انقلاب، بندیکت آندرسون

۴۸ .انقلاب ملی اندونزی، آنتونی رید

۴۹ .تولد در آتش، کولین وایلد و پیتر کری

۵۰ .تفکر سیاسی در اندونزی، هربرت تیبت ...

نوشته شده در دوشنبه، ۱۵ مهر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۱:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۷۹

(دیدار از اندونزی، ۲)

اگر در بیان برخی از مدخل ها به جزییات می روم و تفصیلاتی می آورم که به نظر مزاحم می آید، قصدم آن است که مقدمات کاملا عرضه و اجزاء پازل به تمامی یافت شده باشد. مثلا تکرار دشواری زندگی عمومی در اندونزی از باب دریافت پاسخی است بر پرسش آن زن و شوهر آلمانی که با حیرتی واضح علت سرخوشی ملت اندونزی را در عین فقر مطلق می پرسیدند. رمزی که همانند آن راز که چرا تمام نظامیگری و مجموع سازمان های اطلاعاتی غرب، پس از شش سال آدم کشی و جنایت مستمر، هنوز نتوانسته اند قبایل افغانستان و جوانان فلوجه را آرام کنند، بر اهالی کنیسه و کلیسا، همچنان نامکشوف خواهد ماند.

در اندونزی جرم های اجتماعی و حتی تصادفات رانندگی بسیار اندک است و در مطبوعات و یا رسانه های تصویری، از آن فجایع انسانی که در مراودات اجتماعی غرب و کشورهای شبه اسلامی کنونی هر روز کثیف تر و بی رحمانه تر و بیمارگونه تر و همه گیرتر می شود، به ندرت خبری منعکس است. در انتهای یک روز و در حوالی ساعت ۹ شب محتاج به پول محلی شدم که به علت فقدان یادداشت های راه نما، حالا دقیقا نمی دانم در کدام شهر بود. از راننده ی تاکسی پرسیدم آیا در این موقع شب مرکزی برای تعویض پول پیدا می شود؟ مرا به خیابانی فرعی و کم رفت و آمد برد و مقابل دکه ای ایستاد که زن شکم برآمده و لااقل شش ماهه حامله ی کند حرکتی، آن را اداره می کرد که کودک خرد سالی نیز به او آویزان بود. پول درشتی قریب ۵۰۰ یورو برای تعویض به او عرضه کردم، کشوی میز مقابل پیشخوان را بیرون کشید که مملو از ردیف هایی از انواع اسکناس های شناخته شده بود. با ماشین محاسبه کرد و تعویض انجام شد. به تاکسی که برگشتم از راننده پرسیدم: این زن تنها، در این مکان خلوت، هراسی از سارقین ندارد؟ پاسخ داد: این جا یک سرزمین اسلامی است و با خنده گفت: تگزاس آن طرف دنیا است!



کارخانه سیگار سامپو ارنا

این نمایی از یک سوم سالنی است که در آن صدها دختر جوان اندونزیایی در محیطی اشباع از بوی توتون و در کارخانه ای به جای مانده از دوران استعمار هلندی ها، هنوز هم به شیوه ی قرن پیش مشغول تولید سیگارهای ارزان قیمت اند. کار شاق کمر شکنی که هشت ساعت کامل و در برابر دستمزدی واقعا ناچیز انجام می شود. دست مزدی که ثابت نیست و مستقیما با میزان تولید مرتبط است. آن تلاشی را که این دختران جوان برای آماده سازی بسته های بیش تر سیگار به کار می برند هرگز فراموش نمی کنم و آن تصاویری را که چارلی چاپلین در فیلم عصر جدید ارائه داده است، در برابر کار صبورانه ی این دختران اندونزیایی، می توان به حساب ساعات فراغت کارگران آن فیلم گذارد!



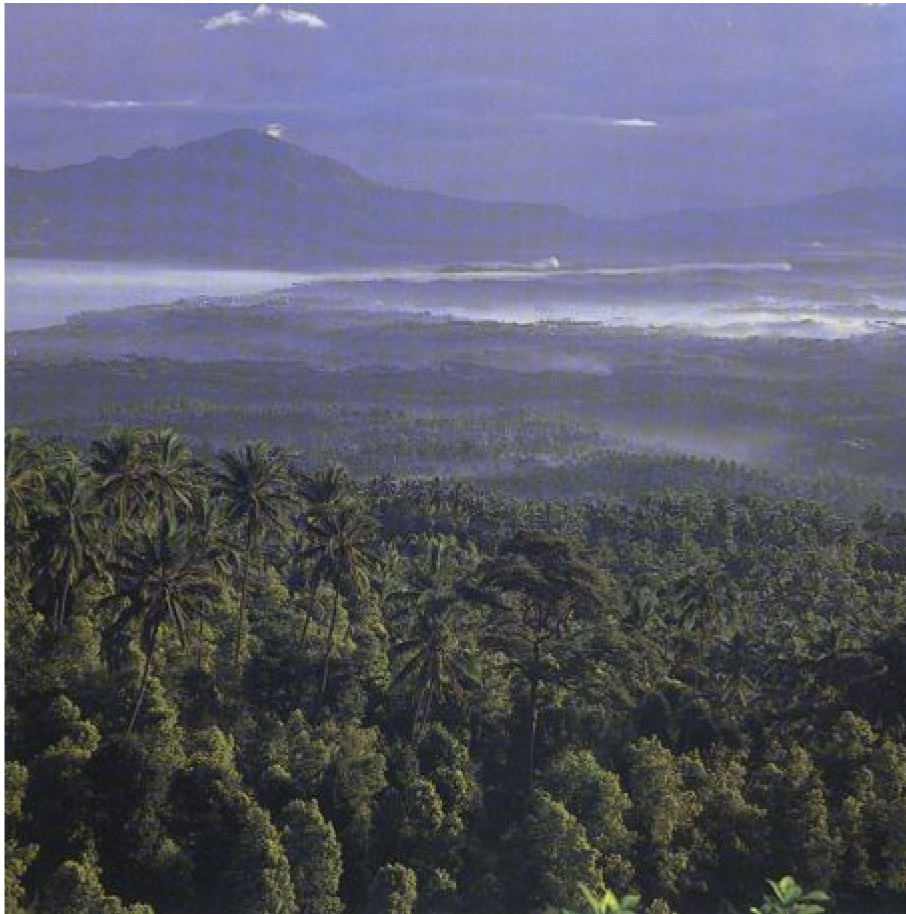




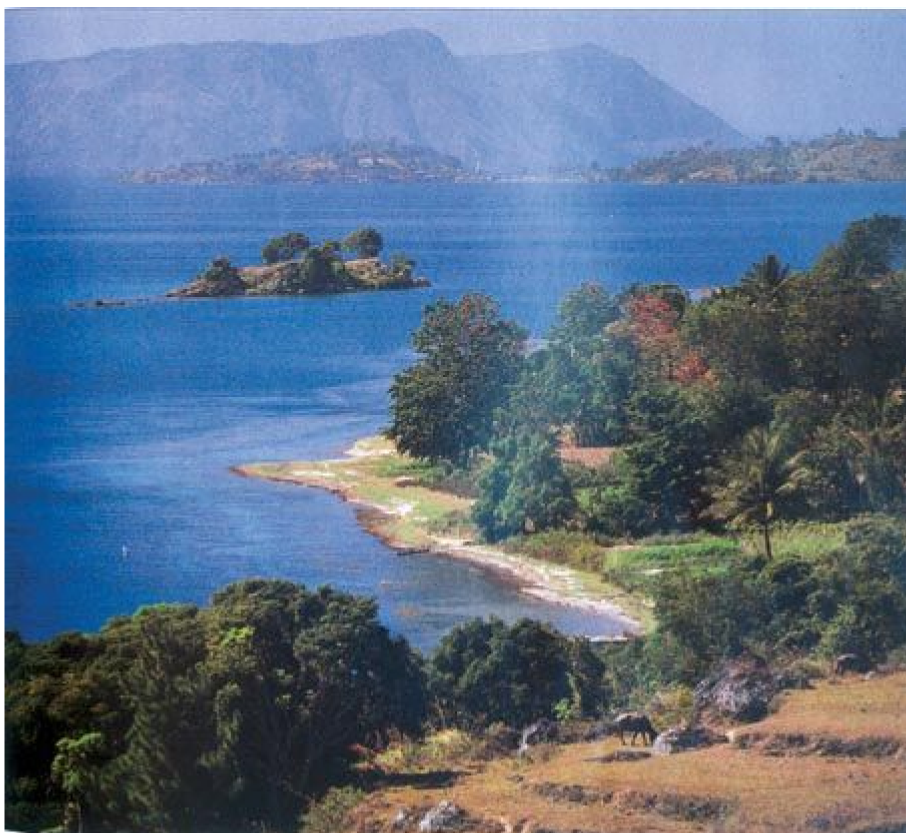
به عکس های بالا دقیق شوید که حداکثر تلاش برای رسیدن به تولید بیش تر را نمایش می دهد. سرعت دست های این دختران جوان به اندازه ای است که دوربین کاملا اتوماتیک دیجیتالی فلاش دار، با سرعت یک دویست و پنجاهم ثانیه نیز قادر به ثبت یک لحظه ی بی حرکت دست های شان نبوده است! آن ها در هیچ حالتی از میز کار خود چشم بر نمی داشتند و در برابر درخواستم برای عکاسی با باز ترین حالت صورت لبخند می زدند. همین دختران له شده در زیر بار زحمتی گران و غیر قابل تحمل، هنگام خروج از محل کار، چنان شادمانه می خندیدند که گویی از مهمانی باز می گشتند. آیا واقعا ریشه این آرامش خیال در مردم نادار اندونزی در چه عاملی نهفته است؟

اندونزی کشور بسیار جوانی است، تجارب طولانی در بازسازی های اجتماعی و روابط بین المللی ندارد و در آشفته بازار موجود جهان که تمام ملت ها را به شتابی بی نهایت ابلهانه برای رسیدن به کاروانی واداشته، که کسی نمی داند عازم چه مغاکی است، اندونزی هم ناگزیر جرس خود را می جنباند و به نظر می رسد اندک اندک و به گونه ای نامحسوس به همان عوارضی دچار می شود که از کره تا قلب آفریقا را کرم زده کرده است: بیماری تطبیق اقتصاد ملی و حتی بومی با احکام جهانی شدن!!! و در این

میان شیادی های معمول کنیسه و کلیسا در اندونزی که مطابق معمول رد پای تضعیف جهان اسلام را دنبال می کند، در اندونزی هم، شاید بسی تیزبینانه تر دنبال می شود، که تنها با یک گوشه و نمونه ی آن آشنا می شوید.



منظره ای از سواحل مانادو در سولاوسی



چشم اندازی بر دریاچه توبا پهناورترین دریاچه دهانه ی آتش فشان جهان که در بالاترین نقطه ی مجموعه ای از آتش فشان های ماقبل تاریخ پدید آمده است.



بزرگ ترین باتلاق جنگلی ایریون جونگ نزدیک آمبامپار

زیبایی ها در طبیعت اندونزی قابل توصیف نیست، دنیای دیگری است از چند هزار جزیره ی استوایی محاط در میان آب های عریض بین المللی، کوه های آتش فشان و جذابیت های منحصر به فرد حیات وحش، که یکی از جزایر آن هم، بالی در انتهای شرقی مجمع الجزایر اندونزی است، با ۵۵۰۰ کیلومتر مربع مساحت، جزیره ی نسبتا کوچکی است که هیچ امتیاز طبیعی و اقلیمی و انحصاری بر دیگر جزایر اندونزی ندارد، جز این که مرکز تجمع معتقدان به هندوییسم در اندونزی سراپا مسلمان است.

«از جمله اقلیت های مذهبی دیگر اندونزی هندوهای بالی هستند که شمار آن ها به ۷/۳ میلیون می رسد. آنان **در قرن اول میلادی** به این جزایر راه پیدا کردند و تا ظهور اسلام در جاوه سکنی داشتند، ولی پس از تسلط اسلام بر جاوه به مشرق و جزیره ی بالی مهاجرت کردند».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل اندونزی، ص ۳۵۵)

هرچند به زحمت می توان حضور ۷/۳میلیون هندو در بالی کوچک را پذیرفت که بخش بزرگی از آن در اختیار جنگل های انبوه است، ولی بدون شک جزیره ی بالی را می توان مرکز تجمع تمام معتقدان به هندوییسم در سراسر اندونزی دانست. این که هندوهای اندونزی در ۲۰۰۰ سال پیش و خدا می داند با چه وسیله ای، از اوقیانوس گذشته و وارد آن سرزمین شده باشند، به شرحی که انشاء الله بیاورم، از شوخی های معمول آن بررسان اوضاع تمدن آدمی است که به طور معمول در زوایای کنیسه و کلیساها زیست می کنند. منظور از این گونه درفشانی های توطئه گرانه القای این شبهه است که مسلمین اندونزی غاصبان و وارد شوندگانی بر آن سرزمین اند که بقایای صاحبان اصلی آن، یعنی هندوان را پس از کشتارهای کافی، به جزیره ی بالی عقب رانده اند!!! مطلبی که درست همانند حمله ی اعراب مسلمان به ایران خالی از سکنه، مایه ی تفریح هر خردمند آگاهی است.



مردم بالی مشغول به کار روزانه در میانه ی قرن بیستم

این تصویری نسبتا قدیمی از سواحل جزیره ی بالی در قریب ۶۰ سال پیش است، با ماهی گیرانی که در ساحل مشغول به کارند و همان خانه های فکسنی معمول در سراسر اندونزی. برای تشخیص این که مردم بالی در زمان برداشتن این تصویر هندو و یا مسلمان بوده اند، راهی در مقابل ام گشوده نیست، اما به هر حال بالی امروز سرزمینی است هندوییستی که عمده ترین مرکز توریستی شرق دور است و تقریبا تمام تبلیغات جهانی در حوزه گردشگری و سیاحت، مشتاقان دیدار از زیبایی های اندونزی و بل جهان را به آن سو گسیل می کنند، به گونه ای که بخش اعظم جهان گردان پول دار دنیا، نه به اندونزی، که مستقیما به جزیره بالی پرواز می کنند که هیچ یک از توصیفات در بوق شده در باره ی طبیعت آن را به چشم ندیدم، جز این که دختران نوجوان و هندوی بالی، خود را برای مدت مورد

درخواست مسافران غالبا مسن، به عنوان راه نما و خدمت کار، به صورت شبانه روز کرایه می دادند. بدین ترتیب گرچه به هر حال دولت اندونزی از حاصل رفت و آمد توریست بهره ی ملی لازم را به دست می آورد، اما بخش اعظم و اصلی درآمد حاصل از توریسم در اندونزی، سهم سرمایه گذاران غیر مسلمان آن کشور می شود، که در بالی متمرکز شده اند !!!



و این تصویر امروزین همان ساحل است با مسافرانی که از تمام جهان در آن جمع می شوند و پیش خود گمان دارند که از زیبا ترین نقطه ی عالم دیدار کرده اند. در حالی که مثلا منطقه ی ویلایی توساری در میان راه ملانگ به برومو، که سراسر از میان جنگل های بکر استوایی و چشم انداز پر تنوع و جادویی و هوایی کوهستانی شادی برانگیز می گذرد و مانند تمام سرزمین اندونزی به سواحل نزدیک است، از تماشایی ترین نقاط جهان است که زیبایی های آن به هیچ نسبتی با بالی قابل مقایسه نیست. خنده دار ترین بخش این ماجرای هندوییست های اندونزی که در بالی جمع اند، این که عالی ترین و مشهورترین تمپل ها و معابد هندوییستی اندونزی و بل جهان، در بخش مسلمان نشین اندونزی دیده می شود و نه در بالی هندوییستی!!؟ داستانی که از بی حیایی بی مرز فرهنگ و تاریخ سازان غرب و در راس آن ها سازمان به اصطلاح فرهنگی یونسکو حکایت می کند که به امید خداوند به شرح آن خواهم رسید.

نوشته شده در جمعه، ۱۹ مهر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۸:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۰

(دیدار از اندونزی، ۳)

اگر به اشاره بگویم که یادداشت های اندونزی ادامه ی تاریخ شرق میانه و مرتبط با بررسی های نهایی در باب صفویه و عثمانی است، احتمالا کسانی دچار ذهنیات گوناگون مثبت و منفی خواهند شد که راه به سرمنزل درستی نخواهد برد و از مسیر همین ملاحظه است که این یادداشت ها را به مبادی گوناگون در زندگانی مردم اندونزی می کشانم تا یکدستی روش و همه گیری آرامش در سرزمینی ثابت شود که جز خداوند و قرآن را ملاک روابط اجتماعی و رفتارهای عمومی نمی شناسند و در این مرحله به اختصار توجه دهم که دشمنان مستقیم مسلمین، که همان اهل کتاب پیشین و حاشیه سازان مکتب کنیسه و کلیسایند و خداوند هرنوع مراوده و گفت و گو و مسامحه و ملاحظه کاری در باره ی آن ها را مردود و مذموم شناخته، بدون کم ترین ترحمی هر نوع یورشی در فصول مختلف دینی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی به هر تجمع اسلامی را مجاز و مباح دانسته و با هر تلاش میسر، در انحراف افکار نسبت به حقایق هر حوزه ای می کوشند که جماعتی از مسلمین در آن جمع شده باشند.

از میان ۲۳۰ میلیون جمعیت اندونزی، که در شاخه ی شرقی شاهراه مواد مخدر جهان قرار دارد، قریب ۵/۲ میلیون، اندکی بیش از یک درصد نفوس، آلوده به مواد مخدرند. صاحب نظران سیاسی و فرهنگی در اندونزی سرمنشاء این آلودگی را وابستگی اقتصاد اندونزی به صنعت توریسم می دانستند و معتقد بودند هجوم قابل توجه گردشگران از چهار گوشه ی جهان، معضلات گوناگونی در یکی دو دهه ی اخیر، در مقابل کارگردانان امور در اندونزی قرار داده اند، که در صدر آن انتقال مواد مخدر به داخل کشور، ایجاد زمینه های انحراف در لایه بس نازکی از جوانان مسلمان و بالاخره ازدیاد فساد در طبقات اداری آن کشور شده است. آن ها می گفتند برنامه ریزی بسیار جدی، نخست برای امحاء فساد در میان طبقات دیوانی و سپس ریشه کن کردن اعتیاد در حال اجرا است و در ترمینال های اصلی دریایی و هوایی اندونزی، تابلوهایی به چند زبان مختلف، به لحنی تند و حتی خشن، بی ملاحظه ی اتیکت های مهمان نوازی و از این گونه تعارفات، با مضمون زیر نصب بود: «جزای هرکس که به اندونزی مواد مخدر وارد کند، مرگ است». در عین حال با وجود چنین جمعیتی از معتادان، هرگز در میان مردم اندونزی و در جریان عبور از خیابان ها، با چنان چهره هایی مواجه نمی شوید که تابلوهای فراوانی از آن ها را در ردیفی از متنوع ترین گروه های اجتماعی، از گویندگان و دوبلورها و شومن های تلویزیونی تا هنرمندان و سیاستمداران و نصیحت گذاران و مردم اداری و مال دار و وامانده، در همه جای سرزمین مان شاهدیم.



این تصویر یک هنرمند باتیک کار اندونزیایی است که برای چاپ در روی جلد یک کتاب نفیس در موضوع باتیک، به صورت تبلیغاتی آراسته اند. او درست مانند اثری که هنرمند نقاش بر بوم باقی می گذارد، مشغول تبدیل قواره پارچه ی سفیدی به یک طرح باتیک است که در درجات مختلف مرغوبیت ماتریال و نحوه ی اجرا، در میان طبقات مختلف مردم اندونزی، به خصوص در مراسم و مهمانی های خانوادگی و یا رسمی واداری مورد استقبال و استفاده است و برای زن و مرد و کودک و پیر و جوان نه فقط محدوده و منعی ندارد، بل همانند البسه محلی هر کشوری، کاربرد آن، نشان تعلق به ملت اندونزی است. باتیک اندونزی نسبت و ارتباطی با «قلم کار» ایران ندارد که یک دو انگ ثابت را با یکی دو رنگ بازار پسند در این جا و آن جا بر پارچه می کوبند و سفره و پرده و رومیزی باسمه ای و تکراری دیگری از آن می سازند. هر باتیک کار اندونزیایی، هنگامی که رول پارچه ای را با نقش و رنگی که در ذهن آماده دارد، با کاری ظریف و دقیق، به تابلویی طویل تبدیل می کند، در واقع نمونه ای نادر و یونیک از این صنعت و هنر ارائه می دهد که هیچ کس و حتی خود وی قادر به تکرار آن نیست. در میان این آثار هوش ربا، به ویژه آن ها که بر پارچه های ابریشمین نقش بسته اند، به ابراز خلاقیت هایی در پرورش گمان مواجه می شویم که بی هیچ فاصله ای مجری آن را به نقاشی کامل و ماهر مبدل می کند.







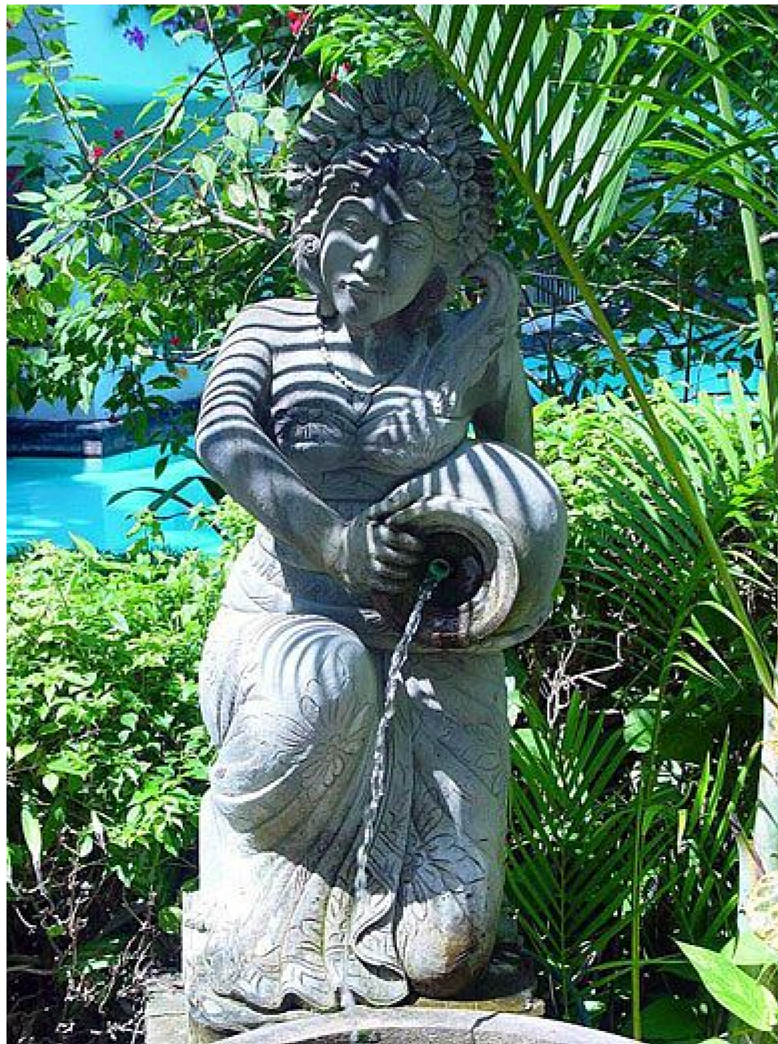




این ها اندک نمونه هایی از میلیون ها حاصل دست و ذهن زنان و مردان اندونزیایی در چند دهه ی اخیر است، که اینک قطعاتی موزه ای شده اند و هیچ قسمتی از آن ها حاصل کوبیدن انگ نیست و هر نقش و رنگی را از مجرای کیسه ای همانند تیوپ رنگ، که محتوای موم و صمغ حرارت دیده و رنگینی است، بر پارچه ی سفید و یا زمینه دار نشانده اند، که ذهنیت فی البداهه استاد کاری، پیچ و خم آن را هدایت کرده است. باتیک کار اندونزیایی در برابر خود نقشه و الگویی ندارد و خطوط و نقوش و فرم های بس درهم تنیده و دارای منطق حجم و توازن و همآهنگی رنگ را، با زمینه ای منطبق می کند که تنها در تصورات زیبا شناسانه و معتقدات شخص او شکل می گیرد. باتیک اندونزیایی در کثرت خود رو به نمایش فضای طبیعی و نباتات و گل ها و پرندگان و میوه های جنگلی دارد، که گاه با نمای ناتورالیستی و گاه هم در شمایل آبستره ظهور می کند.



این گوشه ای از کارگاهی است که غالبا برای توریست ها باتیک های ارزان قیمت می زنند. در این جا از دخترکان نو دست کم تر نشان است و با چهره های درهم شده ای مواجهیم که سال های قابل اعتنایی را در بار آوردن این یا آن طاق باتیک صرف کرده اند. لباس چند تن آن ها، از پارچه های تولیدی همان کارگاه است، که نظایرش را در بخش فروش عرضه می کردند. در این جا نیز همانند آن بنگاه تولید سیگار، دشواری کار قابل لمس بود و حوصله و دقت و مهارتی می طلبید که از حجم معمول و متعارف و قابل تحمل فراتر می رفت. فضای تنفسی این محیط کار نیز سالم نبود و فشار زحمتی بدون مکث حس می شد، که ذره ای بر آمادگی شادمانه ی آن ها برای برخورد با دیگران اثر نداشت. فرآوری باتیک را نمی توان با بافت قالی مقایسه کرد، که غالبا یک کار جمعی است، حاصل مهارت مکانیکی در انجام عملی تکراری و بی نیاز به ابداع، زیرا قالی باف از نقش و رنگی تبعیت می کند که پیشاپیش آماده شده و بافنده در آن سهمی به عهده ندارد. به همین دلیل هنگامی که با فرآورده های گلیم و گبّه رو به رو می شویم، که بافته هایی فی البداهه اند، در بیش تر نمونه ها، با تکرار نقش و رنگ و ضعف در طراحی و تفکر هنرمندانه و انتخاب رنگ مواجهیم.



سراسر بالی را، بی شمار مجسمه های سنگی، که از اجزاء باور های هندوییستی است، می پوشاند. در ورود به خانه و محل کار و رستوران و مراکز نمایش و هتل ها و معابد بالی، از گام نخست تا پایان راه، در هر چند قدم، یک مجسمه ی سنگی که سمبلی در موضوعی از عقاید هندوییستی و یا بودایی است، به شما چیزی را یاد آوری می کند که برای اهل آن به عنوان تذکری برای تذکیه شمرده می شود. چنین مجسمه هایی، در منازل شخصی، اعم از اشرافی و معمول، سر به افراط می زند و به معنای صحیح و صریح از دو سوی ورودیه تا تاقچه های اتاق و مسیر گذر از باغ تا چینه های حیاط و قرنیزها و لبه های پشت بام را تسخیر کرده اند. در بالی بازاری است از آن حجاران، با بدون اغراق چندین میلیون دست تراش گوناگون، از انواع الهه های هندوییستی و فیلان در اندازه های مختلف و مرغان و پرندگان ناشناس و غریب و مارهای گوناگون و میمون های منفرد و زوج به زوج و هرچه بخواهید شیوای خندان و در حال نمایش افه ای از حرکات رقص و بی حساب تندیس های بودا که از حجم کف دست تا به بلندای یک اشکوب ساختمان آماده شده است. بازار حجاران بالی شهر جدا گانه ای است که گردش در آن از دیدار مستقیم از هر باغ وحشی متنوع تر و برای آشنایی با حیوانات مفید تر است. الهه ای که در تصویر بالا مشغول بذل آب است، تنها یکی از چندین مجسمه ای است که در گذر مشجر حیاطی نیمه اشرافی بر سر راه ایستاده بود. پیکر تراشی استادانه ی این مجسمه با لبخند پر ابهامی که در آن صورتی دو جنسیتی منعکس است، علاقه مندی صاحب هندوییست این باغچه و سرای را به باورهای دیرینه ی خود به خوبی اعلام می کند.



و این هم یک نمونه ی دیگر، که با نمایش آن، مقدمه ای می چینم تا به امید خدا به یکی از اساسی و اصلی ترین مباحث مربوط به اندونزی وارد شوم. در بالی بحث مورد نظر را در محفلی از چند راه نمای رسمی و تحصیل کرده و کار کشته گشودم و با التماس آنان رو به رو شدم که از طرح عمومی آن درگذرم، که شرح مستقیم و مبسوط آن را پیش خواهم کشید، اگر خواست خداوند در میان باشد. حاصل این که از زمان نصب تندیس این دیو شریر، در مهتابی خانه ای در بالی نیز چند سالی بیش نمی گذرد، که در آغاز مانند آن مجسمه پیشین جلای سنگ نوتراشی را داشت، اما در کم تر زمانی چنان خزه های آسیب رسان در زوایای آن رشد کرده که به یک اثر باستانی شبیه تر شده است. در اندونزی میزان بارندگی به لاینقطع نزدیک است و رشد غیر قابل کنترل خزه ها، هر گوشه ای را به زودی از شمایل معمول خود تهی می کند. وانگهی اغلب سنگ ها در اندونزی از منابع آتش فشانی برداشته می شود، در اصل متخلخل و اغلب در خمیره سیاه رنگ است و زمینه ای آماده برای قبول هاگ های خزه ساز موجود در جریان هوا را فراهم دارد. بدین ترتیب سنگ های تراش خورده در اندونزی به زودی صورتی آسیب دیده از گذر زمان را به خود می گیرد که در عین حال مهارت حجاران و استاد کاران بالی، چنان که در سیمای این دیو سنگی منعکس است، در انطباق آن ها با نمونه های موجود در معابد هندوییستی بالی نقش بزرگی بازی کرده است. به گونه ای که نمی توان معین کرد که سیمای بودای

سنگی معابد اندونزی استادانه تر تراشیده شده، یا آن چه که در راسته ی سنگ تراشان بالی می فروشند؟

نوشته شده در چهارشنبه، ۲۴ مهر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۶:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۱

(دیدار از اندونزی، ۴)

پیش از این بیان شد که مکتوبات غربیان در باب تاریخ اندونزی نیز، همانند تالیفات آنان درباره شرق میانه، مشحون از افسانه های شاه نامه واری است که عقل به اجزاء آن پشت می کند و جز بیماری گمان پروری و خیال پرستی نمی زاید. هنگامی که به روال و رویه ی جاری در زمینه ی چنین تالیفاتی باریک می شویم، به نکته ای بر می خوریم سخت روشنگر، که هر متعصب افسون زده ای را، از خواب گران یکی دو قرن اخیر بیدار می کند: مولفان منتسب به کنیسه و کلیسا، بر لوح آن سرزمین های اسلامی، که هر یک به سببی فاقد پیشینه ی تجمع انسانی بوده اند، همچون صفحه و صحنه ی سپیدی به دل خواه خویش متن گذارده و نقش کشیده اند، زیرا فقدان و نبود دیرینه و دانایی، که با نادرستی چنین دست آوردهای فرهنگی من درآوردی درافتد، به آن ها میدان داده است تا به سهولت دست پخت خود را به خورد مردمی دهند که سرگذشت دیگری برای خود نمی شناخته اند. چنین تاریخ نویسی هایی، برای شرق میانه ی خالی از انسان صاحب تاریخ، به سبب وقوع پوریم، برای ترکیه ی خالی از انسان تاریخی، به علت طوفان و در اندونزی انجام شده است که آثاری از حیات بومیان دورتر از سه قرن قبل نیز در خود نگه نداشته است.

«تا **اواسط قرن سیزدهم میلادی** فقط بخش های شمالی سوماترا، پرلاک و سپس پاسای، پدیر و آچه، مراکز مسلمان نشین اندونزی بودند. تاجران مسلمان ایرانی و گجراتی مدت زیادی در سواحل جاوه شرقی زندگی می کردند اما فعالیت کمی برای معرفی دین خود به ساکنان بومی انجام می دادند. با تاسیس ملاکا، از مهم ترین مراکز تجاری آسیای جنوب شرقی، ورود اسلام به اندونزی جدی تر شد. این بندر در **اواخر قرن چهاردهم میلادی** توسط پرنس پارامس وارا از نوادگان پادشاهان سلسله سری وی جایان که نیروهای ماجاپاهیت در پالم بنگ آن ها را سرنگون کردند، در باریک ترین قسمت تنگه ملاکا تاسیس شد. از یک قرن پیش از آن، به خاطر **مزاحمت دزدان دریایی** و محدودیت روابط تجاری، بارگیری و حمل و نقل از طریق دریا در این قسمت متوقف شده بود. بازرگانان مسلمان مراکز تجاری شمال سوماترا بسیار مشتاق بازگشایی مجدد این آبراه بودند. **تیمور لنگ جنگاور مغولی**، مسیر ارتباطی چین به خاور میانه را مسدود کرده بود و اقتصاد

سلسله چینی مینگ از این موضوع آسیب دیده بود. آن ها نیز از بازگشایی این آبراه راضی و خرسند بودند.

در سال ۱۴۰۳ میلادی ناوگان سلسله مینگ رفت و آمد عادی خود را به ملاکا آغاز کردند. بنابراین پارامس وارا در سال ۱۴۰۵ میلادی نمایندگانی به چین فرستادند. هیئت نمایندگان، سال بعد با پیام پذیرش و حمایت چین به ملاکا بازگشت. دولت جدید التاسیس برای مقابله با تهدید سیام ها و ماجا پاهیت ها که پادشاه را عزل و تبعید کرده بودند به حمایت نیاز داشت. سوماترای شمالی نیز پیام حمایت فرستاد. پارامس وارا در اواخر عمر خود به اسلام گروید تا روابط خود را **با مسلمانان بنگال و گجراتی که سابقه تجارت طولانی با آن ها داشت مستحکم کند.** در نتیجه، بسیاری از تاجران ثروتمند عرب، بنگال، گجراتی، ایرانی و تامیلی مراکز تجاری خود را از سوماترای شمالی به ملاکا فرستادند.

ملاکا نخستین مرکز تجاری اسلامی در این قسمت بود. **کالاهایی که از بنادر خاورمیانه ای دریای سرخ و خلیج فارس می آمد** در بنادر گجراتی به همراه پارچه های هندی که از آن بنادر به کشتی های گجراتی بار زده و حمل و نقل می شد به ملاکا فرستاده می شد. جاوه ای ها در این مراکز، ادویه هایی که از اندونزی شرقی آورده بودند می فروختند. **اسلام از طریق تجارت، از ملاکا به بیرون نفوذ کرد.** وجوه تجاری و سیاسی تغییر دین در پذیرش آن تاثیر عمده داشت. برخی مناطق مانند ارتفاعات مینانگ کاباو، ارتفاعات باتاک در سوماترای شمالی و بالی که فعالیت تجاری کمی داشتند **به شدت با اسلام مخالفت کردند.** جاوه در برابر گسترش اسلام از طریق مسلمانان شهرهای ساحلی مقاومت کرد و سپس از راه جذب نیروهای جدید **به بهانه حفظ فرهنگ باستانی جاوه بر شدت بودیسم و هندوئیسم افزود.**

ملاکا در اواخر قرن پانزدهم میلادی جامپی و پالم برگ را فتح و **ساکنان آن ها را مسلمان کرد.** پنجاه سال بعد قسمت میانی سواحل غربی سوماترا به ملاکا پیوست. ماکاساری ها و بوجیس ها دین جدید را به لامبوک و سامباوا بردند. در قرن شانزدهم، حاکمان مسلمان ترنیت و تیدور در مالوکا بر منطقه ای از کرانه ایریان جایا در شرق تا بخش هایی از میندا نائو در شمال و بیمه در سامباوا تا جنوب تسلط داشتند. همچنین آمبون، باندا، بورو، سرام و بخش هایی از نوساتنگارا و سولاوسی مرکزی زیر نفوذ آن ها بود».

بفرمایید! این تکه هایی از کتابی است که کولین براون نامی در «مختصری از تاریخ اندونزی» آورده است. وسعت خیال بافی در آن از حد شاه نامه ی ما و یا اساطیر هلنیستی یونان نیز درگذشته است: مسلمانانی که از ۸۰۰ سال پیش در اندونزی با گجرات و هند و دریای سرخ و خلیج فارس روابط تجاری داشته و دزدان دریایی جسوری که آمد و رفت این کاروان های تجاری را احتمالا با قایق های نئین، مختل می کرده اند!!! اگر گمان دارید که این گونه اوهام را تنها یک نفر بر اثر سرمستی های معمول این کاتبان مرتبط با کنیسه و کلیسا نوشته است، پس تاثیر آن را در دائرة المعارف نوسازی دنبال کنید که هنوز از حرف «ت» هم عبور نکرده است!

«**دوران حکومت های هندو**: اولین دسته از **مهاجران هندی در سال های اول میلادی** از مبداء گجرات در جنوب هند به سرزمین اندونزی رسیدند و روابط بازرگانی با سوماترا و جاوه برقرار ساختند. این مهاجرت تا سده ی ۷ میلادی ادامه یافت. این دوره از تاریخ اندونزی را که تا قرن ۱۶میلادی ادامه داشت، دوره ی حکومت های هند و یا دوره ی **هند و اندونزی** می نامند.

شمار حکومت های محلی اعم از هندو و بودایی در جزایر اندونزی فراوان بوده، چنان که در رامایانا از وجود ۷ قدرت سلطنتی تنها در جزیره ی جاوه **سخن رفته است،** ولی در دوره ی حکومت های هندو دو امپراتوری بزرگ در اندونزی به وجود آمد: اول امپراتوری سری ویجایا که مرکز آن در سوماترا بوده، و بر تنگه ی مالاکا که مهم ترین شاهراه دریایی میان آسیا و اندونزی است، تسلط داشته است. دیگری امپراتوری ماجاپاهیت که مرکز آن در جاوه بوده، و بر بخش عظیمی از این سرزمین حکم می رانده است... **درباره زمان ورود و کیفیت گرایش مردم اندونزی به اسلام وحدت عقیده ای وجود ندارد**. برخی از محققان مطمئن ترین سند درباره ی تاریخ نشر اسلام را کتیبه ها و مخصوصا سنگ قبرهایی می دانند که قدیم ترین آن ها در ۴۷۵ هجری قمری در جاوه ی شرقی به دست آمده است. تاریخ تمام این سنگ قبرها به جز یک مورد، تاریخ های هندی است که با خط جاوه ای قدیم روی سنگ ها حک شده است.».

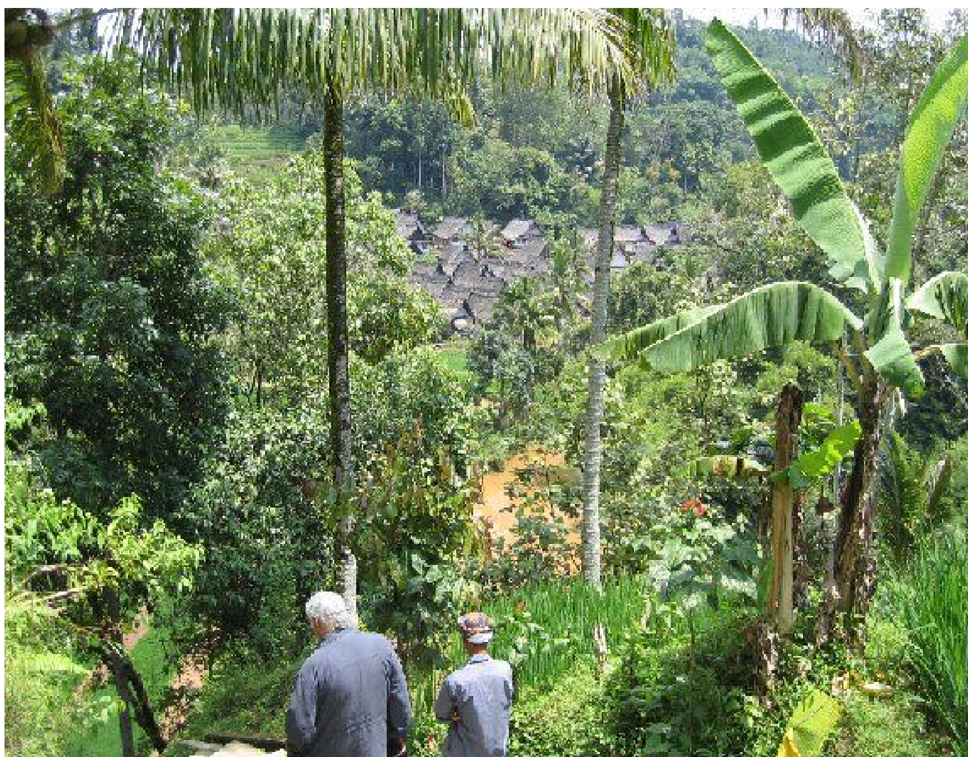
(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۸)

در این جا با هندیانی آشنا می شویم که از دو هزار سال پیش، به قصد تجارت با جاوه و سوماترا، عازم اندونزی شده و در آن جا حکومت داشته اند. مدخل نویس این قسمت از واژه اندونزی حتی دورانی به نام هند و اندونزی می شناسد، بی این که بداند اندونزی در لغت خود به معنای سرزمین هندوها است!!! یک نام گذاری پر از توطئه چینی غربیان که مانند نام ایران و بغداد و خلیج فارس و ترکیه و از این قبیل، هر یک را برای بهره برداری های مخصوص کلیسا و کنیسه تراشیده اند. نیازی به تطویل کلام از راه نصب نقل این و آن نیست تا دریابیم که مجموعه دانش جهان در باب هند و هندیان، چندان جدید است که در پایان قرن پانزدهم میلادی نیز که ملاحان اسپانیایی برای نخستین بار شجاعت و مهارت و اسباب ورود به اوقیانوس ها را به دست آوردند، برای دست رسی به هندوستان روانه ی غرب جهان شدند و پس از ورود به آمریکای مرکزی کنونی، گمان داشتند به هندوستان رسیده اند و یکدندگی کلیسا در امتداد این مضحکه، تا به حدی است که هنوز هم آمریکای مرکزی را سرزمین هند و بومیان آن را هندی خطاب می کنند!!!؟

اما به استناد ادعایی که خواندید، ظاهرا ۱۵۰۰ سال ماقبل این رخ داد قابل شناخت و پانزده قرن مقدم بر اروپاییان، مشرق زمینیان به چنان توانایی بی بدیلی در پیمودن اقیانوس ها دست رسی داشته اند که هندیان برای توسعه ی داد و ستد، با سفاین متعدد تجاری، و گذر از پهنای اوقیانوس و عبور از میان سرزمین هایی ناشناس و چندین هزار جزیره، خود را به اندونزی رسانده اند، تا نمی دانیم چه چیز را به مردمی بفروشند که حتی یک میخ قدیم تر از سیصد سال پیش در سرزمین شان یافت نمی شود و

مسلمانان نیز ۸۰۰ سال پیش، احتمالا با شتر و نمی دانیم از چه مسیر، ده هزار کیلومتر فضای بین قاره ای را، که تفکیک جغرافیایی آن تا هم اکنون نیز چندان واضح نیست، خود را به اندونزی رسانده اند تا برای مسلمان کردن هندوان بکوشند و در جای آنان نشینند!!!

برای پی بردن به گستره ی مهمل بافی در این گونه روایت ها کافی است به همان سنگ قبرهای اسلامی رجوع دهم که می گویند در اندونزی با خط هندوان می نوشته اند؟!!! چنین مقدمات دلقکانه ای را آن زمان که با چندین سلسله ی پادشاهی دیرینه ی هندو در اندونزی توام می کنند، بی اختیار رد پا و نقش قلم همان تدوین کنندگان تاریخ ایران عیان می شود که به سهولت و بر زمینه ی باد، در پیشینه ی ملی ما امپراتوری های کبیر اشکانی و ساسانی و طاهری و صفاری و غزنوی و غیره نوشته اند و حاصل این که بگویند مسلمانان اندونزی سرزمینی را غصب کرده اند که از دو هزار سال پیش تعلق به هندیان و هندوییسم داشته و هنگامی که به امید خداوند حقایق بس اعجاب آور ورود مسلمین به اندونزی را عرضه کردم، آن گاه شاید سرانجام کسانی باور کنند تا زمانی که جهانیان بر اساس اطلاعات سراپا توطئه آمیز کنونی با دین اسلام آشنا می شوند، پرده برداری از رخسار درخشان اسلام ممکن نخواهد بود و واجباتی بر مراکز اسلامی پر زرق و برق و پر مدعای کنونی اولی تر از دور ریختن اسراییلیات موجود از ادبیات و اسناد رایج اسلامی، در تمام زمینه ها وجود ندارد.



همراه راه نمای محلی ، در حال گذر به دهکده ای سراسر زیبایی ، در اعماق دره ای میان راه باندونگ به باتورادن ،به نام کمپونگ ناگا که دست رسی به آن با فرود از سیصد پلکان میسر می شد و زندگی سنتی آن در چند قرن اخیر ثابت بوده است.



چشم انداز نزدیک تری بر کمپونگ ناگا



برنجزارهای کمپونگ ناگا

اندونزی سراسر دهکده است، با پانصد هزار مسجد غالبا روستایی و کوچک و محلی، که هیچ کس شمار دقیق دهکده های آن را نمی دانست و به راستی نیز در هرگوشه، از انتهای دره تا چسبیده به قلل آتش فشان ها، به لطف غنای طبیعی و آب و هوایی که کشت دائم و چند باره ی انواع رستنی ها در طول سال را میسر می کرد، چند خانه ای به گرد هم فراهم بود، با مسجدی کم مساحت، که باری پرچم اسلام را بر فراز خود افراشته نگه می داشت و بر همین روال بود فاصله ی عبوری میان شهرها، که کنار جاده و در فواصل کوتاه، مسجدی با امکانات معمول رفع نیاز برقرار داشت و جوانانی از دختر و پسر که از گذر کنندگان تقاضای کمک به گردش امور مسجد و توسعه ی آن داشتند. در برابر شهرهای اندونزی به شماره بس اندک است، تمامی آن ها کاملا نوسازند و بیش از ۱۵۰ سال از بنای قدیم ترین آن ها نمی گذرد و گرچه مساحت اندونزی ۳/۱ ایران است و مطلقا بیابان و کوهستان های غیر مسکون ندارد، اما فقط هفت شهر عمده و بزرگ، به شرح زیر در آن سرزمین یافت می شود : جاکارتا، شورابایا، بوگوس، آمبون، باندونگ، جوک جاکارتا، مالانگ و چند شهرک کم اهمیت دیگر، حال آن که ایران سیصد شهر قابل شناسایی دارد و ترکیه با مساحتی نیم ایران صد شهر را در خود جای داده است. اندونزی نیز مانند تمام سرزمین های نوپدید، از جمله ایران پس از پوریم و ترکیه ی پس از توفان، معماری ملی ندارد و از انبوه کپرهای کوچک و بزرگ استوایی که بگذریم، معماری تازه سبز شده ی مراکز فروش و اسکان، تقلید کاملی از سیستم های ساختمانی اروپا و در مواردی کپی از بناهای کلنیستی مانده از دوران استعمار هلندی ها است .

مساجد بزرگ در شهرهای اندونزی بسیار تازه ساز و غالبا به دنبال برقراری استقلال در قریب پنجاه سال پیش برپا شده است. مورخ با نیم نگاهی به مظاهر تازه سربرآورده ی زندگانی نوین و نیز دقت در خود کفایی مطلق روستاهای اندونزی، که هنوز هم به صورتی دربسته زیست می کنند، ادعای آن همه جهاز و ناوگان تجاری را که از ۲۰۰۰ سال پیش به اندونزی کالا می برده اند، تنها شایسته ی استهزاء می شمارد !!!



مسجدی در یکی از شهرهای اندونزی که از زمان بنای آن کم تر از پنجاه سال می گذرد



مسجد نوساز دیگری شاید در مالانگ که از آن دیگری جوان تر است.

نوشته شده در چهارشنبه، ۰۱ آبان ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۳:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۲

(دیدار از اندونزی، ۵)

اگر قطعه قطعه ی خاک اندونزی را بگردید، تمام کتاب های مصور دعوت کننده ی توریست ها به آن کشور را ورق بزنید و یا در تمام جنگل ها و مزرعه ها و حواشی رودخانه های اندونزی، به دنبال یک خانه ی اشرافی یا مرکز حکومتی و دیگر مظاهر تجمع باستانی باشید، هرگز دورتر از ۱۵۰ سال پیش بنایی استوار که از سنگ و آجر و چوب ساخته شده باشد، نخواهید یافت و حیران می مانید که این همه سلاطین اندونزیایی هندو که در کتب تواریخ اندونزی معرفی شده اند و مراکز اسکان و اقتدار مثلا آن پرنس **پارامس وارا** از نوادگان پادشاهان سلسله **سری وی جایان** که علیه نیروهای **ماجاپاهیت** در **پالم بنگ** جنگیده کجا قرار داشته و آثار آن **پالم بنگ** و **جامپی** و **پرلاک** و **پاسای** و **پدیر** و **ملاکا** و **لامبوک** و **سامباوا** و **ترنیت** و **تیدور** و **مالوکا** و **ایریان بایا** و **نوستانگارا** و **سولاوسی** و غیره را که نام شهرهایی کهن در یادداشت پیشین بود، کجا باید یافت؟!! یقین بدانید در پشت چنین نقالی های اروپاییان نیز، یک مشابه ابن ندیم نشسته که مشغول اختراع اسامی شبه اندونزیایی برای اشخاص و اماکن قدیم است، تا پیشینه و زمان تجمع اندونزیایی ها معلوم نباشد و پرده از یک کثافت کاری جانیانه ی دیگر غربیان در عصر ما بر نیفتد.





نمونه هایی از اشیاء طلایین ظاهرا باستانی در قصر سلطان در جوگ جاکارتا، که نوسازی آن ها اظهر من الشمس است.

هنگامی که اثبات دیرینه ی هندوییستی و دو هزار ساله ی اندونزی نیز، از راه بازدید از محوطه های باستانی میسر نمی شود، لاجرم از همان شگردی تبعیت کرده اند که در باب ساسانیان و اشکانیان و هخامنشیان خودمان خوانده ایم. در جوگ جاکارتا، ساختمانی است باقی مانده از معماری عهد هلندی ها که به آن نام «قصر سلطان» داده اند؟!!! با چند قفسه از اجناس طلایی، از آن قبیل که برای ما به عنوان جام های هخامنشی و ظروف ساسانی عرضه می کنند، تا تماشاگر مطمئن شود اندونزی پیش از ورود مسلمین، در اختیار چنان سلاطین ثروتمند هندو بوده است، که جز طلا در دستان آن ها در گردش نبوده و جز با ظروف زرین سر و کار نداشته اند. ثروت و مکنت بی پایانی، که درست همانند گنجینه های ساسانیان در قصر قلابی کسری، تماما به غارت مسلمین رفته است!!! از راه نمای موزه پرسیدم: این ظروف حاصل اکتشافات باستان شناسی در کدام قسمت اندونزی است؟ پاسخ شنیدم که: معلوم نیست. پیش خود گفتم: همان طور که جام طلای خشایارشا را، که گزارش کشف ندارد، ظاهرا میانه میدانی در همدان یافته اند، شاید هم که این ظروف، اگر نه در قصور سلطنتی عهد باستان، که در اندونزی حتی سایه ای ندارند، پس احتمالا چون میوه جات وحشی، بر سر شاخه ی درختان جنگل روییده است!!!

اینک از وادی دیگری می گذرم که تور لیدرها و راه نمایان دوره دیده و تحصیل کرده ی مشغول کار در نظام گردشگری اندونزی، گرچه به دشواری مجاب شدند، اما پس از آگاهی از حقایقی که در آن دقتی نداشتند، تقریبا با التماس خواهان پنهان نگه داشتن آن بودند و احتجاج می کردند که اندونزی سرزمین ثروتمندی نیست و بخش قابل اعتنایی از درآمد مردم و دولت آن از خدمات توریستی می گذرد و طرح چنین مدخلی بی شک در ورود گردشگران فرهنگی به اندونزی تاثیر منفی خواهد گذارد و از شماره ی آن ها خواهد کاست. اما مورخ به وادی یگانه ای وارد شده، که در منظر و مقصد اصلی و نهایی، قصد اثبات بی فرهنگی و خیانت و جنایت و غارت و بافتن جعلیات برای مسلمانان و جهان اسلام را در زیرزمین های کنیسه و کلیسا و به دست خاخام ها و کشیشان شنگولی دارد که در حیات چهارده قرنه ی

اخیرشان لحظه ای از ستیز ملنگ مسلکانه و همه جانبه و البته بی حاصل با اسلام و مسلمانان وانمانده اند. از دیدگاه مورخ بازگویی آن چه به دنبال می خوانید، حالا که در سرزمین خودمان مسئولین این گونه امور، گوش ها را گرفته و چشم ها را بسته اند، شاید مقامات فرهنگی اندونزی را نسبت به عمق خیانت پیشگی تاریخ و فرهنگ نویسان برای کشورشان حساس کند و هوشیارانه اجازه ندهند جای پایی که مراکز کنیسه و کلیسا، آشکار و پنهان، در اندونزی می گشایند، مانند سرزمین ما، وسعت بگیرد!

اما پیش از ورود به مدخل اصلی توجه می دهم که الواط مسلکان بی شرفی که در سیمای اسلام و شرق و ایران و عرب و ترک و هنر و باستان شناس و مرمت کار به حوزه ی زندگانی مسلمانان در همه جای جهان از اسپانیا تا اندونزی وارد شده اند، درست همانند سازندگان کتاب ها و کتیبه های قلابی ما، انواع حیله گری های غیر انسانی و ضد فرهنگی خود را در مقابل چشمان همین دو سه نسل اخیر و با سود بردن از فقدان ذهنیت ملی و قومی و حتی بومی اجرا کرده اند: تخت جمشید را در ۷۰ سال پیش از هویت ایلامی و زیگوراتی آن تخلیه کرده اند و در آن ها به سود امتداد تاریخ کوتاه مدت هخامنشیان، این جا و آن جا کتیبه های میخی کنده اند، در نقش رجب و نقش رستم ۶۵ سال قبل با خط قلابی پهلوی برای ساسانیان متن تاریخی نوشته اند، برای کورش در مزارع چغندر دشت مرغاب در ۴۵ سال پیش گور و قصر بالا برده اند و در اندونزی نیز، حوالی همان سال ها، تمپل های هندوییستی اعجاب آوری بنا کرده اند که مانند همیشه مملو از ندانم کاری های ابلهانه است.

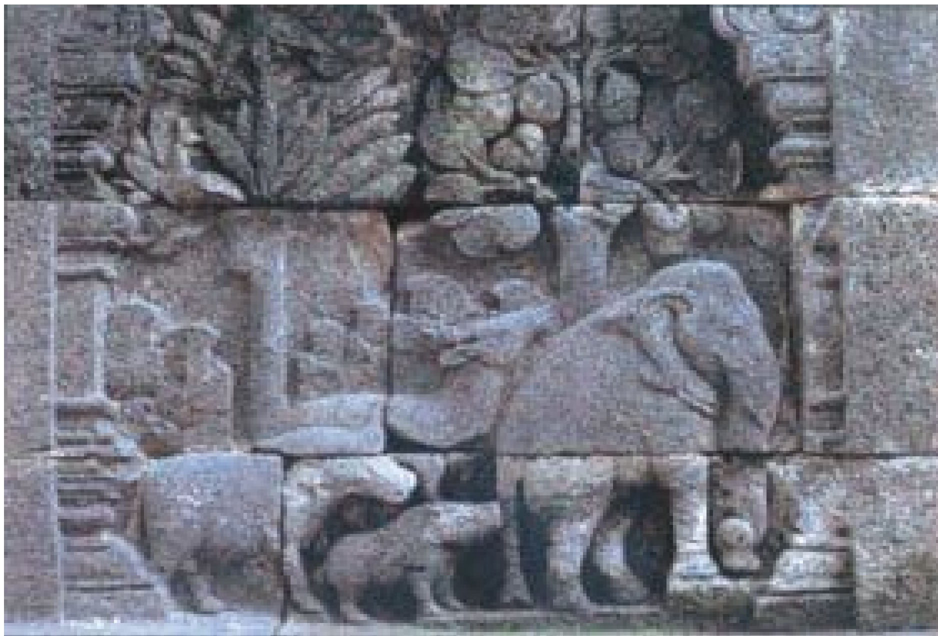


بر فراز فلات مرتفعی با ۲۰۰۰ متر بلندا، به نام دیه نگ، مابین دو شهر عمده ی باندونگ و جوگ جاکارتا، معبدی بودیستی به نام «بوروبودو» برپاست که شاه کاری در توطئه چینی تاریخی علیه حضور مسلمین در اندونزی شناخته می شود. شهرت این تمپل که به عظیم ترین معبد بودایی جهان معروف شده، چندان همه جانبه و همه گیر است که تقریبا بخش اعظم توریست ها به امید دیدار از این غول

بی رقیب معماری مخصوص آسیای جنوب شرقی عازم اندونزی می شوند. در آغاز بنویسم که بوروبودو یک مجموعه ی بی هویت و درهم ریخته است که گرچه در آن، جا به جا مجسمه هایی از بودا، چنان که نمونه ی آن را در عکس زیر می بینید، قرار داده اند، اما در عین حال مملو از مظاهر و نمایه های هندوییستی است که در اطراف پله های ورودی تمپل در عکس بالا و در میان حجره های بنا، به فراوانی دیده می شود.



این بزرگ ترین مجسمه ی بودای جوان در بالاترین مرحله ی تمپل بوروبودو است که نه فقط حجاری سنگ های جانبی و محل جلوس بودا در میان آن، از نهایت بی سلیقگی و بی ترتیبی نشان دارد، بل به طور اصولی خبر می دهد که سازندگان بوروبودو تصور درستی از سیمای بودا و مراعات های مذهبی مربوط به او، آن طور که در دیگر معابد آسیای جنوب شرقی و به خصوص در هند دیده می شود، نداشته اند.



چنان که در این مجموعه نه فقط تناسب چندانی میان بلوک های بالا با نمایه های میانی و زیرین آن دیده نمی شود، که مورد واضح آن را در ادامه ی خرطوم فیل شاهدید، بل در بناهای بودایی چنین تصاویری از فیل و گراز و شغال حجاری نمی شود که مخصوص معابد هندوییستی است!!! به این ترتیب و پس از مواجهه با ناهمآهنگی های فراوان دیگر در بوروبودو، ناگزیر به راه نمایان رسمی پناه بردم و آن چه در زیر می خوانید، حاصل گفت و گو و پرس و جوهای درگرفته میان ماست. سئوال کردم: این معبد بودایی یا هندویی است؟ جواب دادند: بودایی. سئوال کردم: نزدیک ترین شهر با این تمپل چه قدر فاصله دارد؟ جواب شنیدم: نزدیک به ۱۲۰ کیلومتر. پرسیدم: در این حوالی آیا آثاری از شهری باستانی دیده می شود؟ پاسخ دادند: خیر، اطراف تمپل غالبا جنگل های انبوه است. سئوال کردم: اگر این بنای عظیم و جلیل باستانی است، پس چرا در طول زمان بودیست ها گرد آن جمع نشده و شهری نساخته اند؟ با این که مسلمان بودند پاسخ شنیدم که: مسلمانان آن ها را از این اطراف به بالی رانده اند. گفتم: ولی در بالی که بودیست نیست، آن جا تقریبا به طور کامل در اختیار هندوهاست. وانگهی اگر بودیست ها با فشار مسلمانان به بالی گریخته باشند، شهرشان را که با خود نبرده اند. از سوی دیگر چرا مسلمانانی که بودیست ها را از دور این تمپل فراری داده اند، به بتکده تعرض و آن را تخریب نکرده اند؟ جواب دادند: معلوم نیست. گفتم: آیا از این بنا تصویر و یا نقاشی کهنه ای سراغ دارید، زیرا تا آن جا که می دانم در اسناد باستانی جهان و از جمله از قول آن همه تاجر که از دو هزار سال پیش به اندونزی آمد و رفت داشته اند، کسی یادی از این معبد نکرده است. پاسخ دادند: بی خبریم. پرسیدم: نیروی کار و سرمایه ی بالا بردن چنین بنای عظیمی از چه منبع باستانی تامین می شده و کدام حکومت بودیستی و مستقر در کجای اندونزی بنای چنین معبدی را نذر کرده است؟ باز هم پاسخ شنیدم: نمی دانیم. سرانجام سئوال کردم: این بنا را در چه دورانی ساخته اند؟ جواب دادند که هشتصد سال پیش! پرسیدم: آیا برای این تاریخ دقیق مستندی موجود است؟ گفتند: بله، در قسمت زیرین کتیبه ای با تاریخ است. به اصرار و اشتیاق خواهان بازدید از کتیبه شدم که مرا به تماشای بلوکی از سنگ بردند که تصویر آن را در زیر می بینید.



پرسیدم در این مختصر، چه مطلبی را به چه خط و زبانی نوشته اند؟ جواب دادند که با خط و زبان هندی نوشته اند این بنا ساخت هشتصد سال پیش است، خودتان که عدد ۸ را ملاحظه می کنید!!! نزدیک بود از خنده پس بیافتم، سئوال کردم: مگر عدد ۸ موجود در این سنگ دیجیتالی است و مثلا صد سال دیگر تبدیل به ۹ می شود؟ به یکدیگر نگاه کردند و خندیدند و سرانجام اعتراف کردند که بوروبودو را سازمان ملل و یونسکو در دهه ی منتهی به ۱۹۷۰ با بقایای فرو ریخته ی آن بازسازی کرده اند!!! پرسیدم یونسکو نقشه ی بازسازی معبد را از کجا برداشته است؟ باز هم گفتند: نمی دانیم. آیا به راستی در این بنگاه بی در و پیکر یونسکو یک صاحب اندیشه نبوده است تا به حک چنین کتیبه ی رسوایی دست نرنند؟!!



از بوروبودو که خارج می شدیم، به چندین مکعب بزرگ از بلوک های برهم چیده ی سنگ های تراشیده مانند تصویر بالا برخوردیم. پرسیدم این سنگ ها مربوط به کدام بناست؟ جواب دادند: پس از بازسازی بوروبودو این بلوک ها اضافه آمده است؟!! این بار از فرط خنده واقعا بر زمین ولو شدم و به یاد جراحانی افتادم که قسمتی از روده بیمار را پس از دوخت و دوز نهایی اضافه می آورند!!! چنین است این تمدن و فرهنگ کنیسه و کلیسایی غرب و در این میزان است دشمنی درمان ناپذیر آنان با اسلام و مسلمین. اما سخنان اساسی در باب اندونزی، که به کار مسلمانی ما می آید، به امید خداوند، هنوز در پیش است. (ادامه دارد)

نوشته شده در شنبه، ۰۴ آبان ماه ۱۳۸۷ ساعت ۲۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۳

(دیدار از اندونزی، ۶)

نزد کسانی در یادآوری و یادداشت های خصوصی، قبول نوساز بودن بروبودو دشوار آمده است، جماعتی که در بطون خویش همان ستون های ستایش از عظمت اند، پیوسته در اطراف فرعونیت به تمام اشکال و در هر ازمنه ای جمع بوده اند و به دوران ما، کنیسه و کلیسا برای جذب چنین مردمی، تصورات عظمت و زیبا پرستی را پرورانده و پر و بال داده است و لاجرم عمده ای از اوقات و اندیشه ها، حتی در ملزومات ناچیز زندگی، با هر حقه و بهانه و هزینه، مصروف کسب زیبایی می شود. سرگرمی و سودای بی ارزش و اساسی که در هر فصل سال مظاهر و مبانی آن تغییر می کند و در هر سرزمین و دوران تعریف دیگری دارد!!! چنین است که در میان هیاهوی مدخل اندونزی، فی الجمله یادآوری کنم که در قرآن مقتدر، زیبایی به رسمیت و تاثیر شناخته نشده و حتی کاربرد لغوی نداشته است و اگر معنای **جمیل** را **زیبا** نگاشته اند و نه **ضرور** و **به قاعده** و **همه جانبه** ، چنان که در ترکیب «صبر جمیل» و «هجر جمیل» و «سراح جمیل» ذکر می شود، از آن است که می خواهند اسلنگ مورد نیازشان را معتبر کنند که «خداوند زیباست و زیبایی را دوست دارد» و احتمالا منظورشان صدور مجوزی محض چشم چرانی های روزمره است. آیا زمان آن فرا نرسیده که فقدان عمدی سه واژه **عشق** و **هنر** و **زیبایی** در قرآن متین به عنوان هشداری برای جوامع سر از پا ناشناخته ی مسلمین جدی گرفته شود؟!! در حقیقت اغلب آدمیان اینک در برابر عظمت و زیبایی، نیازمندانه و ناچار احساس حقارت می کنند و جرات پرخاش و پرس و جو را از دست داده اند. آن ها مجذوب عظمت کشتی قاره پیمای اتمی آمریکا می شوند، که هواپیماهای قاتل خانواده های افغانی و عراقی را حمل می کند، اما اهمیتی به آن قایق کوچک و سرنشین یمنی از جان گذشته اش نمی دهند که بر سبیل اعتراض، بلم خود را بر بدنه ی این غول خون خوار بی مهار می کوبد، تا عظمت آن را از نظر بیاندازد و مخدوش کند. چنین جماعتی در اعتراض به مورد بوروبودو هم، درست مانند بازدید کنندگان بی بصر تخت جمشید نیمه ساخت، که مجذوب عظمت فرضی آن می شوند، به بنیان مطالب ورود نمی کنند، هویت و آثار بر جای مانده از سازندگان آن معبد بلند مرتبه را نمی جویند و تامل ندارند که تولید چنین بنایی در میان جنگلی بر بلندای کوه، توانایی ممتازی از جنبه های مختلف می طلبیده است که دارندگان دیرین آن قادر نبوده اند عوارض و علائم و آثار آن را از دید زمانه پنهان نگه دارند و از خود تنها بوروبودو را به نمایش و بر جای گذارند!!! از این روی صلاح دیدم درست برای تصحیح ذهنیت چنین عظمت ستایانی این یادداشت را به نمودارهای کوچک تری تخصیص دهم که احتمالا دریافت مطلب را بر این گونه کسان آسان تر می کند.

هندوییسم نه بر اساس تفکری راه نما، بل بیش تر بر قصصی عامیانه با پایه های تولید مثل و ماجراهای جنسیتی تکیه دارد و تاکید می گذارد. هندوییسم نخبه و شهره اندیشمندان جهانی ندارد و عالی مقام ترین پیروان آن در نهایت مشغول دوری از طبایع و ملزومات معمول و مورد نیاز انسان برای رسوخ به

حقیقت و ارائه ی توضیح ویژه ای برای پیچیدگی های جهان اند؟!!! مثلا هندوییسم در گزیده گویی های جاودانه ی کنفوسیوس و لین پو و جینی و یا الهامات درست کردارانه ی بودا سهمی ندارد و در نهایت نحوه ای از اظهار ارادت عوام است به فرصت زیستن در محیطی سرشار از سخاوت های متنوع طبیعی. چنین است که هندوییسم تنها در محیط های محدود و شرایط جغرافیایی مخصوص، توان عرضه و جذب دارد و حتی به میزان بودیسم نیز قادر به نفوذ در خبرگان دور و نزدیک نبوده است. برای آشنایی با گوشه ی کوچکی از علاقمندی و سرگرمی های هندوییستی، کافی است به یکی از نمایشات بی پیام کوچه و بازار و یا گوشه ی عبادتی در مراکز مخصوص آن ها سر بزنید.



به راستی هنر هندو از درگیری با عوامل متعارف زندگی پرهیز می کند و برای بیان ساده ترین نماد رفتارهای جمعی، به تمام عوامل تمثیلی اطراف، از حیوان و البسه و گیاهان و حرکات و اداهای غالبا نامربوط متوسل می شود که نهایتا در رقص های سنتی و شبه مذهبی شیوا به اوج می رسد. اگر مجاز به تلخیص این بحث سخت شکننده باشم، در هندوییسم دعوت به «عمل صالح» غایب است، زیرا که از قالب بیان در آن خبری نیست و از امر و نهی های تصحیح کننده ی روابط فردی و اجتماعی خالی است.



این گوشه ای از معبدی هندوییستی در بالی است که علاوه بر توریست، مورد رجوع روزانه ی انبوهی از زائران و حاجتمندان آن جزیره است. پی بردن به ماهیت و هویت این نمایه های سنگی پوشش کشیده با هر توضیحی مگر ستایش جنس مذکر میسر نیست و بدانید با کم شدن حتی یک شکوفه ی گل از این مجموعه ی درهم و بی ربط نذورات، مجموع تلاش زائر به هیچ تبدیل می شود و عجیب تر از این نیست که در بالی منحصرا هندو نشین، حتی یکی از آن تمپل هایی یافت نمی شود که در هر گوشه ی سرزمین مسلمانان اندونزی سبز کرده اند!!! تمپل هایی که بنای هر یک، با هر مقیاس و عظمتی، تنها به معنای صرف پول و زمان است و معماری ویژه ی هوشمندانه ای دارد که جز تراشیدن و چیدن بدون ملات سنگ ها بر هم، بی نیاز به آماده سازی زیر ساخت مخصوص، زحمتی نمی برد.



هر یک از نفرات این لشکر انسانی و حیوانی چوبین، از زن و مرد و نر و ماده، که در بازار می فروشند، سهم مقرر خدشه ناپذیری در اساس خلقت هندوییستی به عهده دارند و ادای حرمت و امتنان در باب تک تک آن ها واجب است، که دست کم به صورت نصب در اتاق نشیمن و خواب و راهرو و تاقچه و سرسرا ادا می شود. هندوییست قادر نیست بر جهان متمرکز واحد با خالقی یگانه و توانا بیاندیشد. در تفکر مومنانه ی درهم جوش او هستی پیچیده تر و پریشان تر و یا حتی ساده تر از آن است که از مبدایی واحد اداره شود!!!



چنان که این جا یک طاقچه ی سنگی برای نصب در اتاق عبادت هندویی را می بینید که از نظر ظرافت ساخت و تزیینات بارها از بوروبودوی نیمه بودیستی و یا دیگر معابد هندوییستی اندونزی عالی مرتبه تر است و به بهایی نسبتا ارزان در بازار سنگ تراشان بالی می فروشند. اگر بنا را بر ملاحظات شخصی بگذارم، می توانم با یقین کامل به هرکسی اطمینان دهم که حجاران بالی و به طور کلی صاحبان این گونه حرفه ها در اندونزی قادرند به سفارش هرکسی در زمانی نه چندان دراز یک بوروبودوی جدید و کهنه نمای دیگر بنا کنند.



این معبد پرامبانان در جوگ جاکارتا و جایی است که با آن زن و مرد آلمانی صاحب فرهنگ رو به رو شدم که از فراغت بال و شادمانی پراکنده در میان مردم بی چیز اندونزی حیرت زده بودند. از نخستین رج های سنگ تا بالا ترین ردیف آن، بلوک هایی را با مارک های پلاستیکی کوبیده بر آن می دیدم، که با تاسف تمام تصویر نزدیکی از آن ها برنداشته ام. پرسیدم این پلاک های پلاستیکی بر سنگ نشان چه چیزی است؟ پاسخ شنیدم که یونسکو بلوک های تازه تراش غیر اصیل را با این علامت معین کرده و علامت زده است لااقل نیمی از بلوک های سنگی، برچسب پلاستیک داشت!!! به یاد تخت جمشید افتادم که قسمتی از آن را با شیادی کامل «کاخ نیمه تمام» نام داده اند تا مزورانه چنین تلقین کنند که دیگر بناهای تخت جمشید کامل شده است؟!!!



گرچه به علت فقدان یادداشت های راه نما، کاملا مطمئن نیستم، اما تصویر بالا را از دشت بس وسیع و خرمی برداشتم که بر سر راه ملنگ به توساری قرار داشت. در انتهای صحنه یکی از زیبا ترین مساجد نوساز اندونزی را در شهرکی ییلاقی می بینید که درست در مقابل آن، یونسکو مشغول باز کردن دکان خویش با بالا بردن چند معبد هندوییستی است، تا گذرندگان از یاد نبرند که آن مسجد حاصل تخریب این تمپل هاست!!! این یکی در مرحله ی آغازین پی چینی است، با بلوک هایی که به ظاهر از خرابه های پیشین جمع آوری کرده اند، اما در حقیقت کومه کردن سنگ در زیر باران است تا خزه ببندد و کهنه بنماید!!! به راستی که در این محل آستروناخ های دیگری را سرگرم تاریخ تراشی قلابی برای اندونزیان دیدم.



این یکی، درست در جوار آن دیگری و تمام سنگ های زیر پایه ی آن کاملا نوساز است و چندان عجولانه به اتمام رسانده اند که حتی برای کهنه نما کردن آن صرف وقت نشده است. اگر این تمپل هندوییستی از پایه و با سنگ های جدید نوسازی شده، پس بدون شک قبل از برپایی دوباره، جز قطعاتی پراکنده نبوده است. حالا باید کسی از یونسکوییان جواب دهد که نقشه و الگوی دوباره علم کردن این تمپل خوش فرم را از کجا برداشته و این چیدمان مخصوص سنگ را از که آموخته اند؟!!



این هم سه تمپل در کنار آن دیگران، که در مراحل مختلف ساخت اند. به راستی که مراکز فرهنگی مربوطه و یهود زده ی جهانی، در اعمال شیادی های گوناگون قبح جعل را پشت سر نهاده اند. اگر امروز و در برابر چشمان این همه رهگذر و صاحب نظر، سازمان ظاهرا فرهنگی یونسکو، به جعل تمپل برای هم چشمی با مسجد مسلمین مشغول است، آیا تعجبی دارد که دست ساخت جعلی قدیم تر خود، یعنی پاسارگاد در ایران را، به ثبت جهانی رسانده باشد؟!!

نوشته شده در دوشنبه، ۰۶ آبان ماه ۱۳۸۷ ساعت ۲۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۴

(دیدار از اندونزی، ۷)

تفکیک زن و مرد در اندونزی غیر ممکن است و حضور هر دو جنس در مراودات اجتماعی و محیط کار، از مزرعه تا مراکز اداری و خدمات عمومی، قابل لمس و در برابر چشم است. چنان که دیدار کننده، حساسیت تجسس در این باب را از دست می دهد و به صورتی عادی، نگاه متفاوت به زن، از تمام جهات را، منتفی می بیند. زنان در اندونزی پدیده ای بسیار هدایت کننده برای محقق اند و به خوبی روابط سالم اجتماعی میان دو جنس را در یک جامعه ی اسلامی توضیح می دهند. آن ها غالبا خوش برخوردند و از آغاز با سیمای بشاش و خندان با غریبه ها وارد مکالمه می شوند، چیزی از جدایی و ناپختگی و خجالت و احساس دوگانگی و دلبری در رفتار و گفتار آنان دیده نمی شود و ظواهر حضور در اجتماع را با چنان سادگی طبیعی توام کرده اند که غالبا جنسیت آنان به چشم نمی آید و شوق ارتباطی مطمئن و بی فریب، در جای غمزه های جفت خواهانه ی معمول و دو سویه می نشیند. در اندونزی تعلق طبقاتی زنان از روی پوشاک ظاهری، به رخ کشیده نمی شود و کسی را نمی بینید که به عینک و روسری و دالبر و چاک و رنگ و دکمه و بخیه لباس اش بنازد و از الزامات مد پرستانه تبعیت کند. زنانی غلیظ بزک کرده، در خیابان و یا حتی در قسمت عرضه لوازم آرایش فروشگاه های بزرگ نمی بینید، که در تمام جهان کارمندان آن بخش را به طوطی هفت رنگ و مدل تمام زینت شده ای برای نمایش معجزات محصولات خود بدل می کنند. این حقیقتی است که در اندونزی زنی با موهای مش کرده و یا با پشت چشم های سبز و زرد و آبی و قرمز و بنفش ندیدم و ندیدم که زنی با بسته بندی مخصوص و هدایت کننده به دیدار از برجستگی های وسوسه انگیز بدن اش، در خیابان ظاهر شود و به زودی با احساسی از آرامش، عادت می کنید که خلاف معمول، با زنانی رو به رو شوید که موارد کاربرد جنسی شان را تبلیغ نمی کنند و به رخ خواستاران آن نمی کشند.



زنان و دختران اندونزی در انتخاب پوشش کاملا آزادند، تقریبا کسی را با اسلحه های تقابل و لج بازی معمول و متداول شده در کشور ما، به نام روسری های هر روز پس رونده تر نمی بینید، اکثریت بزرگی از آنان مقنعه پوش اند و درصد کوچکی نیز با موهای آزاد و بدون حجاب در همه جا و چنان که در میان دایره ی تصویر بالا معلوم است، حتی در مساجد دیده می شوند. این گونه زنان فقط در صف نماز مقنعه بر می دارند و حجاب می گیرند و با وجود قرار گرفتن در اقلیت، حضور بدون حجاب شان در جامعه با هیچ پرسش و کنکاش و حیرت و مواخذه از سوی هیچ کس رو به رو نیست. در اندونزی زن بی حجاب و یا با حجابی را نمی بینید که حتی اندکی بیش از انتهای ستون گردن خود را در مجامع عمومی برهنه کرده باشد، بی این که کسی با حضور کنترل کننده ی خود او را به انتخاب و یا رعایت نحوه ی پوشش مخصوص مجبور کند.

در اندونزی به ویژه دختران و زنان جوان نیز، همانند مردان، غالبا موتور سوارند و چون بر سر داشتن کلاه کاسکت از جمله لوازم و فرهنگ عمومی در موتور سواری است، تشخیص راکب زن، مگر با سنجش های مختلف ممکن نیست، با این تفاوت که در ساعات بعد از ظهر و پس از پایان کار روزانه، سرنشینان بیش تر موتورسیکلت ها دو ترکه می شوند: پسر و دختری که برای گذران وقت آزاد خود، عازم گوشه ای از شهر و یا خارج از آن اند، در وسعت و تعدادی که دختران بدون همراه، قدم زنان و یا سوار بر موتور، در ساعات فراغت اوائل شب، کم تر دیده می شوند. در اندونزی برقراری ارتباطات پنهان و دور از چشم این و آن، میان جوانان ضرورتی ندارد و فهمیده نمی شود، زیرا لزوم آزادی ارتباط اجتماعی میان دو جنس مختلف، یک اصل پذیرفته و بیش از همه مورد حمایت خانواده هاست و در این باب نه فقط منظره ی شهر، بل اظهار عقیده ی چند پدر، از میان مردم معمول در این باب، که به آن خواهم رسید، برای من همانند شست و شوی کاملی در چشمه سار حقیقت تازه کننده و پاک ساز بود و درس بزرگی در شناخت اسلام بدون دکان دار به همراه داشت.



مغاره ای هندوییستی و زیارتی در بالی که گرچه کاملا نوپدید است ولی برابر معمول در افواه به آن عمری بیش از هزار سال داده اند. در همین مغاره بود که آن شبیه دسته هاون های مورد پرستش را در تاقچه ای چیده بودند.

در بالی که مرحله پایانی سفر و در واقع استراحتگاه آن دیدار شتاب زده و دور و دراز بود، تنظیم گذران را خود بر عهده داشتیم و راه نمای همراه در کار نبود. در جزیره چرخ می زدیم و با مراتب و مناسک هندوییسم آشنا تر می شدیم. رانندگان تاکسی، یکی از خالص و بی غش و مستقیم ترین منابع شناخت و کسب اطلاعات هر سرزمینی محسوب می شوند. آنان غالبا به پرده پوشی عیوب و بزک مناظر اجتماعی نمی پردازند، مانند راه نمایان رسمی سازمان های توریستی، مامور تبلیغ برای کشور خود نیستند و به خوش آیند مسافر نغمه سرایی نمی کنند. دیدگاه اجتماعی رانندگان تاکسی بیش تر ناقدانه است، کمبودها و انحرافات و اشکالات و نیز امتیازات سرزمین و مردم خود را، بی گزافه بافی، می شناسند و کار دشوار وادارشان می کند که به شرط برخورد با شنونده ای با حوصله سفره دل را بگشایند، متقابلا اطلاعات بخواهند، اوضاع خود را با دیگران بسنجند و به طور طبیعی از درآمد رانندگان تاکسی در کشور مسافر سئوال کنند. یکی از آن ها می گفت نرخ تاکسی در هر کشوری دیاگرام اقتصاد عمومی است و از روی آن می توان قیمت نان و گوشت را نیز به دست آورد و به سطح رفاه اجتماعی پی برد!!؟ در بالی که قریب به اتفاق هندو مذهب اند، رانندگان تاکسی رغبتی به باز کردن باب گفت و گو با مسافر مسلمان را ندارند، مطلبی که در همان برخورد نخست و به محض رد و بدل کردن چند کلمه آشکار می شود. لاجرم به شگرد دیگری متوسل شدم. هنگام ورود به تاکسی با لهجه ی غلیظ عربی می گفتم: السلام علیک و رحمة الله و برکاته و از استقبال و یا روترش کردن راننده نبض اوضاع را به دست می گرفتم. سرانجام در بعد از ظهر روز نخست ورود به بالی شکار را به تور انداختم. راننده به محض شنیدن السلام علیک با شتاب برگشت و با شادمانی پرسید: مسلمانید؟ و چون پاسخ مثبت گرفت تقریبا با من مصافحه کرد. حالا نام او را به یاد ندارم ولی در باقی مانده ی ایام سفر، در هر جا به جایی داخل جزیره، همراه ما بود و مرا با درونی ترین مسائل و روابط خانوادگی در اندونزی مسلمان آشنا کرد.

در مبادلات پولی، ارزش روپیه ی اندونزی با ریال ایران کاملا برابر و ارزش یابی هر سکه و اسکناس، برای مسافر ایرانی بسیار آسان است. اگر سکه و یا اسکناسی ۱۰۰، ۱۰۰۰ و یا ۱۰۰۰۰ روپیه ای در دست دارید، ارزش مالی آن با ده، صد و یا هزار تومان ما برابر است و بر مبنای تاکسی متر، یک جا به جایی نه چندان دور در داخل شهر، نزدیک به دو هزار تومان یا بیست هزار روپیه هزینه دارد. راننده مورد اشاره از وضع خود روی هم رفته، در آن لایه ی اجتماعی که بود، اظهار نارضایتی نمی کرد. تاکسی نه چندان نو مدل اش، به کمپانی تعلق داشت که سهم او را از مجموع درآمد روزانه، بر اساس جمع ارقام کارکرد تاکسی متر، سی و سه درصد حساب می کردند، پولی که در شرایط معمول حقوق ماهانه ی او را به کم تر از چهاصد هزار و با محاسبه سخاوت های مصطلح برخی از مسافران و توریست ها، در حداکثر به بالاتر از پانصد هزار تومان می رساند. مردی عیالوار بود با دو دختر و پسری، که دختران مشغول گذراندن دانشگاه و پسر ظاهرا خرد سال و در اواخر دوران دبستان بود. به زودی معلومم شد که با مسلمانی پاک طینت و درست کردار و زحمت کش مواجهم که به اظهار خود واجبات را با دقت و وسواس انجام می داد، از اوضاع عمومی مسلمانان جهان خبر داشت و اظهار تاسف می کرد و چندمین مسلمان در رده های مختلف اجتماعی در اندونزی بود که نه فقط خلفای راشدین و سلسله ی بنی امیه و بسیاری دیگر را نمی شناخت، بل تلفظ بنی امیه نیز برای او بی اندازه دشوار می نمود!!!؟ مطلبی که با شرح کامل و واضح به امید خداوند در دنبال خواهم آورد.

بالاخره با او نیز سخن را به مسائل درون خانواده و رفتار و حقوق والدین نسبت به فرزندان و برعکس آن کشیدم و از او هم سخنانی شنیدم که برای هر صاحب چشم و گوش بازی که در هر جایگاه و سرزمینی عهده دار تصمیم گیری برای مسلمین است، درس های بزرگی به همراه دارد. پرسیدم: در اندونزی مسلمان میان دختران و پسران ارتباطات آزاد فراوان و بدون مرزی دیدم، آیا خانواده ها و یا حکومت، به چنین روابط گسترده ای معترض نیستند؟ به گمانم حتی معنای سخن مرا درک نکرد. ناگزیر پرسیدم: دختران شما ازدواج کرده اند؟ پاسخ داد: خیر، دوستانی دارند که شاید به شوهران شان تبدیل شوند؟ گفتم: شاید؟!!! جواب داد: بله، آن ها در حال انتخاب اند و تاکنون موارد چندی را آزموده اند. با تعجب مخصوص عقب ماندگان پرسیدم: این مطلب برای شما جای اعتراض ندارد؟ جواب داد: از چه بابت؟ گفتم: ملاحظات شرعی و اخلاقی. پاسخ او را باید نوشت و بر سر در تمام مراکز آموزش های اسلامی آویخت. جواب داد: **آن ها قبل از این که فرزند من باشند بنده ای معتقد به خداوند و روز بازگشت اند و اگر خلاف فرمان الهی رفتار کنند در روز حساب پاسخ گوی اعمال خود خواهند بود.** از این طریق به رموز آن احساس شادمانی و آزادی پی بردم که مردم سرزمینی با امکانات محدود اقتصادی و غوطه ور در رنج فقر را در سایه اسلام مهربان، چنان امیدوار و شادمان نگه می داشت. سخن ام با آن راننده را ادامه دادم و به موارد خاص کشاندم و مطالبی شنیدم که اگر خدا بخواهد با آماده کردن زمینه ی عرضه، از آن خواهم گفت. آن روز دریافتم که چرا قتل های ناموسی و عروسک نمایی زنان و کج بستن روسری و تنگ کردن هرچه بیش تر دامن و بالا رفتن دائم آمار طلاق و فرار از خانه و پناه بردن نوجوانان به مواد مخدر و برقراری فضای زد و خورد پنهان و آشکار و لج بازی و تمرد نسبت به ارشادهای پلیس مآبانه ی حکومتی و با کمال تاسف و بدتر از همه مجرم شناختن دین کبیر اسلام و گرایش به زردشتیگری دروغین و رو کردن به کلیسا به بهانه ی کسب آزادی رفتار اجتماعی و

بسیاری از این گونه نیازهای رواج یافته در سرزمین ما، در اندونزی دیده نمی شود و دریافتم اشکال کار در این است که بزرگان خانواده و زمام داران و فتوا دهندگان ما، رفتارهای ظاهرا هدایتگر خود را با پرس و جوهای محشر اشتباه گرفته، گمان دارند در جای خداوند نشسته و مشغول جزا دادن پیش هنگام، به مجرمان ملعون اند!!!؟ در اندونزی فضای عمومی در اختیار ادای اعتماد و احترام نسبت به یکدیگر و به خصوص در خانواده ها است و به ویژه حکومتیان به حریم شخصی افراد وارد نمی شوند و هیچ گونه تجسسی را قانونی نکرده اند. با این همه کوشیدم خود را نسبت به بی تفاوتی در موضوع آزادی مطلق و مفرط روابط میان جوانان معترض نشان دهم و به آیات قرآنی در باب نهی منکر و دعوت به معروف اشاره کردم و در پاسخ درس اسلامی فراموش ناشدنی دیگری را گرفتم که متحول کننده بود. راننده به آیه ای از سوره ی نحل (آیه ۹۰) اشاره کرد و گفت: **دستور قرآن شامل نهی حاکم ظالم از اجحاف و زیاده روی و دعوت او به دادگری و انصاف است، نه مانع ارتباط بی آزار جوانان شدن**. پیش خود گفتم: برداشت او از این اوامر قرانی، درست ماهیت آن امر به معروف و نهی از منکری را دارد، که می گویند امام حسین جان اش را بر سر اجرای آن گذارد، زیرا که بی شک برای اصلاح پوشش زنان دربار یزید، عازم کربلا نشده بود!

یک گام آن سوتر و بسیار عجیب تر این که در خیابان های اندونزی کسی را در کسوت نمایندگی دین و در لقب نشانه ای از خداوند ندیدم و در چند دهکده ی دورافتاده شاهد بودم که امام جماعت، یکی از میان مردم معمول نمازگزار بود که داوطلبانه در جای امام قرار می گرفت و کس دیگری، باز هم از میان صفوف نمازگزاران، به اختیار خود، پس از نماز موعظه می کرد که در جمع خطیب خوانده می شد و گرچه مطمئن نیستم و در این باب کسی را ندیدم که آگاهی نزدیکی با این گونه امور داشته باشد، اما گمان می کنم که در اندونزی حوزه های علمیه دائر نبود و اداره ی امور بر دو مبنا و منطق استوار می شد: **قرآن و قانون**. در اندونزی فرامینی به عنوان داده های فقهی و رسالات عملیه جاری نبود و آن گاه که مبتدا و علل این بیگانگی با رسومات معمول و جاری در دیگر سرزمین های غرب اسلامی را بیان کردم، شاید بر همگان معلوم شود که ضربه ی فقرات شکن شکاف و نفاق و تفرقه در اسلام، از چه زمان و از سوی چه کسانی بر ما فرود آمده است.

نوشته شده در جمعه، ۱۰ آبان ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۸:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۵

(دیدار از اندونزی، ۸)

زمان آن است که رفتار مورخین و محققین غربی، با تاریخ و فرهنگ اسلام و مسلمین را، موجبی بر تکرار آن سخن پرده برانداز خداوند بگیریم: **یا اهل الکتاب لم تلبسون الحق بالباطل و تکتمون الحق و انتم تعلمون**. در حال حاضر آن ماجرا و منظری که با نمای سرگذشت و سیمای اسلام، در انبوهی صحنه سازی کاغذی، در این یا آن به اصطلاح منبع شناخت، به نمایش گذارده اند، حتی قابلیت تشکیک را ندارد و الف تا یای هر پیام و کلامی که به هر متن و زبانی در باب ما نوشته اند، خود مستندی است برای رسوا سازی فرهنگیان مغرب که چه گونه به بهانه و نام تحقیقات دانشگاهی، بی رحمانه هر نسبت و تهمت و تحقیری را نثار امت اسلام کرده اند و برای رواج دشمنی و نفاق و اختلاف در میان ما چه شیادی ها که به کار زده اند! گفتارهای فریب کارانه ای که عمدتا در دو پرده ی پیاپی، هر یک مکمل آن دیگری، به صحنه رفته است: نخست، مکتوبات مجعول ظاهرا کهنی که نوبه به نوبه با منزلت دروغین اسناد اسلامی دیرین تولید کرده اند، سپس تدوین کتب دانشگاهی و به روز، در معرفی اسلام و احوال مسلمین، با استفاده از همان اوراق نوساخته و کهنه نمای پیشین است. یک حقه بازی معصومانه و با اجرایی چنان استادانه، که در حال حاضر مسلمین جهان، با امورات مربوط به گذشته و حال و شاید هم آینده ی خود از طریق اوراقی آشنا می شوند که از سوی مراکز کنیسه و کلیسا، یعنی پلیدترین دشمنان اسلام صادر شده است؟!!! اینک نوبت ماست که مجموعه ی این اسناد اثبات کننده ی بی فرهنگی و عوام فریبی و دشمنی پست فطرتانه با اسلام را، که ظاهر انتشارات دانشگاهی را دارد، بر سر دست بریم و پرچمی کنیم برای تجمع جهانیان تا سیمای بی پرده و نقاب کارگزاران فرهنگی غرب را نیک بنگرند، چنان که چندی است مشغول تماشای چهره ی پلید سیاسی و نظامی آنان در افغانستان و عراق و فلسطین و لبنان اند.

«فتوحات مسلمانان در سرزمین های غربی هند به صورت لشکر کشی منظم و پیشروی سیاسی و نظامی **در اواخر سده ی نخست هجری** در زمان حکومت حجاج بن یوسف ثقفی آغاز شد. پیش از این دوران، **از زمان خلیفه ی دوم تا ایام خلافت عبد الملک بن مروان** چندین بار سپاهیان اسلام به حدود مکران و سند حمله بردند و در مواردی برخی از بلاد آن نواحی را نیز به تصرف درآوردند. ولی بر روی هم از هیچ یک از این اقدامات نتیجه ی قطعی و نهایی حاصل نشده بود. ظاهرا در آغاز دوران فتوحات اسلامی توجه فاتحان مسلمان بیش تر به سوی خراسان و آسیای مرکزی معطوف بوده است تا به جانب سرزمین های هندی. **در زمان خلیفه ی سوم** حکیم بن

جبله مامور شد که به سند رود و از اوضاع و کیفیت اقلیمی و احوال مردم آن جا و امکانات موجود برای اقدامات نظامی کسب خبر کند. وی چندی در نواحی مختلف آن حدود سیر و سفر کرد و چون به حجاز بازگشت، به خلیفه گزارش داد که آن جا سرزمینی است که «**آب آن تیره است و میوه ی آن مقاتل است و ترش و زمین آن سنگلاخ است و گل آن شوره. اگر لشکر اندک رود زود ضایع شود و اگر حشم کثیر و بیش تر روند گرسنه مانند و هلاک شوند**».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ص ۵۶۲)

آیا به یاد شرح هرودوت از هند نمی افتید که نوشته است: «هندیان چون جانوران در معبر و گذر با یکدیگر می آمیزند و آب نطفه ی مردان شان سیاه رنگ است». حق این است که از سر استهزاء اعتراف کنیم که مورخان و محققان دست ساخته ی دانشگاه های بی اعتبار غرب، با دقت نظر و بصیرت خود، از ماهیت و الوان هر چیز در هر عمقی با خبر می شده اند. به راستی هم چنین روایات و منقولاتی تنها کاربرد تمسخر و تبسم دارند و نه ارتفاع فرهنگ و خدمت به دانش آدمی!!! چنان که نقل های فوق با برداشت از کتبی ممکن شده، که زمان آن ها تا کشف واقعی سرزمین هند، لااقل ۲۰۰۰ سال با تواریخ هرودوت و ۱۰۰۰ سال با کتب مولفین دوران خلفا فاصله دارد.

«از سوی دیگر مسلمانان از آغاز ورود به سرزمین های غربی و جنوبی شبه قاره به شناخت اوضاع طبیعی و جغرافیایی این مناطق و چه گونگی احوال اجتماعی و اقتصادی مردم آن همت گماشتند... از نخستین کسانی که در این راه پیشگام بودند باید از اینان نام برد که در آثار خود آگاهی های بسیار در موضوعات مربوط به سند و هند گرد آورده بودند: **ابن اسحاق،** صاحب کتاب الخلفا، السیره، المبتدا و المغازی، **هشام کلبی،** مولف کتاب های بسیار، از جمله تاب های البلدان الکبیر، کتاب البلدان الصغیر، الاقالیم، التاریخ و اخبار الخلفاء، **ابوالحسن مداینی،** صاحب دو کتاب تغز الهند و عمال الهند و **ابوعبدالله جیهانی،** وزیر امیر نصر سامانی، مولف کتاب المسالک و الممالک. **این کتاب ها همه از بین رفته اند،** اما بخش بزرگی از مطالب آن ها در تالیفات تاریخ نگاران سده ی ۳ و ۴ هجری، **چون چچنامه و فتوح البلدان بلاذری و البلدان ابن فقیه همدانی و الاعلاق النفیسه ابن رسته و المسالک و الممالک ابن خردادبه** و تالیفات تاریخی و جغرافیایی دیگر نقل شده و امروز موجود است».

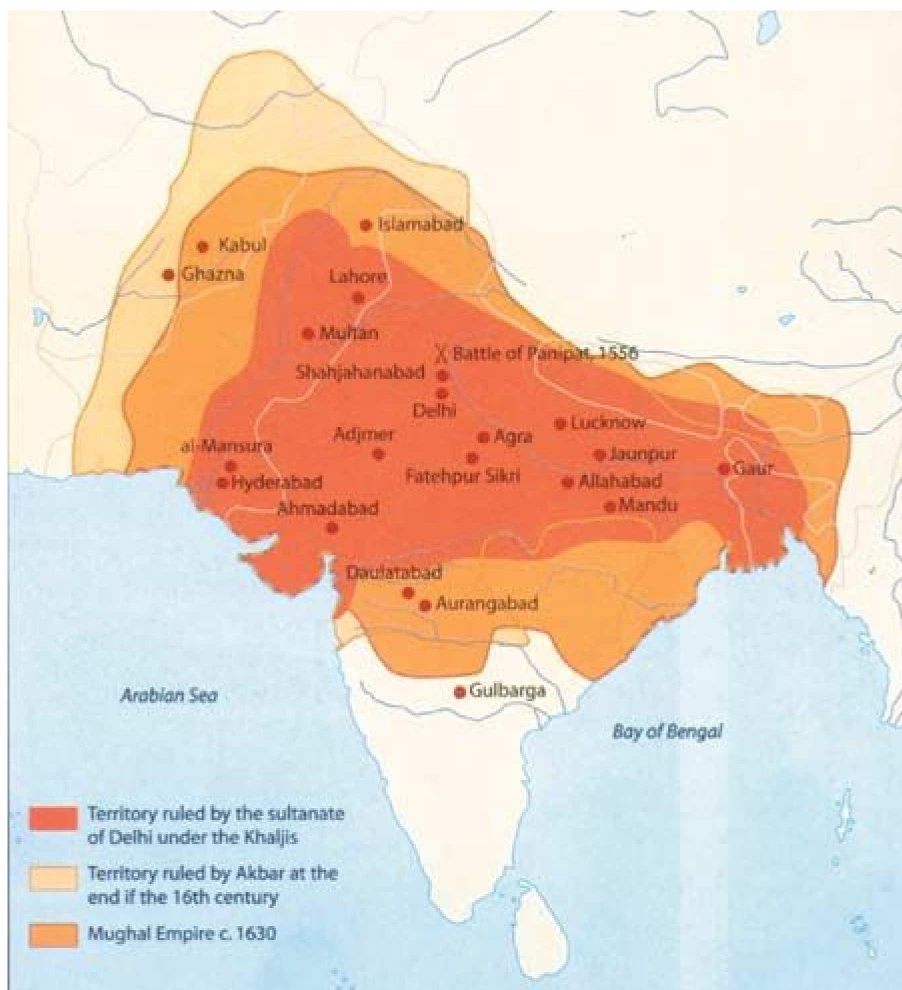
(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ص ۵۷۰)

بدین ترتیب در باب اسلام هندیان نیز، غربیان ما را به استماع موعظه از منابری نشانده اند که سخن رانان شان را پیش از این، در وجوه کامل شناسایی کرده ایم. مورخ پرداختن به این حاشیه ی کوتاه بر تاریخ مسلمین هند را از آن روی ضرور دیده است که برداشت نهایی از مطالب مربوط به اندونزی، بدون دنبال کردن آن نامیسر بود. داستان موجود در باب تاریخ هندیانی که ظاهرا در قرن نخست هجری، به

اسلام پیوسته اند، پیش از همه محرک مورخ است تا بپرسد مسلمین آغازین چه گونه با سرزمینی با نام هند و مسیر دسترسی به آن آشنایی داشته اند که در تخیلات غربیان هنوز هم دو هند جای دارد و جاری است: هند غربی که لشکریان و صلیب به دستان اسپانیا کشف کرده اند و هند شرقی که سربازان ملکه ی انگلیس به عرصه ی آن هجوم برده اند؟!!! بدین ترتیب اگر بنا به تبعیت از توصیه ی عقل و تجربه ی تحقیقات پیشین، تلقینات مندرج در کتب مجعول نقل شده در داده های بالا را انکار کنیم و به دنبال محکمات نایاب در باب مسلمین هند بگردیم، آن گاه به آسانی آشکار می شود که تا هم اکنون نیز نمی دانیم که هندیان و افغانان و خراسانیان و عثمانیان و ایرانیان، از چه زمان و چه گونه به اسلام پیوسته اند؟!!! زیرا حکایت های موجود در این باب از قماش همان داستان های اندونزی و اسپانیا است!



این بنای مسجدی است بدون تعیین زمان ساخت، در گوآی هند که در عین سادگی و سکون، معرف محکمی در وجود عبادتگاه مسلمین در سواحل غربی هندوستان است. گوآم در مدخل ساحل شرقی دریای عرب، در اواسط دنباله ی شبه جزیره ی هندوستان و بیش تر متمایل به جنوب آن است. اگر به شرایط حفاظت بنا در آب و هوای مرطوب هندوستان توجه کنیم، از عمر این مسجد بیش از دو سه قرن نمی گذرد. شبستان آن در هوای آزاد قرار دارد، با منبر موعظه و محرابی که با دقت تمام و بدون انحراف رو به قبله ساخته اند.



مراکز فرهنگی ظاهرا متمدن غرب، به دلیلی که به خواست خداوند بعدها مختصرا از آن خواهم گفت، به طرز غریبی مایل بوده اند هندوستان و سرزمین همسایگان غربی ایران را از همان قرون اول هجری به مسلمین واگذار کنند. در این نقشه سراسر شمال و شرق و غرب هند و افغانستان را در سه دوره ی متوالی به امپراتوران و سلاسل مسلمانی بخشیده اند که حیات و حضور آنان تنها بر صفحات کاغذ قابل پی گیری است! قسمت سرخ رنگ نقشه را قلمرو سلاطین مسلمان خلجی دهلی در قریب هفتصد سال پیش می دانند، بخش نارنجی رنگ آن را به تسلط مغولان مسلمان درآورده اند و قسمت زرد را از آن امپراتوری اکبر شاه در قرن هفدهم میلادی گرفته اند که سر درآوردن از نحوه ی این تقسیمات ناممکن است. در این نقشه ی فاضلانه نصیب جمعیت کثیر هندیان از سرزمینی که به نام آن هاست، قسمت سفید نقشه است که اتفاقا گوآ و مسجد آن نیز در همین ناحیه قرار دارد؟!! من به شروحی نمی پردازم که انتقال اسلام به هند را پس از سربازان نیزه دار عرب در قرن اول، به ترتیب با دست محمود غزنوی، معزالدین غوری، قطب الدین شاه ایبک و بالاخره انواع و اقسام مغولان گفته اند. مطالبی که اینک فقط به کار ثبت در مضاحک معروف می آید و بس، اما یادآوری کنم که جمعیت ساکن در مجموعه جغرافیایی رسم شده در این نقشه، در حال حاضر هم بر مبنای سرشماری بین المللی سال ۲۰۰۵ میلادی، سیصد و پنجاه میلیون نفر است، شامل مردم افغانستان، پاکستان، بنگلادش و مسلمانان ساکن در سرزمین اصلی هند. کثرتی که بنا بر روال تکثیر مضاعف آدمیان، حتی در هر ۵۰ سال هم، در قرن هفتم هجری، یعنی ۷۰۰ سال پیش، به زحمت تا ده هزار نفر شمارش می شده اند. احتمالا محمود غزنوی، از میان همین ده هزار ساکن در این پهنه بی انتها، آن هم فقط از غزنه، به

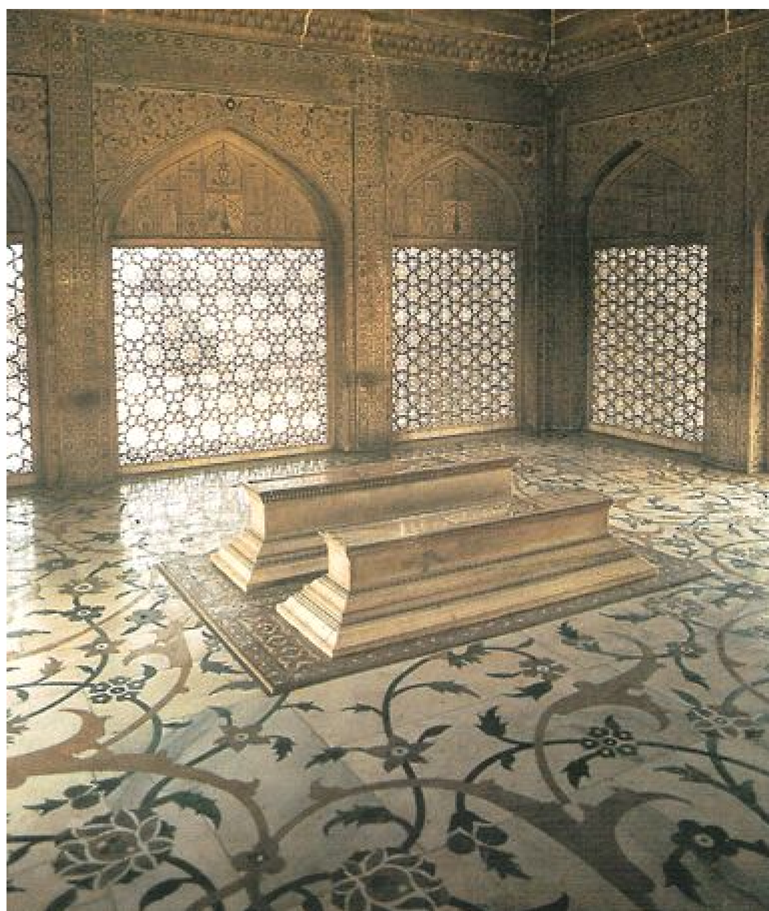
قولی سی هزار و به روایت دیگر سیصد هزار لشکر برای حمله به هندوستان قبلا و در قرن اول هجری مسلمان شده، تجهیز می کرده است؟!!



گرچه ویکی پدیا را نمی توان یک منبع اطلاعات کلاسیک و مطمئن پنداشت، اما نتوانستم از وسوسه ی انتقال این دیاگرام رشد جمعیت در مدخل «ایران» آن خلاص شوم که جمعیت کشور ما را در آغاز سلطنت رضا شاه، یعنی سال ۱۳۰۰ هجری شمسی، ده میلیون، و هشتاد سال بعد، هفتاد میلیون نفر دیده است، ارقامی که با برآورد پیشین در این سلسله مقالات، یعنی دو برابر شدن جمعیت در فاصله ی هر سی سال کاملا مطابق است. حال امپراتور خواهان قوم پرست، با وارونه کردن این دیاگرام، خود محاسبه کنند در آغاز قرن دهم هجری قمری، که زمان برآمدن به اصطلاح صفویه گفته اند در سراسر ایران چند نفر زندگانی می کرده و پل خواجو و مسجد شاه و عمارت چهل ستون و ظواهر و زوائد معماری دیگر در اصفهان را، چه کسانی و با برخورداری از چه حکمتی ساخته اند؟!! حکمی که با همین قرائن شامل ابنیه ی اسلامی - مغولی هندوستان نیز می شود. مختصر این که اگر مغولان موهوم یکی از ابزار تخریب ادواری ایران پوریم زده بوده اند، چرا در بازسازی تاریخی هندوستان، با مقاصد مخصوصی که به امید خد از آن خواهم نوشت، به کار نرفته باشند؟ مگر تولید اکبر و جهانگیر و بالا بردن تاج محل و از این قبیل، دشوارتر از تهیه ی عباس و اسماعیل و ابنیه ی اسلامی اصفهان بوده است؟!! اینک فقط از طریق این بررسی های فارغ از تعارفات است که می توانیم تاریخ و تصاویر درست شرق و غرب جهان اسلام را، از دهان گرگان نشسته بر کرسی های اسلام و شرق شناسی دانشگاه های غرب بیرون کشیم، که با بلع حقیقت، پس مانده متعفن آلوده به لعاب و بزاق انواع دروغ را، به عنوان سهم ما، میان صفحات مجموعه مکتوباتی مجعول قی کرده اند!



پس از آن مسجد کوچک مسلمین در خارج از شهر گوآ، که به عبادتگاهی پنهان و دور از چشم می ماند، ناگهان و بدون دیدار با واسطه های رشد و تحول در معماری اسلامی هند، با مجموعه ای از عالی ترین ابنیه ی اسلامی در هند مواجهیم که چشم انداز بالا از بنای تاج محل هنوز برترین و عالی ترین آن ها نیست. تکلیف این مطلب هنوز معلوم نیست که مغولان صحرا نشین بی رحم بنیان برافکن که شهرها را به آب می شسته و نفوس را معدوم می کرده اند، چه گونه ناگهان در هندوستان به چنین اوجی در درک معماری اسلامی رسیده اند، چنان که در اساس نمی دانیم منظور از مغولان چه کسان اند، و به دلیل فقدان هرگونه نشانه ی مادی از آنان در ایران، با خبر نیستیم که از چه راه چنین فاضلانه متحول شده و از هندوستان سر درآورده اند؟!!!



این حجره و گوشه ای از بنای شگفت آور اسلامی دیگری از قرن هفدهم میلادی، موسوم به مقبره ی اعتماد الدوله در اگرای هندوستان است که در میان آن دو سنگ قبر از نور جهان و همسرش را کاشته اند، با محوطه ای که زمینه کف آن به نقوش کامل و سالم مرمرینی مزین است که دو قرن بعد شبیه آن را بر فرش های کرمان نیز بافته اند. اینک رفته رفته پازل تحولات همزمان اسلامی در منطقه ی ما کامل می شود که گویی در یک زمان چیده و تکمیل کرده اند: مسلمانان مغول در هند با آثار بی نظیر معماری اسلامی، در حوالی قرن دهم هجری، مسلمانان ایران با آثار معماری محدود و متوسط در اصفهان، باز هم در اطراف قرن دهم هجری و مسلمانان ترکیه که وارث آثار معماری بیزانس اند و از همان قرن دهم هجری به زحمت قابل شناسایی اند. مورخ آن گاه در زیر این نیم کاسه ی کوچک، سایه ی تغار بزرگی را تشخیص می دهد، که می نویسند هندیان و عثمانیان و دولت ترک صفویه، متعصبانه سرگرم تمرین و تبلیغ زبان و فرهنگ فارسی بوده اند؟!!!

«علاوه بر کتب لغت فارسی، در لغت نویسی زبان عربی به فارسی نیز در این سرزمین کارهای مهم و سودمند انجام گرفته است و بعضی کتب مهم در این زمینه چون ترجمه و شرح قاموس فیروز آبادی منتخب اللغات شاه جهانی و کتاب معروف منتهی الارب به دست دانشمندان مقیم شهرهای شبه قاره تصنیف و تالیف یافته اند. انشاء و ترسل نیز از شعب عمده ی ادب فارسی بود که هم در دربارهای سلاطین و دستگاه های امیران و حکم رانان محلی جایگاه و اهمیت خاص داشت و هم در میان صوفیه و اهل علم. چندین کتاب در قواعد و اصول انشاء فارسی از سده های ۸ و ۹ هجری تا دوره های اخیر تالیف یافته و مجموعه های فراوان از مراسلات درباری و دیوانی و مکاتیب عارفان و صوفیه ترتیب داده شده که بسیاری از آن ها به طبع نیز رسیده است». (دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ص ۵۷۳)

شرح فوق فقط تکمله و از یاد مانده ای است از نقل کاملی که تدوین لااقل سی فرهنگ لغت فارسی در هند از قرن هفتم هجری تا همین اواخر را به تفصیل آورده است و همین قدر بدانید که فرهنگ قواس و برهان قاطع و کشف اللغات و فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و سراج اللغات و بهار عجم و فرهنگ آنندراج، یعنی عمده فرهنگ های لغت فارس را در میان آن ها خواهید یافت، بی این که تا همین چند دهه ی اخیر هیچ کنجکاو دست به قلم فرهنگ نگاری در همین مهد زبان فارسی، لغت نامه و فرهنگی برای آن تدوین کرده باشد، زیرا می توان اثبات کرد که فی المثل کتاب «لغت فرس» اسدی طوسی را که تدوینی از هزار سال پیش گفته اند، نو نوشته ی دیگری از سرزمین هند است!!! آیا مناسب نمی بینید زود هنگام به این برداشت نزدیک شویم که زبان فارسی سوقات مخصوص گروهی ظاهرا هندو برای مردم تازه از قلاع پایین آمده ایران است و عجیب تر این که تلاش امپراتوران عثمانی در گسترش زبان فارسی، در عین حال که می گویند در چالدران فارسی زبانان را قتل عام می کرده اند، در هیچ زمینه ای از هندیان عقب نمی ماند و اگر سلاطین ترک صفوی را نیز درگیر همین برنامه می بینیم، پس اجازه دهید بپرسیم نخ های این عروسک گردانی تاریخ و فرهنگ، در این حوزه ی مهم، به دست چه کسان و سرگرم کردن حضار با امید به کدام بهره بوده و چرا شمایل و سیمای سلاطین مغولی که گویا از آسمان به سرزمین هند فرو افتاده اند، با باسمه های سلطان اسماعیل صفوی و سلطان محمد و

سلیم عثمانی، چنان که برادران توامان باشند، نه فقط بی اندازه به هم شبیه اند، بل هیچ یک، از چهره ترکان و ازبکان و مغولان سهمی نبرده و شباهتی با آنان ندارند؟!!

نوشته شده در جمعه، ۱۷ آبان ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۰:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۶

(دیدار از اندونزی، ۹- با نگاهی به چین)

آن چه را مورخین و محققین، در تدوین شرح حال و سرنوشت انسان، مطلقا نادیده گرفته و عامدانه از طرح آن طفره رفته اند، رسیدگی به مبانی و معلومات ضرور در موضوع گسترش جمعیت در مراکز تجمع و تمدن کهن است. در این جا نیز با توطئه چینی و عوام فریبی همان مراکزی مواجهیم که نگاه جدی به مقیاس رشد نفوس را برای پنهان نگه داشتن قتل عام پوریم مناسب ندانسته و به بهای درهم ریختن آگاهی های عمومی، قصه های تاریخی دل خواه خود را با ارقام و اعداد ناممکن رواج داده اند، تا مثلا هرودوت قلابی قادر شود پنج میلیون نفر را همراه خشایارشا در دو هزار و پانصد سال پیش روانه ی یونان کند که از ۳۰۰ نفر شکست بخورند، اعراب بتوانند در امواج بی شمار انسانی به ایران بتازند و یا با چهل هزار جنگ جوی سوار به غارت اسپانیا روند، سلطان محمود غزنوی در تجهیز سیصد هزار سپاهی برای یورش به هند در هزار سال پیش دچار مضیقه نشود، مغولان با کثرت مقاومت ناپذیر خود ایران و روسیه و اروپای شرقی و بارگاه خلفا و چین و هند را تسخیر کنند و در هر حوزه ی دیگر نیز، هر تعداد آدمی را که لازم بدانند، بالفور از انبان این گونه یاوه بافی های کنیسه و کلیسا برداشت و خرج کنند؟!!

برای پی بردن به قانون رشد نفوس، رجوع به انبوهی آمار گیج کننده که در کتب گوناگون و به زمان ما در سایت های فراوان رسمی و غیر رسمی، بدون ارائه ی اسلوب ریاضی واحدی ارائه می شود، مطلقا کارساز نیست، زیرا فقط نگاهی به گذران قاعده مند انسان، گواهی می دهد که هر زوج آدمی، به طور متوسط و متوازن، در حوالی ۳۰ سالگی، با آوردن دو فرزند، دو برابر می شوند و هنگامی که فرزندان آنان نیز در همان سنین دو فرزند دیگر بیاورند، زوج نخستین، در برآوردی متوسط، از دنیا رفته اند. بدین ترتیب با این روش ساده و صریح و تنها با رجوع به احوال پدر و مادر و دائی و عمه و خاله نیز به سهولت درمی یابیم که نفوس انسانی، در هر قرن، سه بار دو برابر می شود. آیا مایل اید با همین برداشت به سراغ جمعیت جهان در ابتدای قرن یازده میلادی برویم و **با این فرض که** در سال ۱۰۳۳ میلادی در سراسر جهان فقط ده نفر زندگانی می کرده اند، فرمول خود را پیاده کنیم؟!! زیرا رسیدن به پاسخ آن، به تجدید مطلع در تمام داده های تاریخی و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و نظامی موجود خواهد انجامید. یعنی اگر در اوایل قرن یازده میلادی جمعیت جهان فقط ده نفر باشد، در پایان آن

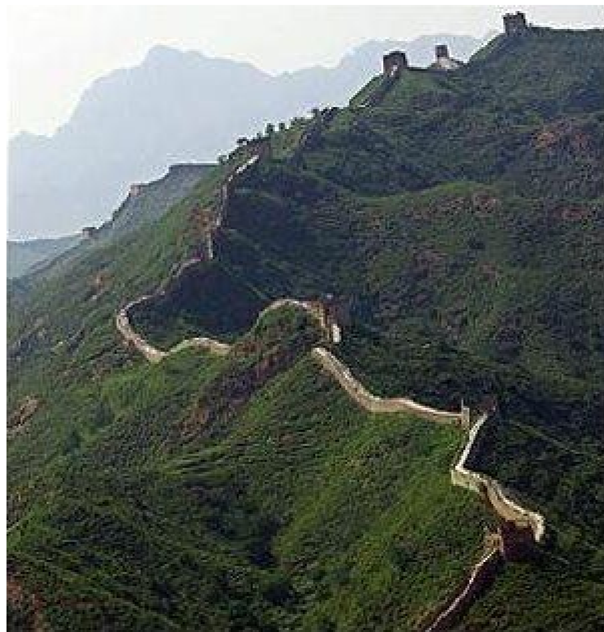
قرن، ۴۰ نفر، در آخر قرن دوازدهم، ۳۲۰ نفر، در پایان قرن سیزدهم، ۲/۵۶۰نفر، در پایان قرن چهاردهم، ۲۰/۴۸۰ نفر، در پایان قرن پانزدهم، ۱۶۳/۸۴۰ نفر، در انتهای قرن شانزدهم، ۱/۳۱۰/۷۲۰نفر، در انتهای قرن هفدهم، ۱۰/۴۸۵/۷۶۰ نفر، در پایان قرن هجدهم،۸۳/۸۸۶/۰۸۰ نفر، در انتهای قرن نوزدهم، ۶۷۱/۰۸۸/۶۴۰ نفر و بالاخره در انتهای قرن بیستم میلادی، ۵/۳۶۸/۷۰۹/۱۲۰ نفر و در سال ۲۰۰۸ شش و نیم میلیارد نفر خواهد شد که با آمار جمعیت کنونی جهان برابر است!!!؟ هرچند نمی توان این محاسبه ی دقیق ریاضی را با جیغ و داد و ادا و اطوار و قهر و کج نشستن و از این گونه دلقکی ها رد کرد و ندیده گرفت، اما مورخ این محاسبات را برای دفاع از صحت و دقت آن مطرح نمی کند، بل ملیّنی می سازد تا هضم مباحث آتی در مدخل جاری را میسر کند و محرکی می گیرد تا در باب تاریخ نگاشته های کنونی تامل کنیم و معلوم شود که افسانه های موجود در باب تحرک انسانی در تاریکی تاریخ، بدون کشیدن این گونه چراغکان در پیش پای، همانند امروز، با گم شدن در ظلمات افسانه های یهود ساخته در باب پیشینه و سرگذشت مردم سراسر زمین و دچار شدن به گردن کشی های واهی و ابلهانه ی قومی برابر است و به سهولت نشان می دهد آگاهی های به اصطلاح آکادمیک امروز در باب ستیزه های سرنوشت ساز پیاپی و در ابعاد و ارقام بی اساس، تا چه اندازه منحرف کننده است و سازندگان جنگ های متعدد داخلی و خارجی میان مسلمین و دیگران، تا چه میزان در تاریخ اسلام توطئه کرده اند، چنان که همان تعداد نفوس قتل عام شده از مردم شرق میانه در ماجرای پلید پوریم را، که تورات بدان اعتراف دارد، با توجه به داده ی بالا، می توان قتل عام کامل و تا آخرین نفر از ساکنان این منطقه در ۲۵۰۰ سال پیش گرفت!!؟

اینک در همین راستا اجازه می طلبم پرده ای را بگشایم تا هر صاحب اندیشه و نظری را به این تامل بخواند که مخدر تاریخ نگاری غربی، در چند سده اخیر، چه گونه عقلانیت انسان را گرفتار چنبره هپروتی درمان ناپذیر و اسیر هیاهوی انبوهی از حکمای کاغذی کرده است، که گواهی نامه های دانشگاهی برای تایید مزورانه و مزدورانه ی دروغ دارند و غولان بد شمایل فریب را به صورت فرشتگان زیبای حامل حقیقت به پرواز در می آورند؟!!



این نقشه ی امروزین جمهوری خلق چین است، کشوری با مساحتی بزرگ، که سومین وسعت را در جهان دارد و جمعیتی که در ردیف نخست جهانی است و همسایگانی که با نام آن ها در این نقشه آشنا می شوید و دیوار بزرگی که حدود امروزین آن را در قوس شمالی بیجینگ و یا پکن می بینید.

«**دیوار چین** یا **دیوار بزرگ چین**، یک بنای عظیم چینی است که ساخت آن **حدود ۱۴۰۰ سال**، یعنی از قرن دوم قبل از میلاد تا قرن هفدم (میلادی (ادامه پیدا کرد!!! و به **منظور مقابله با هجوم اقوام مهاجر عشایر**، همچون مغول‌ها، ترک‌ها و هون‌ها ساخته شده بود. شروع ساخت این دژ بزرگ به اولین امپراطور **چین**، یعنی **چین** شی هوان در بین سالهای ۲۳۰ قبل از میلاد تا ۲۰۰ قبل از میلاد بر می‌گردد و پایان آن در زمان حکومت سلسله مینگ انجام پذیرفت. این بنا با ۶۳۵۲ کیلومتر طول، به این ترتیب از لحاظ جرم و حجم بزرگ‌ترین ساختمان جهان می‌باشد.»
http://fa.wikipedia.org/w/index.php?title=%D8%AF%DB%8C%D9%88%D8%A7%D8%B1_%DA%86%DB%8C%D9%86&oldid=1628630



ابراز شلختگی در ارائه ی اسناد و اعداد مربوط به تاریخ ملت ها تا بدان حد است که ویکی پدیا فاصله ی میان قرن دوم پیش از میلاد تا قرن هفدهم میلادی را ۱۴۰۰ سال شمارش کرده است!!! این توضیح دیوار چین در دائرة المعارف آبکی ویکی پدیا، در این مورد به خصوص، اندک تفاوتی با سایر دانش نامه ها و دائرة المعارف های معتبر دنیا ندارد و برداشتی از انواع دیگر آن است. در این جا به وضوح می خوانیم که دیوار بزرگ چین را به درازای ۲۰۰۰ سال و به تدریج بالا برده اند، زیرا زمان حکومت سلسله ی مینک در چین، به قرن هفدهم میلادی می رسد. آن گاه بر اساس این هذیان محض باید بپذیریم که چینیان برای جلوگیری سرانجام ناموفق از هجوم مغولان، از سیزده قرن قبل از حمله ی آنان، یعنی قرن سوم پیش از میلاد، مشغول دیوار کشی به دور خویش بوده و ظاهرا کارگزاران و مدیران غیب دان چین، یک هزار و سیصد سال دیوار می ساخته اند، تا مانع حمله ی مغولانی شوند که در همین دروغ های کنونی فقط هفتصد سال پیش، در تاریخ ظاهر شده اند؟!!!

«این دیوار در طول زمان دچار فرسایش و در اثر بادهای سختی که در طول زمان دچار آن شده است **به زیر شن ها رفته است** و امروزه تنها حدود ۱۵۴۲ کیلومتراز آن باقی مانده است . پیش بینی دانشمندان این است که در آیندهای نه چندان دور چنان چه با این حوادث مقابله نشود اثری از آن باقی نخواهد ماند . تاریخ ساخت دیوار چین **به قرن ۹ قبل از میلاد** باز می‌گردد. حکومت وقت چین **برای جلوگیری از حملات ملیت‌های شمالی ، برجهای آتش برای خبر رسانی و یا قلعه‌های مرزی برای حصول اطلاعات دشمن را در ارتباط با دیوار و بر روی آن ایجاد کرد** .
در دوره حکمرانی سلسله‌های بهار و پاییز و کشورهای جنگجو ، میان دوک‌ها جنگ بر پا شد و کشورها با استفاده از کوه‌های مرزی به ساخت دیوار پرداختند تا سال ۲۲۱ قبل از میلاد، امپراتور چین شی خوان پس از به وحدت رساندن چین، دیوارهای دوک‌ها را به هم متصل کرد که به صورت دیوار بزرگ در مرزهای شمالی بر روی کوه‌ها در آمد. او می‌خواست با این کار از حملات دشمن به

مراتع شمالی جلوگیری کند. **در این زمان طول دیوار چین به ۵۰۰۰ کیلومتر می‌رسید**. در سلسله خان پس از سلسله چین **طول دیوار به ۱۰ هزار کیلومتر رسید**».

آیا چه گمان می کنید؟ نقل بالا، با نوشته ی ماقبل، گرچه فقط چند سطر فاصله دارد، اما آغاز دیوار کشی چینیان را به قرن نهم پیش از میلاد عقب می نشاند، تا مانعی در برابر حملات بومیان شمالی در زمانی باشد، که بر اساس بررسی های جمعیت شناسی هنوز جز وحوش حیوانی در آن اقلیم زیست نمی کرده است!!!؟ با شرح و بسطی که عقل را چنان از کار باز می دارد که قبول کنیم چینیان در قریب سه هزاره پیش، با جمعیتی که در مفروضات ما به میزان صفر است، برای جلوگیری از هجوم وحشیانی کم تر از صفر، ۵۰۰۰ کیلومتر دیوار قطور و مرتفع سنگی در همه جای سرزمین خود ساخته اند!!!؟

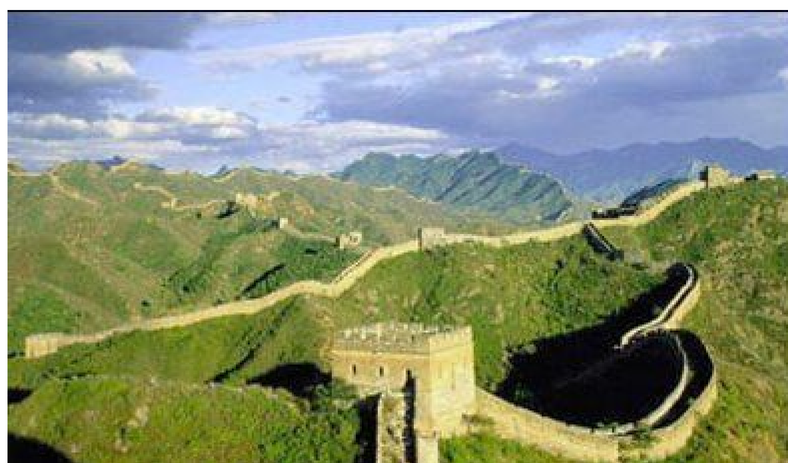


این قسمتی از بقایای دیوار چین است که موقعیت اجرایی بس دشوار آن را نمایش می دهد. اگر قبول کنیم که چینیان در دو سه هزاره پیش می توانسته اند در چنین اوضاع و احوال جغرافیایی و جوّی و بر فراز ارتفاعات دشوار گذر، هزاران کیلومتر دیوار قطور و بلند بسازند، پس مسلما چنین مردم توانایی نباید از هجوم چند قبیله ی فاقد آثار حیات و تمدن به سرزمین خویش واهمه کنند! در عین حال مغولانی هم که طبق قرار تاریخ نویسان غربی برای حمله به چین باید از چنین صخره های صعبی بالا رفته باشند، مسلما گذر از چند متر دیوار اضافی را نه مانع، که به حساب نوعی تنوع و سرگرمی در صعود می گذارده اند!!!

«دیواری که اکنون مردم مشاهده می‌کنند ، دیوار متعلق به سلسله مینگ (سال ۱۳۶۸ – سال ۱۶۴۴) است، از غرب به دروازه جایوگوان در استان گان سو چین و از شرق به ساحل رود یالوجیان در استان لیائونینگ در شمال شرقی چین منتهی می‌شود و درمیان آن ۹ استان- شهر و ناحیه خود مختار به طول ۷۳۰۰ کیلومتر وجود دارد و مردم انرا دیوار طولانی می‌نامند. دیوار چین به عنوان پروژه تدافعی بر روی کوه‌ها ساخته می‌شد از بیابان‌ها مراتع و لجنزارها عبور می‌کرد . کارگران طبق عوارض زمینی ،ساختار متفاوتی برای ایجاد دیوار در نظر گرفتند که درایت و عقل نیاکان چین را

نشان می‌دهد. دیوار بر مسیر کوه‌های پر فراز و نشیب امتداد یافته‌است . در بیرون دیوار پرتگاه‌های بلند دیده می‌شود. در واقع کوه و دیوار به یکدیگر پیوند خورده‌اند. لذا دشمن به هیچ وجه قادر به نفوذ به این دیوار نبود. دیوار چین معمولاً با آجرهای بزرگ و سنگ مستطیل ساخته شده و در وسط ان خاک و خرده سنگ ریخته شده و **ارتفاع آن ۱۰ متر است و پهنای دیوار برای عبور چهار اسب کافی است** و در یک ردیف عرض آن ۵-۴ متر است تا زمان انتقال غلات و سلاح ها مشکلی ایجاد نشود. طرف درونی دیوار، نرده سنگی و در وجود دارد که به آسانی حرکت می‌کند».

حالا ویکی پدیا طول دیوار را به پنجاه هزار کیلومتر رسانده است که در این صورت باید از سراسر خاک چین گذر کرده باشد و البته اینک از این همه دیوار فقط ۱۵۰۰ کیلومتر آن، حاصل دیوار سازی قرن هفدهم میلادی و به دوران سلسله ی مینک، باقی مانده است. من در حیرتم چرا تاکنون کسی نپرسیده است اگر دیوار چین یک شگرد دفاعی و حفاظتی در برابر مغولان و ترکان بوده، به چه دلیل امپراتوران سلسله ی مینک، در زمانی که مغولان چندان متمدن و مومن اند، که هندوستان و ماوراء النهر را سرشار از نمایه های بی نظیر معماری اسلامی می کنند، هنوز هم از بیم آنان دیوار می ساخته اند؟! بدین ترتیب در مورد چین و دیوار آن هم با همان کلاشی معهود تاریخ نویسان وابسته به دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب مواجهیم که فقط به علت نیاز خویش به قوم مغول، برای بر هم زدن توازن تاریخ در نیمی از جهان، چنان زیرکانه به طول و عرض و ارتفاع دیوار چین، دروغ بافته اند، که همانند یونانیان که سکه های ضرب شده به زبان و مشخصات یونانی، در سیستم ارشکوسیان ایران را پارتی می پندارند، چنینیان نیز هنوز آن دیوارها را ابزاری برای دفاع نظامی از سرزمین خویش در برابر مها جمان مغول می انگارند؟!!!

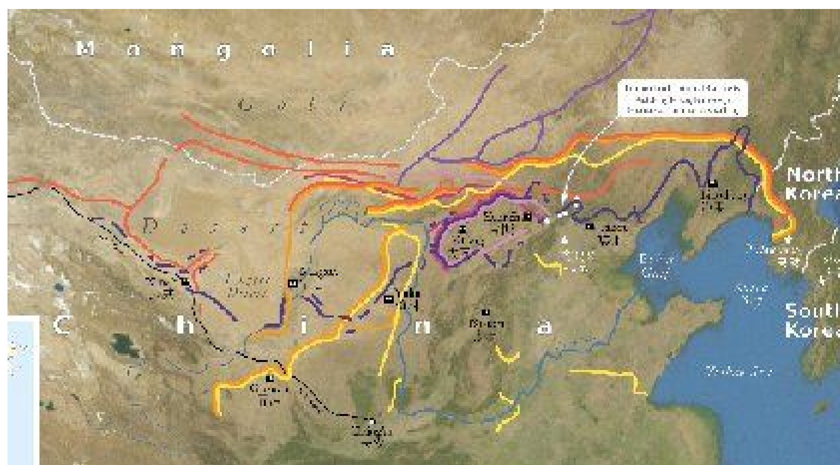


جغرافیای طبیعی چین بسیار به مشخصه های اقلیمی ایران نزدیک است. بخش بزرگی از آن سرزمین، درست همانند ایران، در اختیار شنزارهای بزرگ و کویرهای پهناور است، چنان که بخش شمال غربی و شرقی آن را کوه های صخره ای بلند می پوشاند، با رودهای پهناور و پر آب و نیز جنگل های انبوه و سواحل و بنادر شرقی و جنوبی مشهور و متعدد، با این تفاوت که در چین، به علت قرارگرفتن در مدار شمالی تر، حجم بارندگی و هجوم سرما بیش تر و شدیدتر است، با سیلاب های عظیم و طوفان های

فصلی و دائمی پرنیرو و مکرر و بادهای زورمند در مرکز و غرب، که دائما تپه های شنی را جا به جا می کند. در چنین اقلیم بی ثباتی، برقراری ارتباطات عمومی، با اسلوب جاری در سرزمین های سازگار با نظم طبیعی و فصول ثابت میسر نیست. در این جا جاده ها به طور دائم در مسیر تخریب سیلاب و طوفان اند، شن ها و انبوه برف، سطح گذرگاه های همارتفاع با طبیعت اطراف را می پوشاند و بریدن کوه در بلندی های صعب العبور برای ایجاد گذرگاه، با امکانات باستانی ساده نیست. بدین ترتیب آن چه را که تاکنون دیوار گفته اند، اجرای سیستم جاده سازی و برقراری ارتباط و عبور و مرور بسیار هوشمندانه ای است که با هزینه ی اندک و ایمنی بسیار در تمام شرایط اقلیمی و در سراسر سال، راه را برای رفت و آمد، در عرض مناسب گذر چهار اسب و یا دو ارابه در کنار هم، باز نگه می داشته است، با سرپناه های بزرگی در فواصل کم، که در شرایط دشوار، چون فرا رسیدن شب و یا هوای ناسازگار، به گذرندگان و صاحبان کالا پناه دهد و یا مکانی برای استقرار راه داران و دریافت عوارض و کنترل کالا باشد. وجود شعبه های فرعی در مسیر این به اصطلاح دیوارها، در تصویر بالا و در تصاویر متعدد دیگر، به خوبی اثبات می کند که این به اصطلاح دیوارها، فقط شریان های ارتباطی غیر همسطح میان استان های مختلف چین بوده است، کم ترین نسبتی با هجوم ترک و مغول ندارد که در زمان مورد ادعای دروغ نویسان غربی هرگز در تاریخ حاضر نبوده اند و نیز بقایای باقی مانده ی همین ظاهرا دیوارها، در میان شنزارهای چین، وجود این راه های بومی و بی نظیر و این خطوط ارتباطی بسیار حساب شده و مصون در برابر سیلاب و سرما و طوفان برف و ریزش باران و هجوم شن، در سراسر خاک چین را اثبات می کند. اگر بنا را بر بیان فنی بگذارم، این دیوارها نوعی ریل گذاری سنگی مجزا و مرتفع در طبیعتی است که مهار امنیت و امکان رفت و آمد در آن، جز از این طریق ممکن نبوده است.



اینک با جهانی پر از عوام فریبی و دروغ فرهنگی مواجهیم که هیچ بخشی از آن را، مصون از آسیب انگل هایی با مارک و عنوان مورخ و محقق بیرون خزیده از دانشگاه های بی آبروی غربی نمی بینیم و به راستی برای دریافت حقیقت، لازم است تا پنهان ترین زوایا و درزهای این جبه ی تزویر را بکاویم که به نام تاریخ تمدن و هویت، بر اندام تمام ملل باستانی و کهن پوشانده اند و باید دقیق شویم که این جاده ها را در چه زمان و با کدام نیروی انسانی و امکانات و سرمایه ساخته اند؟!!



و سرانجام این نقشه پراکندگی دیوار در چین است که آقای مسعود با برداشتی از آدرس زیر فرستاده اند:

از upload.wikimedia.org/wikipedia/commons/9/9d/Map_of_the_Great_Wall_of_China.jpg//
شمال تا جنوب و از شرق تا غرب امتداد دارد و هر رنگی تعلق هر قسمتی را به دورانی معرفی می کند که مشروح آن در تصویر اصل قابل دیدار است. آیا این همه دیوار را در این همه قرن در برابر مغولان کشیده اند و با این عالی ترین شیوه جاده سازی باستانی و کهن در سرزمینی است که طبیعت با آن سرناسازگاری دارد؟!!http:



شاید کسانی این افواج نظامی را که از طریق به اصطلاح دیوار چین جا به جا می شوند، لشکریان مغول به بالای دیوار رسیده فرض کنند، اگر آن کلاه لگنی را بر سر نداشتند. اما اینان سربازان دولت چین اند

که به جنگ با ژاپن اعزام می شوند و اگر این صف سربازان، کاربرد دیوارها را روشن نمی کند، پس به تصویر زیر دقیق شد.



احتمالا چینیان برای رعایت حال مغولان کوتاه قد، در برخی نقاط برای عبور بی دردسر آنان زیر گذر ساخته اند و اگر این جاده ی دو طبقه که در آن ردیفی از قاطران و شتران و الاغان مشغول حمل بارند، حقیقت کاربرد این به اصطلاح دیوارها را به طور واضح روشن نمی کند، پس باید تفهیم مطلب را به همان چنگیز خان مغول سپرد!

نوشته شده در جمعه، ۲۴ آبان ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۲:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۷

(دیدار از اندونزی، ۱۰)

زهر را در کام دروغ پردازان چکانده و آشکارا شاهد نزع کهنه شیادان تاریخ تراشیم. در این جا کسی اسکندر و عرب و چنگیز و هلاکو و تیمور و اشرف افغان را دشمن نمی شمارد، برای ورود دروغین محمود غزنوی و نادر به هند هورا نمی کشد، به افسانه های مربوط به آن ها پوزخند می زند و فارغ از تزویرهای جاری، انسان را می جوید که هر چه بی هنر و نازیبا و بی عشق تر، واقعی تر و قابل شناخت تر است .

این یادداشت ها در پی یافتن علت اصلی واپس ماندگی های کنونی و عمومی است که هنوز انسان را پس از هفت هزاره سعی برای سامان جمعی، چنین ناتوان و درمانده نگه داشته و از مسیرهای معین و مطمئنی ثابت کرده است که مجرم اصلی این بی سرانجامی محض، یهودیان اند که شیرازه ی حقیقت را از هم شکافته، برای انداختن شولای مظلومیت بر بالای قوم خود، برگی دانایی ناآلوده باقی نگذارده، اعتنایی به مودت انسانی نداشته، در زمان لازم به کشتار و تحمیق و توطئه رو کرده و به درازا و حجم جاده های خوش ساخت کهن و باستانی چین هم دروغ بافته اند. این جا صدای جمعی از مسلمانان بلند است که همکیشان و هماندیشان و حق جویان جهان را به بازپرسی قوم یهود، آن هم فقط در حوزه فرهنگی می خواند که بی گمان برترین خیانت و جنایت را در آن جا مرتکب شده اند. اگر قابل اثبات است که بیرون از حوزه ی تجسسات در علوم محض، بر هیچ مبتدایی در دایره ی تحقیقات انسانی و اجتماعی اعتباری نیست و اگر می توان معلوم کرد که یهودیان در سیما و نام خدمت گزاران فرهنگ، تا اندازه حک کتیبه و جعل کتاب و اختراع مشاهیر، در تمام زمینه ها، دانایی و درستی را تمسخر کرده اند، پس هشدار این یادداشت ها ارسال دعوتی است برای اخراج نهایی اسرائیلیات، از سراپای پیکره ی فرهنگ عمومی انسان. آیا گمان می کنید از پس این خانه تکانی جهانی، در انبان فرهنگ موجود چه خواهد ماند؟! به یقین هیچ، زیرا برای پوسیده شناختن و دور ریختن دریافت های معمول و متعارف امروز، در باب سرشت روزگار باستان و جهان میانه، تنها رجوع و رسیدگی از دو مرجع بی مایه: تواریخ هرودوت و الفهرست ابن ندیم و تمام شروح معاصری که بر مبنای این منابع تنظیم شده، کافی است تا پرمایه ترین قفسه ها در غنی ترین کتاب خانه ها را به کلی از محتوا تخلیه کند .

این حقیقتی قابل اثبات است که اجتماعات امروزین انسان، اغلب محصول جا به جایی آدمی در قرون اخیر است که راه عبور از آب های فاصله انداز، در جهان و جهاتی گشوده شد که در غالب نقاط آن، تا همین ۵ قرن پیش، آوای انسان شنیده نمی شد و جز در چند حوزه کوچک شرقی و حواشی مدیترانه،

از تجمع متمدنانه خبری نبود. در واقع دنیای قابل شناخت دیرین، تنها قسمت کوچکی از وسعت کنونی زمین را شامل می شود و تا همین اواخر نه فقط قاره بزرگ آمریکا، بل اصولا مجموعه های سیاسی و اجتماعی روسیه، سرزمین های شمالی سوئد و نروژ و فنلاند و هلند و دانمارک، انگلستان، فرانسه، آلمان و کشورهای کنونی شرق اروپا و ایران و هند و ترکیه و حتی چین و خاور میانه فاقد هویت تاریخی و ملی بوده است و تا پیش از دوران جدید، آگاهی از جهان، تنها در حوزه ی نزدیک ترین همسایگان میسر بود و اثبات حضور انسان در سراسر نوار جنوبی آسیا و حتی ژاپن و کره نیز با مشکلات جدی رو به روست. برای آشنایی با حقیقت خوفناک نادرستی دانایی های کنونی در این باره کافی است سرزمین هندوستان را مثل بزنم که گرچه از نمایه های بودایی پر است، اما بوداییان آن سرزمین در حال حاضر هم از یک درصد جمعیت آن کم ترند!!!؟ کشوری با قریب ۱۶۰ زبان تکلم، که بیست گونه ی آن رسمی است و بی پایان اعتقادات مذهبی که قابل شمارش نیست!!! هیچ معجزه و حالتی نمی تواند مردمی با حد اقل پیشینه ی مشترک بومی و قومی و فرهنگی دراز مدت را این همه در ابراز و ارائه ی هویت، دور از هم نگهدارد، مگر این که بگوییم هندوستان یک مهاجر نشین بزرگ است که موجودیت کنونی آن از ورود بی کنترل فرهنگ های مجاور، که بی تعارف منشاء آن ها را نمی شناسیم، شکل گرفته است. اگر در میان این همه مهاجر برای اختیار گوشه ای از زمین هند، تضاد و جدال و تنازع آشکار رخ نداده، از آن باب است که هندوستان نیز نظیر آمریکای شمالی و جنوبی و کانادا، وسعت لازم برای جذب و اسکان هر نوع و به هر میزان وارد شونده را داشته است. بر این اساس و با توسل به تنوع بیمارگونه و حتی غیر ممکن زبان ها و لهجه ها و فرهنگ ها، در غالب سرزمین های شرقی، صدور این حکم ساده می شود که گوناگونی فرهنگ و سنت و زبان و لباس و موسیقی و رقص و ابزار مصرفی، عالی ترین شیوه ی شناخت تاریخ و دیرینگی در اقالیم گوناگون است. اگر کلیسا توانسته است با تسلط مخصوص خود این همه سرزمین اروپایی را با فرهنگ و زبان مشترک و وابسته به ریشه لاتین گرد هم آورد و اسلام به مدد قرآن قدرتمند سلسله ای از اقالیم دور از هم را به گرد سنت ها و زبان اسلام جمع آوری کرده، پس چه گونه بودیسم و هندوییسم نتوانسته اند فاصله های فرهنگی را از میان مردم هند بردارند؟!! این راز آن حقه بازی عمومی است که کنیسه و کلیسا برای اعزام جاعلانه ی تمدن در نقاط مورد نیاز خود اعمال کرده اند، اما زمانی که سخن از پیشینه سرخ پوستان در میان باشد، نمایه ای جز چادر و چپق ندارند تا همین شیطنت آن ها بر خردمند بخواند که آدمی در تماس جدید با یکدیگر، پس از ویرانگری نابود کننده ی پوریم، به غنا و بلوغ و شناخت در حوزه ی فرهنگ کنونی رسیده است.

«زبان اندونزیایی زبانی است که از **۱۹۲۸ میلادی** قانونی شده، و از زبان بازاری یا تجارتی مالایایی مشتق شده است و به عنوان زبان مشترک و برگرفته از زبان های متعدد در سراسر جزایر اندونزی، رواج یافته است. پایه و اساس این زبان را همان زبان مورد استفاده ی هلندی ها در دوران استعمار تشکیل می دهد که واژگان وسیع عاریتی از زبان های اروپایی (مخصوصا انگلیسی و هلندی)، سنسکریت و عربی، و نیز **واژه های بسیاری از زبان فارسی،** چه به صورت اصلی و چه با جزیی تحریف بدان راه یافته است. این زبان، زبانی است پیوندی و چند ترکیبی، بدین معنی که از یک ریشه با افزودن پیشوندها و پسوندها واژه های دیگری ساخته می شود و یک واژه ی جدید غالبا از ترکیب چند واژه ی دیگر به وجود می آید .**در این زبان صیغه های مذکر و مونث و تثنیه و جمع**

وجود ندارد و افعال آن هم صرف نمی شود، زبان باهاسا هنوز از نظر دستور کاملا شکل نیافته است و دولت اندونزی تلاش های فراوانی برای یکسان سازی قواعد و رسم الخط آن **که از خط لاتین اقتباس شده،** اعمال می کند».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۴)

اگر قسمت تبلیغاتی و ناسیونالیستی متداول و معمول در دائرة المعارف بزرگ اسلامی، یعنی وجود واژه های فارسی بسیار در زبان رسمی اندونزیایی را از متن بالا حذف کنیم، که با وجود جست و جوی کنجکاوانه، حتی به نمونه ای از آن در روابط عمومی و اعلان های اجتماعی اندونزی، اعم از تابلوهای خیابان ها و اسامی مغازه ها و نام انواع خوراک ها و پوشاک ها و غیره برنخورد، آن گاه به اشاره بس هشدار دهنده ای در این نقل می رسیم که خصلت بدوی، در زبان رسمی اندونزی را اثبات می کند که همانند زبان قبایل آفریقا و دیگر نقاط دور از اجتماعات متمدن و میان سرخ پوستان، تصریف زمانی افعال برقرار نیست: خوردن نهار اکنون، من ، تو، او، ما و یا شما. خوردن نهار امروز، من ، تو، او، ما و یا شما. خوردن نهار دیروز، من، تو، او، ما و یا شما. خوردن نهار فردا، من ، تو، او، ما و یا شما. گنگی ویژه فرهنگ ها و گویش های نخستین که کمبود تکنیک بیان را با استفاده از قیود برطرف می کند .

«تعداد زبان هایی که در اندونزی به آن ها تکلم می شود، به قدری است که نمی توان تعداد دقیقی برای آن ها ذکر کرد. لااقل ۳۰۰ زبان مختلف وجود دارد، که هرکدام با چندین لهجه ی مختلف محلی از هم جدا می شوند و در الگوی گفتار و دامنه ی لغات از یکدیگر متفاوت اند».

(اندونزی، سرزمین بدون قرینه)

بدین ترتیب برای شناخت اندونزی باید به دنبال ریشه های قومی و منشاء جدایی های زبانی و ناهمآهنگی در لغات کاربردی بود و از طریق دنبال کردن این تفاوت ها دریافت که اندونزیاییان امروز در چه زمان و چه گونه به آن سرزمین راه یافته اند. مورخ می پرسد در این سرزمین فاقد زبان کلاسیک قومی و یا حتی محلی و بومی، که بتواند دیرینه ی حضوری را اثبات کند، چه گونه آن معابد هشتصد ساله ی نظیر بوروبودا را بالا برده اند؟!!!

«**در ۱۹۴۷میلادی** خط جدید جمهوری اندونزی جایگزین خط قدیمی که وسیله ی هلندی ها از ۱۹۰۱میلادی به کار گرفته شده بود، گردید. در همان سال نیز کمیسیونی **برای ابداع لغات و اصطلاحات زبان اندونزیایی** و تدوین دستور و لغت نامه ی جدید زبان تاسیس گردید. این

کمیسیون در ۱۹۴۹ میلادی به کمیسیون ملی زبان تغییر نام یافت و در ۱۹۵۰ میلادی نیز کمیسیون «اصطلاح شناسی» برای یافتن معادل های اندونزیایی واژه های علمی و فنی شروع به کار کرد . **ولی خط جدید اندونزیایی در ۱۹۷۲میلادی رسمیت یافت**.»

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۴)

آیا توجه می کنید؟ مردمی که زبان و لغت و خط قابل کشف ندارند، دیرینه فرهنگ مضبوط و مجموع آن ها شصت ساله است و اندک پیوند بومی و قدیم، در زبان و لغت و خط آن ها دیده نمی شود، گویا چنان حکومت های مقتدر و مستقلی را در ایام دیرین صاحب بوده اند که اندونزی را به صورت یک سرزمین مملو از مظاهر هندوییستی و بودیستی درآورند، بدون این که در حال حاضر هم زبان و خط و فرهنگ هندی در اندونزی پایگاهی داشته باشد!



برای استحکام آن نظر که می گویم فرهنگ و هویت کنونی غالب نقاط و حصه ی عمده ای از مردم جهان و به ویژه سرزمین ما، پس مانده ای است دست ساخت اخیر توطئه گران کنیسه و کلیسا، ناگزیر دعوت می کنم به این نقشه جغرافیا دقت کنید که موقعیت دو کشور همسایه، مالزی و اندونزی را نسبت به هم نشان می دهد. آن ها چندان در جوار هم اند که بدون خطوط مرزی موجود کشوری یکپارچه شناخته می شوند، اما مالزی به همان میزان از آثار هندوییستی خالی است که اندونزی را از آن پر کرده اند و اگر علت آن را بخواهید در این واقعیت مستقیم خفته است که در مالزی هیچ دینی به جز اسلام رسمی نیست و جایگاه ندارد و دولت مالزی اجازه دست بردگی هایی را به یونیسف نداده است که آزادانه در ایران و اندونزی و چین و هند اعمال کرده اند!!! آیا قوم گرایان منطقه ای به خود نمی آیند، پیش از این که پرده از اسرار هویت تراشی های کنونی بردارم؟!

«**دوران حکومت های هندو** :اولین دسته از مهاجران هندی در سال های اول میلادی از مبدا گجرات در جنوب هند به سرزمین اندونزی رسیدند و روابط بازرگانی با سوماترا و جاوه برقرار ساختند.

این مهاجرت تا سده ۷ میلادی ادامه یافت. این دوره از تاریخ اندونزی را که تا قرن ۱۶میلادی ادامه داشت، دوره حکومت های هند و یا دوره ی هند و اندونزی می نامند. شمار حکومت های محلی اعم از هندو و بودایی در جزایر اندونزی فراوان بوده، چنان که در رامایانا از وجود **۷ قدرت سلطنتی** تنها در جزیره جاوه سخن رفته است، ولی در دوره ی حکومت های هندو دو امپراتوری بزرگ در اندونزی به وجود آمد: اول امپراتوری سری ویجایا که مرکز آن در سوماترا بوده، و بر تنگه ی مالاکا که مهم ترین شاهراه دریایی میان آسیا و اندونزی است، تسلط داشته است. دیگری امپراتوری ماجاپاهیت که مرکز آن در جاوه بوده، و بر بخش عظیمی از این سرزمین حکم می رانده است».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۸)

از این گونه سخن رانی های بی بدیل، که به هم رساندن ابتدا و انتهای آن، به زور بازوی هیچ منطقی ممکن نیست، در باب تمام جهان و از جمله درباره ی اسلام و ایران نیز بسیار به هم بافته اند. چنان که می خوانیم، نخستین هندوان در ابتدای قرن اول میلادی، احتمالا از مرز هوایی به اندونزی مهاجرت کرده اند، زیرا عبور از اوقیانوس هند و ورود به اوقیانوس آرام، با قایق های بلم گونه ی دو هزار سال پیش، آن هم در زمانی که هیچ راه دریایی غیر محلی شناخته و گشوده نبود، جز با قدم زدن بر روی آب اجرا نمی شد که انحصار بهره برداری از تکنیک آن در اختیار عرفای ایران است و بس! از عجایب این که ظاهرا این هندیان کالای بازرگانی نیز برای داد و ستد به همراه می برده اند که بر سبیل اشتهار کنونی جز ادویه نبوده که کشتزارها و جنگل های جاوه و سوماترا از رستنی های انواع آن سرشار است. با این حساب احتمالا آن هندیان تاجر و مهاجر دو هزاره پیش به اندونزی را با خلوص تمام می توان حاملان زیره به کرمان دانست. هنگامی که لفاظی جای بررسی های عقلایی را اشغال می کند، لاجرم شیرین زبانی های تمسخر آمیزی از این قبیل راه خود را گشوده می بیند .بازخوانی شادی آور اوضاع آن امپراتوران هند در اندونزی را، که بر سبیل متن متهورانه بالا، در یک هزاره پیش، بر شاه راه دریایی میان اندونزی و آسیا مسلط بوده اند، به نقالانی می سپرم که با باز خوانی متون شبه شاه نامه ای نان خانواده به منزل می برند.

«درباره ی زمان ورود و کیفیت گرایش مردم اندونزی به اسلام وحدت عقیده ای وجود ندارد... پس از آن که اسلام در طول سواحل سوماترا گسترش یافت، فعالیت های علنی مسلمانان در آن جا که دامنه ی آن به کالیمانتان و جاوه نیز کشیده شد، منجر به اختلافات شدیدی میان مردم مسلمان و حکومت مذهبی بودایی در قرون ۷ و ۸ هجری گردید که سرانجام به سقوط امپراتوری ماجاپاهیت منتهی شد و اندونزی مرکز تبلیغات اسلامی در آسیای جنوب شرقی گردید. پس از سقوط امپراطوری ماجاپاهیت، اسلام در نقاط مختلف اندونزی با سرعت بیش تری توسعه پیدا کرد. با تسلط کامل اسلام بر جاوه **بقایای امپراتوری ماجاپاهیت که جزو طبقه ممتاز هندو بودند، همراه پیشوایان مذهبی به جزایر بالی و لومبوک در مشرق جاوه پناهنده شدند،** ولی طولی نکشید که نیمه ی شرقی جزیره ی لومبوک هم از طریق شهر ماکاسا در جنوب سولاوزی به دست مسلمانان افتاد. از جمله حکومت های معروف اسلامی اندونزی حکومت پاسی بود که در

اواخر سده ۷ هجری در سواحل شرقی سوماترا تاسیس شد و مرکز فعالیت سوداگران **عرب و ایرانی** گردید».

(دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل مدخل اندونزی، ص ۳۵۹)

خوش بختانه تا امروز برای ورود مسلمین به اندونزی تاریخ و نحوه ی دقیقی تعیین نکرده اند، اما از میان بافته های بالا می توان دریافت که مسلمانان در قرن هفتم هجری، یعنی همان زمان که هفت پادشاهی قدرتمند هندو در جاوه مستقر بوده است، چنان نیروی تعیین کننده ای در اندونزی شناخته می شده اند که هندوان از دیر باز ساکن اندونزی را به جزیره ی بالی فراری دهند!!! برای قبول این تفوق عجیب یا باید مسلمانان را وارد شوندگانی به اندونزی مقدم بر هندوان و در ماقبل مسیح شناخت که هنوز اسلام طلوع نکرده بود و یا لاجرم تسلیم پیش داورانه و مرسوم اعمال خشونت بی کنترل مسلمین برای تسلط بر ملت های دیگر شد! در این جا نیز مشکل اصلی نحوه ی عبور این مهاجران تاجر مسلمان از میان آب های ناشناخته ی شرق جهان است که در این مورد تنها می تواند با شنا و با راه نمایی دلفین ها، از طریق خلیج همیشه فارس در حالی انجام شود که ایرانیان احتمالا تابلوهای مینیاتور و اعراب شاخه های خرما را بر دوش می برده اند. ابتلای به این چنین سرگردانی است سرنوشت هرکسی که بخواهد از مسیر ساخته های موجود، در باب هستی و هویت مردم هر قسمتی از جهان، چیز درستی بداند. اما به راستی مسلمانان اندونزی از چه راه و در چه زمان به آن سرزمین راه یافته و چه گونه مسلمان شده اند؟!!

نوشته شده در شنبه، ۰۲ آذر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۸

(دیدار از اندونزی، ۱۱)

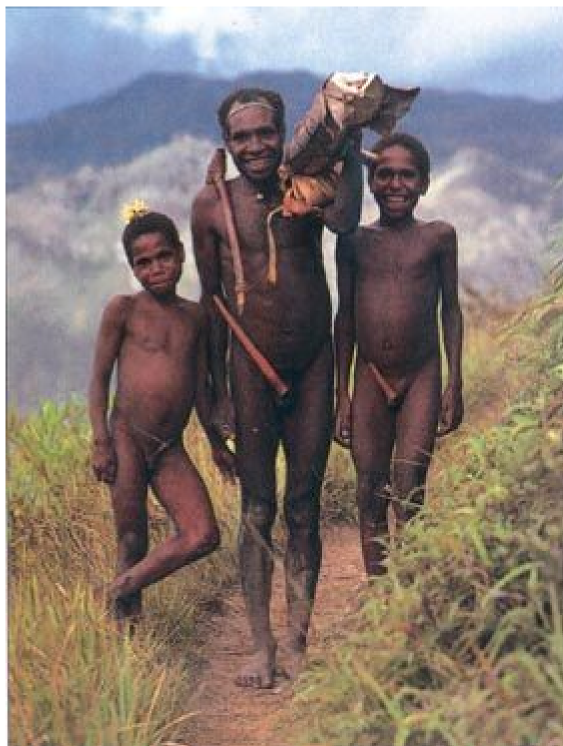
اگر در سراسر ایران فقط چند هزار زردشتی به طور پراکنده زیست می کنند، برای حضور امروزشان در صحنه های اجتماعی و فرهنگی و اعتقادی ما، بنا بر قاعده ی رشد، صدور فقط چند خانواده هندی به یزد یا کرمان، در دویست سال پیش و با عنوان من درآوردی فارسیان هند، کافی بوده است، چنان که برای وجود دویست میلیون مسلمان در اندونزی امروز، کافی است عده ای مسلمان را، از حوزه ای در زمین، در قریب چهارصد سال پیش، که عبور از اوقیانوس ها عمومی شده بود، راهی آن سرزمین کنیم. زیرا قبول مهاجرت بین قاره ای، در زمان های دورتر از گشایش راه های دریایی، به زبان ساده بی خردی و نادانی است. اگر یهودیان برخی از ما را چندان کودن می شناسند که جرات کرده اند فی المثل به نام و از قلم **سنت بوخارتوس** نامی، در ۱۰۰۰ سال مقدم بر ظهور مسیح، نقشه ی دقیق دنیای امروز را ارائه دهند و برای ایجاد تشتت در جهان اسلام و بین دولت های اسلامی، در گوشه ای از آن نام خلیج فارس را بگنجانند، بی اعتنایی آنان به حکمت و خرد و دانایی انسان را جار می زند که برای ظاهرا جغرافیا دانی، ده قرن مقدم بر ظهور مسیح، لقب **سنت** آفریده و هنوز هم کسانی نقشه ی مضحک سه هزار ساله ی او را سند انکار ناشدنی قدمت نام گذاری این خلیج با عنوان فارس قرار می دهند و از خود حتی نمی پرسند که هزار سال پیش از مسیح، این سنت بوخارتوس قلابی، نام فارسیان را در کجا یافته است که در همین مجعولات کنونی هم، ظهور غیر مستند آنان را به زمان داریوش هخامنشی در ۵۰۰ سال قبل از مسیح می برند؟!!

«بومیان مستعمرات آمریکایی اسپانیا، از کارهایی که نسبت به آب و هوا و مزاج شان توان فرسا بود، تلف می شدند و بنا بر این احتیاج به کارگرانی از نژاد پر طاقت تر افزایش یافت... هاکینز در ۱۵۶۲ میلادی سه کشتی به آفریقا برد، سیصد سیاه پوست را اسیر کرد، آنان را به هند غربی (آمریکای مرکزی) برد و در برابر شکر، ادویه و دارو به مهاجران اسپانیایی فروخت. پس از بازگشت به انگلستان لرد پمبروک و دیگران را تشویق کرد که برای مسافرت پر خطر دیگری سرمایه گذاری کنند و الیزابت را بر آن داشت که یکی از به ترین کشتی های خود را در اختیار او بگذارد. در سال ۱۵۶۴ با چهار کشتی عازم جنوب شد و چهارصد سیاه پوست آفریقایی را اسیر کرد، به سوی هند غربی رفت، با تهدید و ارعاب، اسپانیا یی ها را مجبور به خرید آن ها کرد، به انگلستان بازگشت و غنائم خود را میان ملکه و طرف داران خود تقسیم کرد و به عنوان قهرمان شناخته شد. ملکه از شصت درصد سرمایه ای که به کار انداخته بود سود برد. در ۱۵۶۷ الیزابت کشتی خود موسوم به **عیسی**

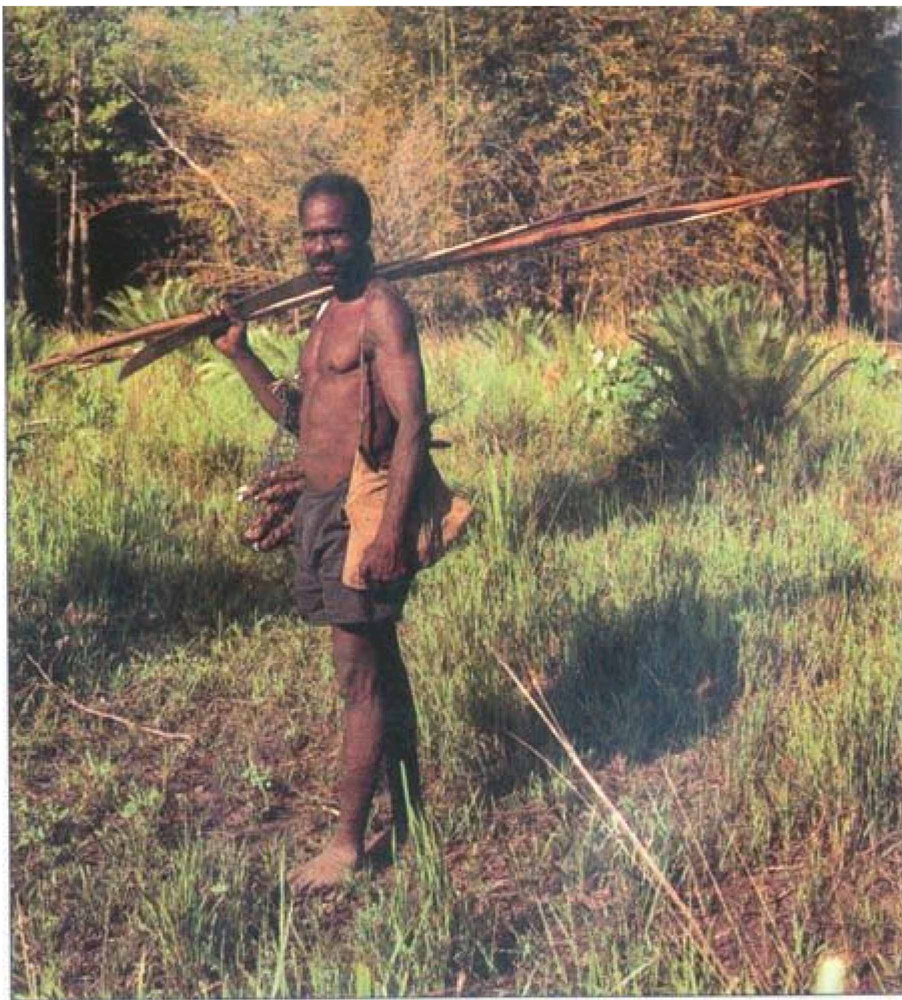
را به وی کرایه داد . هاکینز با آن و چهار کشتی دیگر به آفریقا رفت، **تا آن جا که می توانست** از سیاهان به اسارت گرفت و آن ها را در آمریکا از قرار نفری ۱۶۰ لیره به اسپا نیایی ها فروخت».

(ویل دورانت،جلد هفتم، آغاز عصر خرد، ص ۳۶)

این ساده لوحانه و سلیم ترین تصویر سازی، از فجیع ترین جنایاتی است که به مدت چند قرن، در عصر جدید و یا به قول ویل دورانت عصر خرد! به دست اروپاییان، به سرداری کلیسا، نسبت به مردم آفریقا روا شده است. ویل دورانت قضیه را چنان باز می گوید که گویی آفریقاییان برای اعزام به بردگی و دل بریدن از زندگانی معهود و آزاد و آرام خویش، قبلا نزد کارگزاران ملکه و کلیسا ثبت نام کرده و نوبت گرفته اند و به یاد مردم با فرهنگ جهان نمی آورد که رساندن هر برده سیاه از آفریقا به قاره ی جدید، به معنای کشتار بی رحمانه ی مردان مقاوم یک قبیله و نابودی فله ای اسیران در راه انتقال به آمریکای تازه تسلیم شده به کشیشان مسلح بوده است. کلیسا هرگز تاریخ لو دهنده ی وسعت تجاوز به بومیان سرزمین آفریقا را ننوشته، مانع درز اسناد آن به دنیای آزاد بوده و اوراق بس آلوده ای را که ماهیت مسیحیان مشرک و فرهنگ دروغ نویسی غربیان را برملا می کند، با وسواس تمام در زیر ردای طلایین پاپ ها پنهان کرده است تا معلوم نباشد طلاهای همان ردا را از مردم آفریقا ربوده اند و پس از شست و شوی خون، به صورت نوارهای زرین لباس ظاهرا مقدسی درآورده اند که پیروان امروزین آن، در حسرت بوسیدن اش می سوزند!!!



این تصویری از یک خانواده کشاورز در ایریان جاوه و در دره ی بالیم اندونزی است. آیا در این جا جز آفریقاییان را می بینید؟ باید یاد آوری کنم که تصویر بالا و آن چه را از این پس در همین صفحه خواهید دید، برداشته ای از قرن پیش نیست، تکنیک ثبت آن دیجیتالی و از سال ۲۰۰۳ میلادی است. مورخ بار دیگر به شادمانی و احساس آزادی و امنیت گسترده و وسیعی توجه می دهد که در سیمای این مردم مختار و آزاد موج می زند، همان احساسی که در سیمای به خنده گشوده ی هر اندونزیایی قابل دیدار است. چهره های بازی که پس از قریب بیست نسل، هنوز هم در صورت فرزندان هیچ سیاه پوست با تازیانه به آمریکا و فرانسه برده شده ای دیده نمی شود و به گمانم کودکان آفریقا، پیش از هجوم غارتگرانه ی کنیسه و کلیسا به آن سرزمین آباد و زیبا و غنی، با همین شادمانی به ستون بدن پدران شان تکیه می کرده اند، در حالی که کودکان آفریقای امروز هم در برابر دوربین یک سیاح و سوداگر سفید، در پشت سر بزرگان خانواده ی خویش پناه می گیرند و با خشم و ترسی آشکار و زدوده ناشدنی به چهره های شیطانی قاتلان پدران شان خیره می شوند.



یک شکارچی در دشت ساحلی جنوب شرقی ایریان جاوا که به انتظار دریافت سهم خود از امکانات و مواهب طبیعت، جنگل ها را می نوردد. این بومی شده ی اندونزی نیز تمام مشخصات آشنای مردم آفریقا را در صورت و اندام خود ثبت کرده است. به طور اصولی مردم اندونزی، علاوه بر چینیان تازه وارد که عمدتا به تجارت بین المللی مشغول اند، جز از دو تیره نیستند: افریقاییان و هندیان. هندیانی با چثه های کوچک تر، استخوان بندی و شانه های ظریف تر، صورت های مدور، پوست روشن تر، بدن های پر

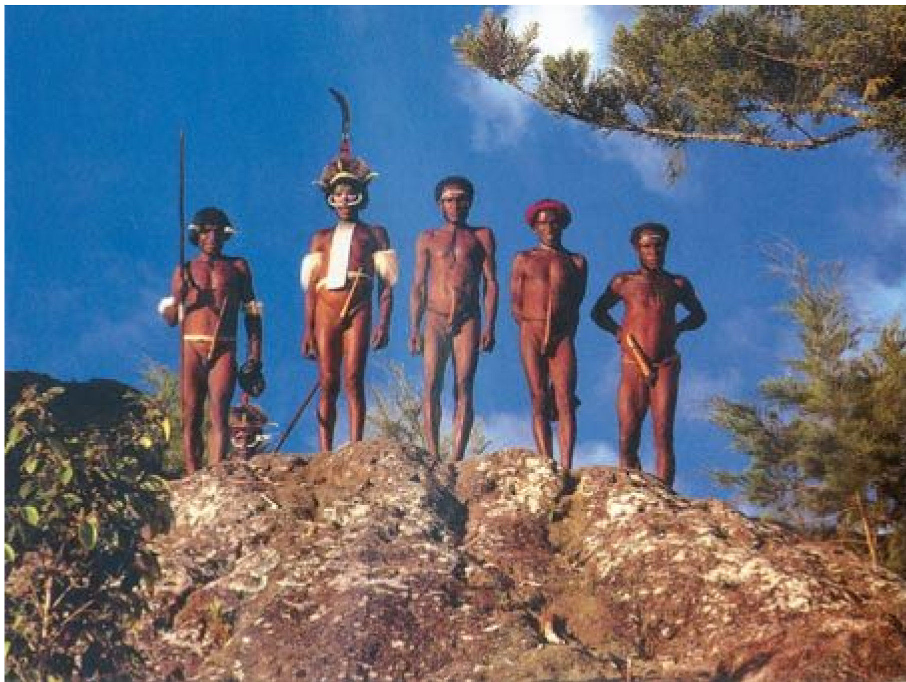
گوشت تر و بالاخره موهای بی جعد و رام تر و آفریقاییان درشت اندام و بلند قامت، با جمجمه هایی کشیده، اندام لاغر ورزیده، پوست کاملا تیره و سرانجام موهای وز کرده ی به هم بسته شده، که مرور زمان هم لایه بس نازکی از نوع تازه درهم تنیده ای از هر دو تیره پدید آورده است که در تصویر زیر نمونه ای از آن ها را می بینید.



این مرد دو رگه، که سبدهایی را بر دوش می برد، فروشنده خروس جنگی است که در میان کوه نشینان اندونزی یک سرگرمی محبوب است. موهای نیم مجعد و اندامی که در رنگ و سفال هر دو نژاد سیاه و هندو را به ارث برده است، از اندک آمیزش عمومی در میان مردم اندونزی نشانه دارد، که با اسرار آن به زودی و با مدد الهی آشناتر خواهیم شد.



در برابر شما یک شکارچی از مردان قبیله ی دانی در دره ی بیلیم در ایریان جاوا ایستاده، که نوعی کانگوروی درختی را برای فروش زنده به دام انداخته است. به پاهای استوار و قدرتمند و سینه و شانه ی عریض و برامده ی او نگاه کنید که یادآور برخی از قهرمانان نهضت های رهایی بخش آفریقا در سده ی اخیر و یا بسکتبالیست های باشگاه های بزرگ آمریکا است .مردمی که گرچه در ارتفاع ۱۵۰۰ متر از سطح دریا زندگی می کنند ولی عادت به پوشیدن لباس ندارند آن ها معمولا سرهای خود را از تابش مستقیم آفتاب حفظ می کنند و شیء عجیبی را به عنوان ساتر اسافل خود به کار می برند. هیچ انسان شناسی در مبداء آفریقایی این کوه نشین اندونزیایی تردید نخواهد کرد .



اگر هنوز در اصالت آفریقایی ارتفاع و دره نشینان اندونزی دچار تردیدید، به این مردان ساکن بالیم نگاه کنید که پس از قریب پنج قرن هنوز آرایه های سنتی جنگ جویان آفریقا را بر سر و صورت خویش حفظ کرده اند و اگر اعلام کنم که دولت اندونزی این مردان کاملا آزاد زی را مسلمان می شناسد، دچار حیرت نباشید، زیرا هنوز هم گروه های بزرگی از مسلمانان ساکن نوار مرکزی آفریقا، در کسوت قبیله ای زیست می کنند.



و این کودکان قبیله ای ساکن جزایر کی کسی در شمال ملاکو مشغول انجام رقصی برای خوش آمد به جنگ جوی پیروزند که یادگاری از مردم آفریقا است. نه فقط نوع و نام رقص، که هر نمایه ی دیگر و از جمله رنگ پوست و جعد موی این کودکان چندان آفریقایی است که اگر این تصویر را برگرفته از کودکان ساحل عاج هم معرفی کنند، ذره ای دچار ناباوری نخواهید شد. آیا این آفریقاییان هم، بنا به قول دروغ

پردازان تاریخ ساز کنیسه و کلیسا، در اوائل قرن اول میلادی و برای تجارت آن پوشش عجیب اسافل خود روانه ی اندونزی شده اند؟!!

نوشته شده در جمعه، ۰۸ آذر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۷:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۸۹

(دیدار از اندونزی، ۱۲)

هنگامی که موضوع حضور و مظاهر زندگانی مهاجران سیاه اندونزی را، که جمعیتی قابل اعتنا و دومین گروه نژادی در آن سرزمین اند، با سکوت کامل و بی توجهی منابع رسمی در این باب، کنار هم می گذاریم، با خبر می شویم که در پس این بی اعتنایی به رده بندی اجتماعی مردم اندونزی، باز هم چنان صفحه و صحنه ای از جنایات مشترک کنیسه و کلیسا گشوده است که نونویسی تاریخ اسلام در آفریقا و بررسی دوباره ی مسائل مربوط به هجوم دد منشانه ی سپاه مشترک مشرکین به آن قاره ی بلا کشیده را ضرور می کند. در حقیقت وفور مسلمین و تعدد سرزمین های اسلامی در سراسر آفریقای امروز، با این که مشمول بدترین تصفیه ی قومی و تاریخی بوده است، محقق را مجاز به عرضه این ادعا می کند که پیش از هجوم صلیب در قرون اخیر، سراسر آفریقا در اختیار مسلمین بوده، آثاری از حضور مسیحیت، مقدم بر یورش کشیشان، در هیچ نقطه ای از آن قاره دیده نمی شود و به استثنای حوزه ی نفوذ واتیکان در اروپا و درسرزمین روم شرقی، فقدان ابنیه ی کلیسایی در تمام جهان، که بنای آن به دورتر از پنج قرن قبل کشیده شود، به سادگی اثبات می کند که یادگارهای مسیحیت در آمریکا، آفریقا و در سراسر آسیا، با یورش کلیسا به جهان همزمان است، در حالی که منابع اثبات کننده و از جمله مساجد قرون اولیه ی اسلامی را می توان در تمام حوزه های حضور اسلام در جهان به معاینه دید. اگر پرچم بقا و بقایای مسلمین هنوز هم در سنگال، برونو، چاد، نیجریه، آفریقای جنوبی، مالی، غنا، سودان، لیبی، مصر، الجزایر، مغرب، سومالی و... برفراز و قرار است، پس ماموریت اصلی و عمده و نخست سپاه کلیسا، آن زمان که توان مادی و فنی لازم را برای اعزام به جهان فراهم دیده اند، تبلیغ صلیب با ندای تفنگ و توپ، ایجاد مانع نظامی در برابر رشد اسلام و جبران عقب ماندگی کشیشان در گسترش سایه ی صلیب، در برابر نورانیت نام خداوند یکتا بوده است، نه چنان که رواج داده اند، تجارت ادویه و غارت طلا، که هدفی ثانویه شمرده می شود. در این میان گریز کلنی های مسلمان، از آفریقا به اعماق دورترین جنگل های شرق جهان، که اینک اندونزی می شناسیم، به ما خبر می دهد که لبه تیز جنایات پیشتازان مسلح کلیسا متوجه چه گروهی بوده، چرا سیاهان اندونزی هنوز هم در دره های دور و ارتفاعات بلند آن کشور جمع اند و از آفتابی کردن خود در شهرهای اندونزی می هراسند؟! سیاهان اندونزی سند لزوم بازنویسی دوباره تاریخ تجاوز پیروان تورات و انجیل به جهان و به مسلمین

است که فرار آن ها، به دلایل فنی، به دورتر از چهار قرن پیش، یعنی اوائل هجوم کلیسا، منتقل نمی شود، چندان که آفریقاییان اندونزی هنوز هم فرصت باز اندیشی و ارزیابی شرایط برای حضور نوسازانه در شهرها را نیافته اند، زیرا از زمان اخراج ماموران مسلح و متجاوز صلیب داران از اندونزی، یعنی انگلیسی ها و هلندی ها، کم تر از شصت سال می گذرد. بدین ترتیب راز رسوخ و وجود اسلام در منتها الیه جنوب آفریقا، در میان سیاهان آمریکا و در نقاط دور افتاده ی اندونزی گشوده می شود و نشان می دهد که گرچه کلیسا از به کارگیری سرنیزه و شلاق در میان بومیان اغلب مسلمان آفریقا مضایقه نداشته، اما فقط لایه ی ناتوان و تسلیم آن مردم له شده را در اطراف صلیب گرد آورده اند و داستان پیدایش گروهی از مسیحیان در چین و هند و سراسر آمریکای شمالی و جنوبی نیز بر همین منوال است. مسیحیتی که پایه و مایه ی اعتقادی و ایمانی ندارد و محصول لشکرکشی جانیانه ی ناقوس، به سرزمین های بی دفاع و دور بوده است. اگر می توان سرخ پوستان پوست سر کنده شده در سراسر قاره ی آمریکا را پیوستگانی از سر شیفتگی و یقین به صلیب دانست، پس این حکم درباره ی دیگر مسیحیان غیر اروپایی جهان نیز جاری شدنی است، مسیحیانی که صلیب را این بار نه با ضربه ی تازیانه ی لژیون های رومی، که با احساس سوزش شلاق کشیش تفنگ برداشته، بر گرده خویش، به دوش می برند!!!

«**دوران حکومت پرتغالی ها**: پرتغالی ها و به دنبال آن ها اسپانیایی ها پس از آشنایی با سواحل هند و جنوب آسیا در ۱۵۱۱ میلادی ناوگان خود را برای تصرف قلعه ی مالاکا به تنگه ی مالاکا فرستادند و پس از مغلوب ساختن حکومت اسلامی آن جا در سواحل مالزی وارد آب های اندونزی شدند. از طرف دیگر همین دو کشور موفق شده بودند پس از چند قرن تسلط اسلام بر شبه جزیره ی ایبری (اندلس)، **خود را از سلطه ی مسلمانان رهایی بخشند** و به عنوان منجیان مسیحیت معرفی گردند. از این رو، به هر سرزمین تازه کشف شده ای می رسیدند، با جدیت فراوان **به تبلیغ مسیحیت می پرداختند**».

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد دهم، ذیل اندونزی، ص ۳۵۹)

گرچه در دائرة المعارفی که با تحمیل هزینه گزاف بر مردم مسلمان ایران، فراهم می شود، مبلغانه می نویسند که پرتغالیان و اسپانیایی ها پس از چند قرن اسارت، خود را از تسلط مسلمین رهایی بخشیده اند!!!؟ اما نه فقط انواع این گونه بررسی ها که بر بوسیدن اجباری صلیب از سوی مغلوبین در سرزمین های مفتوحه کلیسا، در زیر ضربه های تازیانه صحه می گذارد، بل آشکارا نشان می دهد که محرک کشیشان در یورش به جهان برخورد با رشد روز افزون اسلام در حوزه های متعدد تجمع و تمدن بوده است، زیرا کلیسا نیک می دانست که برای مدت دار کردن بقای موقت خود ناگزیر است صدای اذان در سراسر آفریقا را در غرش توپ کشتی های اعزامی از واتیکان خاموش کند. بدین ترتیب در هر بررسی بی غرضانه و از زوایای مختلف مادی و فنی و تمدنی، بی کم ترین تردید، معلوم می شود

که خلاف نقل فوق، تجمع در اندونزی یک حادثه ی تاریخی نوپدید و همزمان با یورش صاحبان صلیب به مسلمانان در آفریقا و هند بوده که موجب گریز بخش های به جان آمده ای از آنان برای حفظ ایمان و جان، به اعماق جهان شده است. این است علت اصرار مورخین کنیسه و کلیسا که برابر معمول و با توسل به هزاران دروغ و بالا بردن معابد قلابی، تبلیغ می کنند که هندیان و آفریقاییان مسلمان، نه برای گریز از هجوم وحشیانه و مسلحانه کلیسا، بل برای توسعه تجارت و کسب درآمد، با اعمال خشونت و توسل به انهدام، بر تابعین و ساکنان کهن و هندوییست اندونزی وارد شده اند!!!؟



اینک در منتهی الیه جنوب شرقی شبه جزیره عربستان، بندر مسقط پایتخت عمان قرار دارد که یک شیخ نشین تازه متولد شده است و در جغرافیای قدیم نجد ادامه سرزمین یمن شناخته می شود. اگر مسلمانان جنوب، مصمم به عبور از پهنای دریای عرب برای رسیدن به هند می شدند، تنها به یک ملاحی محلی کوتاه نیاز داشتند که مشکلات عبور از اوقیانوس ها را نداشت. در واقع بندر مسقط و بندر کراچی امروز، که در دوران نه چندان دور بخشی از هند غربی بوده است، دو نقطه ی مقابل در دریای عرب اند که فاصله ای بیش از ۲۵۰ کیلومتر ندارند. بدین ترتیب عبور مسلمانان از دریای میان هند و شبه جزیره عربستان در هر مقطع از تاریخ، موجب اعجاب نیست و چنان که در یکی دو یادداشت قبل نیز نشان دادم، وجود مساجد باستانی در حاشیه غربی هندوستان برای اثبات گذر مسلمین به هند کفایت می کند. مطلبی که بنا بر محاسبه جمعیت کنونی مسلمانان در بنگلادش و پاکستان و خاک اصلی هند و نیز با منظور کردن مهاجران هندی مسلمان به آسیای جنوب شرقی و از جمله اندونزی، می تواند قرن ها و در گروه هایی جمعیتی گوناگون ادامه یافته باشد.



مورخین دست ساز کنیسه و کلیسا هرگز زمان و علت مهاجرت و تجمع کنونی هندیان مسلمان به اندونزی را جز در همان مقدار بی اهمیت و مضحک تجارت دو هزار ساله ننوشته اند، مطلبی که کم ترین آشنایی با سرزمین اندونزی اساس آن را بر هم می زند، زیرا در اندونزی امروز هم هنوز اشرافیت ممتازی دیده نمی شود که محصول داد و ستد و تجارت دراز مدت جهانی باشد، چنان که تصویر فوق، که قریب صد سال پیش برداشته شده است، نحوه ی زیست کشاورزان متوسط اندونزی را نشان می دهد. ارابه ای در مرکز جاوا که هم دفتر و دکان داد و ستد و هم محل زندگانی یک خانواده ی اندونزیایی است. استفاده از گاو برای کشیدن ارابه در تصویر فوق با ساده ترین صورتی معلوم می کند که ساکنان این ارابه هندوییست نیستند. اگر این کشاورز مسلمان اندونزیایی در صد سال پیش نیز وسعت کسب و کاری ندارد تا بتواند مکان ثابتی برای اسکان خانواده اش تدارک ببیند، پس او یا مهاجری است تازه از راه رسیده و یا در سرزمین اندونزی امید به کسب ثروت و رسیدن به امکانات اشرافیت چنان که هنوز هم مظاهر زندگانی در آن سرزمین حکایت می کند، بسیار بی نور بوده است .



این هم یک مجموعه ی اربابی در جاوای قرن پیش، که انبارهای نگهداری غله دارد و به زمین داری بزرگ متعلق بوده است. با این همه نشان ناتوانی اقتصادی و محدودیت امکانات در همین مجموعه نیز دیده می شود و از آن جا که در هیچ کجای اندونزی ساختمان هایی با اسلوب معماری توانگران، مگر به صورت بناهای اداری اشغالگران و کلنیالیست های اروپایی دیده نمی شود، پس گفت و گو کنندگان از تاجران مسلمانی که قرن ها پیش وارد اندونزی شده اند، جز فریب دهندگان برخاسته از کلیسا و کنیسه نیستند .



داستان زندگانی این مرد میوه جمع کن، که نظایر بسیار دیگری در شهرهای اندونزی دارد، نه فقط شنیدنی است، بل از تنگ دستی مفرط و عمومی در اندونزی و نیز نوساز بودن آن سرزمین به عنوان یک واحد اقتصادی و ملی حکایت می کند. او با میمون تربیت شده و دوچرخه اش به ارتفاعات پر درخت و تا حدودی بکر صعود می کند، میمون اش را به بالای درخت می فرستد تا نارگیل بچیند و برای او پرتاب کند و او با غنیمتی در حد بار یک دوچرخه، کالای باد آورده را در شهر به هر که بخواهد و از جمله کارگاه های روغن و پودر نارگیل کشی به اندک مبلغی می فروشد. در چهره این مرد درمانده و حتی میمون او نیز آثار آرامشی پدیدار است که در اندونزی در همه جا به فراوانی دیده می شود.



به سیمای این کودکان اندونزیایی جمع آمده در گذرگاهی دقت کنید: در انتهای صحنه دو سیمای سیاه پوست می بینید و در مدخل آن چهره های کاملا شناخته شده ی هندو و در میان آن ها دو رگه هایی با موهای نه چندان رام و دماغ های پهن نیمه آفریقایی. این تصویر حکایت روشنی است از اصلیت نخستین وارد شوندگان بر اندونزی در خلال چهارصد سال گذشته. سیاهانی که به سبب مواجهه با خون خوارگی بی حساب سپاه کلیسا از آفریقا به جنگل های انتهای شرقی زمین گریخته اند و هندیانی که اندکی پس از آن ها، از یورش دیگر تفنگ داران کنیسه و کلیسا که به عنوان صاحبان تجارت در هند شرقی، مشغول قتل عام مسلمانان هند بوده اند، با عبور از اوقیانوس، به دیگر مهاجران مسلمان اندونزی پیوسته اند. تصویر واضح و قابل فهم و اثباتی که واژه ای در باب آن در هیچ مکتوبی که غربیان در باب اندونزی نوشته اند، دیده نمی شود، زیرا هر اشاره ای به حقایق مهاجرت به اندونزی، کلیسا و کنیسه را در غرقاب تازه ای از اتهام آدم کشی مشرکانه غرق می کند. همان مطلبی که با وقاحت تمام، بسیار کوشیده اند آن را به مسلمین جهان نسبت دهند!!؟





این جوان دو رگه ی خوش سیمای هندی - آفریقایی نیز، حاصل زحمت چند ماهی گیر را به بازار می برد تا زندگانی نوپای مردم اندونزی تا گذشت زمان ضرور اداره شده باشد. او هم با عرضه ی لبخند شیرین اش از بی شکایتی خود در جامعه ی آزاد اندونزی می گوید چنان که آن کشاورز سوماترایی پیر که لباس سنتی و محلی خود را به تن دارد، سیمای شادمان یک عازم به جشن را گرفته است.



این هم دختران مسلمان دبیرستانی در شهر مالنگ. همان تقسیم بندی نژادی چهره ها را در این مجموعه ی کوچک می بینید و نیز همان شادابی معهود ناشی از زندگانی آزاد در پناه اسلامی را شاهدید که در میان بنده و خداوند و فرامین قرآن، واسطه ای به صورت مفتی و فقیه و مفسر قرار نداده است، چنان که به شرح و به امید الهی خواهید خواند.

نوشته شده در یکشنبه، ۱۷ آذر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۹۰

(دیدار از اندونزی، ۱۳)

اینک دامنه ی رخنه ی اسرائیلیات، در متن و مندرجات آن کتب تاریخ تمدن، که در دانشگاه های سراسر جهان، تالیف، توصیه و یا تدریس می شود، از حوزه ی ایران و اسلام و شرق میانه درگذشته و چنان کپکی فرهنگ جهان را پوشانده، که خردمندان امروزین سرزمین های کهن، از چین و مصر و پهنه ی شرق میانه و هند و یونان و روم و نیز مردم آفریقا و روسیه و کشورهای نوپدید اروپا، فرانسه و آلمان و اسکاندیناوی و نیز افغانستان و ترکیه و ماوراء النهر و ژاپن و کره و حتی آمریکای شمالی و جنوبی و مرکزی، بدون استثناء، به ایکناسیو اولاگوئه ی حوزه ی خود نیازمندند، تا زندگانی و پیشینه آدمی از پشتیبانی عقلی بیش تری برخوردار شود و برای توضیح ساده ترین شیوه دیرینگی و حضور، مجبور به تکرار افسانه های شبه توراتی نباشند. باید مبنا و مبداء قصه های موجود را شکافت، به سراغ سازندگان نخستین آن ها رفت و به جست و جویی متوسل شد که سرانجام ثابت می کند، هزل سرایی های موجود در باره ی هر یک از ملل روی زمین، از دلقک مآبانی صادر شده، که تماشاخانه هایی با نام و ظاهر دانشگاه های پرآوازه ی غرب، حقه بازانه آن ها را پروفسوران و محققان و شارحان و کاشفان پیش تاز در عقلانیت آدمی معرفی کرده اند!!!؟

«آنکارا (در قدیم: آنقره) پایتخت و پس از استانبول دومین شهر بزرگ کشور ترکیه است. این شهر مرکز استان آنکارا نیز هست. **آنکارا شهری جدید، نسبتاً مدرن با ۴،۳۱۹،۱۶۷ نفر جمعیت است**. از مراکز دیدنی آن می‌توان از آرامگاه آتاتورک و برج گردان خرید آتاکوله را نام برد. این شهر از زمان حتی‌ها (قومي قديمي كه در هزاره دوم قبل از ميلاد بر قسمت اعظم آسیای صغیر و سوریه فرمانروايي داشتند) اهميت داشت. در دوره رومي ها كرسي ايالتي شد. خسرو پرويز ساساني آن را گرفت (سال ۶۲۰ م.). هارون الرشيد و معتصم خلفاي عباسي آن را محاصره و تاراج كردند. در اين شهر امير تيمور، بايزيد اول، سلطان عثماني را مغلوب و دستگير كرد (۱۴۰۲م.). در ۱۹۲۳ پایتخت ترکیه شد».

(ویکی پدیا، مدخل مربوطه)

این است علائم آن عفونتی که انسان جست و جوگر حقیقت را به بیماری ساده لوحی مبتلا کرده است: آنکارا که در اسناد عثمانی نیز شرحی بر آن نیست و خشت کهنه ای را با عمر بیش از دو قرن در آن نمی یابیم، از چهار هزار سال به این سو دست به دست می گردانند تا نیازشان را به وجود دروغین خسرو پرویز ساسانی و هارون الرشید و معتصم قلابی و امیر تیمور ساختگی برطرف کنند و صاحبان مسئولیت، درست مانند آسیب دیدگان از زخم پای ناشی از مرض قند - که دیگر ادراکی ندارند و دردی حس نمی کنند - در برابر این کرم زدگی محض، که روی آن در دائرة المعارفی جهانی باز است، دچار کراهت نمی شوند؟!! این همه در حالی است که بنا بر منبع بریتانیکا، در سرشماری رسمی سال ۱۹۲۰ میلادی، یعنی حوالی پایان جنگ جهانی اول، تعداد نفوس شهر آنکارا فقط ۲۵۰۰۰ نفر بوده است، رقمی که بر مبنای قانون متعارف و معمول رشد، جمعیت آن شهر در ابتدای قرن نوزدهم میلادی را به کم تر از دو هزار نفر می رساند و در زمان هارون الرشید خاک آن را در اختیار وحوش می گذارد!!! این درست همانند ماجرای قوم مغول است که گرچه در زمان ما نیز جمعیتی نزدیک به دو میلیون نفرند و قطعا در ۷۰۰ سال پیش احتمالا قبیله ای چند ده نفره بوده اند، اما به سعی تاریخ پردازان یهود، با همان اندک نفرات، سراسر اقالیم مسکونی جهان آن زمان، از چین تا اروپای شرقی را، زیر سم اسبان خود گذرانده و توان آن را داشته اند که تنها در نیشابور نیم میلیون نفر را سر ببرند؟!!

بدین ترتیب بار دیگر و با یقینی هرچه تمام تر یادآور می شوم که بیرون از علوم محض، ریاضیات و فیزیک و شیمی و نجوم و هندسه، برای آن چه با نام و عنوان تاریخ و جامعه شناسی و فلسفه و زبان شناسی و دین پژوهی و آثار حکمی و ادبی و تصوف و عرفان و توضیحات و توصیفات هنر و از این گونه امورات، که خود بر آن ها نام علوم انسانی نهاده اند، نمی توان ذره ای اعتبار عقلی و اسنادی قائل شد و غالب نزدیک به تمامی آن ها تولیداتی برای ایجاد سرگشتگی و اختلاف در میان مردم معمول، کسب درآمدهای کلان و تربیت نوآموزان گول خورده ای است تا اباطیل آن ها را در جهان بپراکنند. برای آشنا شدن با گوشه ی کوچکی از امتعه ی این بازار مکاره ی دروغ، که صندوق دار و مرکز تامین کالای آن یهودیان اند، کافی است صاحب همتی، بدون هیچ شرح و بسط، وصف اصفهان را در سفرنامه ها و کتب تاریخ و جغرافیای موجود جمع آوری کند، تا مطمئن شویم نویسندگان آن ها کم ترین آشنایی دیداری و آگاهی عمومی نسبت به آن شهر نداشته اند.

«در تاریخ ۲۸ اکتبر به هر زحمت که بود، بر اسب نشستم و دشت پیمایی را از سر گرفتیم و سرانجام در تاریخ سی ام به شهری رسیدیم که اصفهان نام دارد. **در این جا شاه اوزون حسن را یافتیم**... در ۴ نوامبر ۱۴۷۴ میلادی، شاه توسط برخی از غلامان، ما را فراخواند. همین که به اتفاق عالیجناب مسر جوزافا باربارو به تالار بارعام قدم نهادیم اعلی حضرت را با هشت تن از بزرگان که به ظاهر از اکابر دولت بودند در آن جا یافتیم. پس از آن که به رسم ایرانیان احترامات لازم را به جا آوردیم غرض از رسالتی را که از جانب فرمانروای ونیز داشتم به عرض رساندم و اعتبار نامه ی خود را تقدیم کردم. پس از پایان سخنان من شاه جوابی مختصر داد و از این که ناگزیر به آن سامان آمده بوده است خود را معذور داشت. آن گاه اشاره کرد که با رجال دربار نشینیم و مقداری فراوان از

تنقلاتی که به رسم خود تهیه کرده بودند آوردند و ما نیز در خوردن آن ها سهیم شدیم در حالی که به آیین ایرانیان بر روی فرش نشسته بودیم. چون از خوردن دست کشیدیم به اعلی حضرت درود فرستادیم و به خانه بازگشتیم. **در تاریخ ششم شاه ما را احضار کرد و قسمت مهم از کاخی را که اقامتگاه وی بود به ما نشان دادند**. کاخ در میان دشتی و در جایی بس دلگشا قرار دارد که رودخانه ای از میان آن می گذرد. قسمتی از آن چهارگوش و مزین به پرده ی نقاشی است که سر بریدن سلطان ابوسعید را نشان می دهد. در این تصویر می بینید که چه گونه او را به ریسمانی بسته و برای کشتن نزد اغورلو محمد بانی تالاری که پرده ی نقاشی در آن است می آورند. ناهاری که از شیرینی های مرغوب فراهم کرده بودند به ما دادند و پس از آن به جایگاه خود بازگشتیم. در اصفهان در خدمت اعلی حضرت تا ۲۵ این ماه ماندیم و در طی این مدت وی ما را به ضیافت های متعددی خواند».

(منوچهر امیری، سفرنامه های ونیزیان در ایران، ص ۱۴۰)

کتاب "سفرنامه های ونیزیان در ایران"، نه فقط از معتبرترین منابع ایران شناسی دوران نزدیک به صفویه، بل به همان میزان از کثیف ترین آن هاست. در این جا یکی از این ونیزیان با نام آمبریزو کنتارینی، ما را با شاه بی نشانه ای با نام اوزون حسن آشنا می کند که شش قرن پیش در اصفهان کاخی مملو از تابلوهای نقاشی در جایی داشته است که رودخانه ای از میان آن می گذشته و از آن که در اصفهان جز زاینده رود نیست و در حال حاضر نیز اندک نشانی از چنین قصر مصوری بر جای نمانده، پس احتمالا آن محل نزول اجلال شاهانه را نیز همچون شخص اوزون حسن، زاینده رود در یکی از طغیان های فصلی اش با خود به مرداب گاوخونی برده است و چون ظاهرا اوزون حسن جز همان کاخ در اصفهان نشانه ی دیگری از خود به جای ندارد، پس احتمالا کنتارینی را از ونیز به اصفهان نفرستاده اند، جز این که در چنین سطور بی پایه و پیوندی، اوزون حسن نامی را به تاریخ ایران تزریق کند، هرچند در واقع امر، از اوضاع و امور و وجود شخص کنتارینی نیز باخبرتر از اوزون حسن نیستیم؟!!

«کشور پهناور اوزون حسن محدود است به امپراطوری عثمانی و **قرامان**. نخستین ولایتی که به آن می رسیم **ترکمنستان است** که در حدود **ناحیه حلب** به سرزمین سلطان عثمانی متصل می شود. پایتخت و مقر حکومت ایران **تبریز است** که اوزون حسن آن را به مدد بخت سازگار و نه با قدرت نظامی بیش تر، از چنگال جهانشاه درآورد و سپس او را به هلاکت رساند. آخرین ولایتی که به آن می رسیم **شیراز است** که به مسافت بیست و یک روز مسافرت از تبریز و در جهت مشرق جنوب شرقی آن قرار دارد. **امپراطوری ایران نیز محدود است** به کشور جغتای که این جغتائیان فرزندان سلطان تاتار ابوسعید به شمار می روند و اوزون حسن پیوسته با او در جنگ است و مایه ی نگرانی است. **ایران نیز محدود است به ماد** که متعلق است به شروانشاه فرمانروای شماخی که به اوزون حسن خراج سالانه می پردازد. ایران با گرجستان نیز هم مرز است که پادشاه اش پان

کراتی است. **ایران نیز محدود است به گرجستان** که آن سوی دشت ارزنجان قرار دارد. می گویند که اوزون حسن نیز **صاحب سرزمینی است** که آن سوی فرات در جهت امپراطوری عثمانی واقع است».

(منوچهر امیری، سفرنامه های ونیزیان در ایران، ص ۱۸۱)

اگر کسی با خواندن مجنون نویسی بالا به این معنا و مفهوم قرآنی، که مشرکین نجس اند، آگاه نمی شود، پس در درک پهنا و عمق خیانت های فرهنگی کنیسه و کلیسا به جهانیان عاجز مانده و نتوانسته آن پازلی را کامل کند که از میان آن تصویر روشنی از سیمای مجرمین و مقصرین واماندگی های امروزین آدمی، یعنی شمایل کشیشان و خاخام ها آشکار می شود. محقق می خواهد آب دهان را با افکندن بر سیمای آن مزدوران و مزورانی تلف کند که اجازه داده اند، بی هیچ کنترل و کنایه ای، این پرت نویسی های بی پایه و صدها بدتر از این، تا سرحد الفهرست ابن ندیم، به عنوان اسناد ایران و اسلام شناسی به کرسی های آموزشی حوزه و دانشگاه های این سرزمین نفوذ کند.

اینک به دیدار از اندونزی بازگردم و به احوال لایه ی بس نازکی از هندوییست های آن کشور رسیدگی کنم که حضورشان در اندونزی بومی نیست و بازار اصلی داد و ستد داخلی و توریسم را می گردانند و غالبا برای تبدیل نمایشی اندونزی مسلمان به سرزمینی با پیشینه ی هندوییستی به صورتی برنامه ریزی شده به آن سرزمین وارد شده و گرداننده ی زیر جلی همان نمایشات تاریخی مضحک اند که با همکاری یونسکو، تا میزان تدارک آن مجموعه تمپل و معابد پیشرفت کرده است. گرچه اندونزی، به علت نو ورود بودن مسلمین، به آن خطه مطلقا خالی از سکنه ی بومی، آثار تاریخی اسلامی و حتی مسجدی در شهرها ندارد که ساخت آن لااقل تا قرنی به دور رود، اما آشکار است که مراکز توریسم آن کشور، به نحوی، اسلامی بودن آن کشور را پنهان می دارند و وارد شوندگان را، چنان به تماشای معابد و رقاص خانه های هندوییستی می کشانند، که گردشگران، در نهایت کار، بیش تر گمان دارند مشغول دیدار از یک سرزمین بودیستی بوده اند، تا پر نفوس ترین کشور اسلامی جهان؟!!



باید این ساختمان تی تیش مامانی کاملا نوساز را با چند دست مبل و صندلی بازاری و چند ستون چوبی و ازاره اکلیل مالیده می دیدید و به توضیح هندوییست هایی گوش می دادید که این سالن تازه کف سازی شده را «قصر سلطان» می نامیدند و برای آن، درست همسان معابد خود، عمر دراز قائل می شدند!!! و اگر شما را در پذیرش این گونه ادعاها مردد ببینند، مطابق الگوهای موجود، به دیدار چند اشکاف و گنجه ای می برند که در آن چند فقره ظرف و ظروف طلایین چیده شده است!!!



و این هم شمایل تعدادی از خدمه ی آن قصر، که از هندوان و ساکنان آسیای جنوب شرقی و در زمره ی همان مهاجران تازه وارد به اندونزی اند. مردمی که قشر معینی از فعالین فرهنگی و تجاری و امورات مربوط به توریسم اندونزی را تشکیل می دهند و به خوبی در میان مردم قابل تشخیص اند.



این هم چهره پردازی در مراسم رقص هندوان با نام راجانگ که به طور معمول توریست های اندونزی از برخورد با آنان مکیف می شوند و انعکاس آن را به صورت توصیفی در باب آن سرزمین نخبه مسلمان به خاستگاه خود می برند. در این جا نیز با فرمت همان هندوان تازه وارد به اندونزی مواجهیم که تقریبا به صورت تروپ های مهاجر، در صد سال اخیر با امکانات و ثروت کافی برای معرفی نمایشی اندونزی به عنوان سرزمینی با قدمت حضور بوداییان و هندوییست ها به کشوری وارد شده اند که مامن مسلمانان گریخته از چنگال کشیشان مسلح و مهاجمی بوده است که در دوران اخیر به آفریقا و هندوستان یورش وحشیانه برده اند.

نوشته شده در یکشنبه، ۲۴ آذر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۵:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

(دیدار از اندونزی، ۱۴)

در میان صفحات آشفته و بی سر و سامان تاریخ مدون و موجود ایران، هیچ بخشی را درهم ریخته و بی اساس تر از دوران صد ساله ی مابین تیموریان و صفویه نمی یابیم که آن را به دو سلسله ی آق قویونلو و قره قویونلو با دوازده سلطان بخشیده اند، که یکی از مشهورترین آن ها را، حسن بیک پسر علی بیک، معروف به اوزون حسن معرفی می کنند. خلاصه ی آن چه را که می توان از اطلاعات ناچیز و پراکنده و بی ربط کنونی در باب این دو سلسله بیرون کشید، همان است که در نقل زیر می خوانیم.

«در اواخر حکومت ایلخانان در ایران طی لشکر کشی های مغول، عده ای از ترکمانان، مساکن اولیه ی خود را ترک کردند و رهسپار آسیای غربی شدند و در شمال بین النهرین سکونت اختیار کردند و صاحب قدرت و اعتبار شدند. معروف ترین این طوایف نخست طایفه ی قراقویونلو است که **در شمال دریاچه ی وان** مستقر گردیدند و دیگری آق قویونلو است **که در ناحیه ی دیاربکر ساکن شدند**.»

(عزیز الله بیات، کلیات تاریخ تطبیقی ایران، ص ۲۸۱)

اگر کسی چندان حوصله کند که بدون درهم ریختن سلامت رفتاری خویش، قصد روشن کردن وقایع و مفاهیم تاریخی ایران، در سیصد سال فاصله ی ظهور مضحک چنگیز خان تا غروب خنده دار آق قویونلوها و نمایش طرب فزای آغاز صفویه را جمع و جور کند، که بیش از ۱۶۰ حاکم و زمام دار، با نام مغول و انواع ایلخانی و ایلکانی و چوپانی و سر به دار و اینجو و شبانکاره و آل کرت و اتابک و تیموری و طغا تیموری و هلاکو و آق قویونلو و قره قویونلو و از این قبیل به خود دیده، و ظاهرا هریک به طور نسبی قریب دو سال جلوه کرده اند، با چنان مصیبتی مواجه خواهد شد که سرانجام صلاح را در قبول بی چون و چرا و کم و کاست همان ترهاتی می یابد که تاکنون در پیش روی داشته است. اگر گمان می کنید این همه سردار و سرکرده و سلطان به میزان آبریزگاهی نشانه ی مادی در نقطه ای از ایران به جای گذارده اند، خوش خیالی می کنید، زیرا تمام آن ها را فقط در میان کلماتی می یابید که در چند کتاب بی صاحب و سرنوشت، از قبیل «سفرنامه های ونیزیان در ایران» و از قول چند کشیش و تاجر به ایران وارد شده، در باب آن دو قویونلوهای سیاه و سپید منتشر کرده اند .ایلاتی که گویا بی اعتنا به امپراتوری عثمانی،

در دیار بکر و حوالی دریاچه وان از بقایای به غرب گریخته ترکمانان سربرآورده اند و اصولا کسی به روی خود نیاورده است که حضور غیر ممکن آنان در آن حوالی از چه راهی با تاریخ ایران مرتبط می شود و چرا آن ونیزیان برای دیدار از سرکرده آن دو ایل به دیار بکر کوچیده، از شیراز و اصفهان و تبریز سر در می آورند؟ و واقع امر پنهان مانده است که مکرر کردن نام این گونه شهرهای تازه سربرآورده در جغرافیای ایران، در مرقومات قلابی متعدد و به هر بهانه، از عهد فردوسی تا اوزون حسن، جز دادن تنفس مصنوعی بی اثر به مردگان نیست .

«به **چولپر خان** رفتم که در زبان ما یعنی بنده ی خان است. شهری است کوچک اگرچه از ویرانه های اش پیداست که بناهای خوبی داشته بوده است. پیرامون اش دو میل است و دارای پانصد خانه است و در این محل بود که **ترجمان من جان سپرد** .از این رو از آن پس تا هنگامی که در ایران بودم، هرگز نتوانستم کسی را بیابم که زبان مرا بداند. پس برخلاف دیگر سفیران، **کار ترجمانی را خود به عهده گرفتم**.»

(سفر نامه های ونیزیان در ایران، ص ۷۹)

این نقل یکی از همان ونیزیان است با نام جوزپه باربارو، که احتمالا از مسخره کردن خود لذت می برده است. کاری به آن شهر کوچک چولپر خان او ندارم که ظاهرا چولپر آن به معنای بنده بوده است!!!؟ مضحکه زمانی بروز می کند که پس از مرگ مترجم همراه او و مایوس شدن از یافتن مترجمی دیگر، که ایتالیایی بداند، می گوید که کار ترجمه را خود به عهده گرفتم!!! و هیچ کس نخواسته و یا نتوانسته در برابر این شیادی و دلقکی آشکار، بپرسد چه طور ممکن است کسی مترجم خود باشد؟ اگر او فارسی و یا زبان بومیان ایران را می دانسته، که دیگر اطوارهای مرگ مترجم و نیافتن جانشین برای او، به چه معناست و اگر جز ایتالیایی نمی دانسته، پس چه گونه مترجم خود شده است؟!!! به راستی که از قول این گونه ابلهان زبان نفهم، از هرودوت تا اشمیت و نظایر آن ها، برای ما حصه های مختلف تاریخ مان را تعریف کرده اند!!! و مصیبت زمانی دردناک تر می شود که می دانیم همین عنصر عقب مانده و از قبیل او هرگز به ایران نیامده اند زیرا در زمان مورد اشاره ی آن ها ایران کم ترین مفهوم تاریخی و سیاسی و اجتماعی ون فرهنگی داشته است.

«کشور تاتار، که در میان آن **رود لدیل جاری است** و از مغرب و شمال غربی محدود است به لهستان و از شمال به روسیه و از جنوب به دریای سیاه و نواحی آلان ها، کومان ها و خزرها. تمام این نواحی به **دریای تاباچی** محدود می شود و برای آن که سخن ام را به تر دریابید می گویم که پاره ای از آن به کناره دریای سیاه و پاره ای دیگر می رسد **به رود خانه ای به نام آلیس که در چهل مایلی کفا قرار دارد** و پس از عبور از آن رود **به سوی مون کاسترو جاری است** و در آن جا **رود دانوب** جریان دارد.»

(سفر نامه های ونیزیان در ایران، ص ۱۹)

بفرمایید این ظاهرا ونیزی هم همان سبک گیج کننده ای را در گفتار رعایت می کند که مخصوص تالیفاتی از قبیل الفهرست ابن ندیم و یا سفر نامه ی ناصر خسرو قبادیانی است. مشتی اسامی و الفاظ و ارتباطاتی که به هم پیوند دادن آن ها با هر میزان سهل گیری و ندیده انگاری ناممکن است: رود لدیل، دریای تاباچی، رود آلیس، شهر کفا، مون کاسترو، رود دانوب، لهستان، روسیه،؟!!! آیا کسی می تواند این تاتارستان باربارو را در جایی از نقشه کره زمین علامت گذاری کند؟!

«اسماعیل هر روز به میدان می آمد و با امیران سرگرم تیر اندازی می شد و به ایشان عطایای فراوان می بخشید. هنگامی که سلطان بزرگ اسماعیل در میدان حاضر می شد **به افتخارش می رقصیدند و می خواندند و آلات طرب می نواختند**.

این صوفی را مردم کشورش **مانند خدا دوست دارند** و تکریم و تعظیم می کنند. به خصوص سپاهیان اش که بسیاری از آنان بدون زره به جنگ می روند و انتظار دارند که اسماعیل در پیکار نگهدار آنان باشد. همچنین کسانی دیگر هستند که بی زره و جوشن به جنگ می روند و راضی اند که در راه پادشاه خود کشته شوند. از این رو باسینه های برهنه به پیش می تازند و فریاد می زنند «شیخ، شیخ .«**نام خدا را در سراسر ایران فراموش کرده و فقط اسم اسماعیل را به خاطر سپرده اند** .اگر کسی هنگام سواری از اسب به زمین افتد یا پیاده شود هیچ خدای دیگری جز شیخ را به یاری نمی طلبد و نام او را بر دو گونه یاد می کند. نخست شیخ به مفهوم خدا، دوم به معنای پیامبر. زیرا مسلمانان می گویند «لا اله الا الله محمد رسول الله» اما ایرانیان می گویند» :**لا اله الا الله اسماعیل ولی الله**...« هنگامی که دومین بار اسماعیل به تبریز آمد کاری بس ننگین از او سر زد زیرا فرمان داد تا دوازده تن از زیبا ترین جوانان شهر را به کاخ هشت بهشت برند و **با آنان عمل شنیع انجام داد و سپس آنان را به همین نیت به امرای خود داد** .اندکی پیش از آن نیز دستور داده بود تا ده تن از بچه های مردان محترم را به همان ترتیب دستگیر کنند.»

(سفر نامه های ونیزیان در ایران، ص ۴۲۹)

مطلب واضحی است که در تعیین تکلیف با آن ناگزیریم، زیرا از آن که شاه اسماعیل را بنیان گذار مشی و مذهب تشیع معرفی کرده اند، اگر اوصاف بالا با او منطبق است، پس بنیان گذار تشیع صفوی در ایران یک لاابالی در جایگاه الله نشسته است و اگر چنین نیست نخست کسی بگوید شاه اسماعیل واقعی را، اگر بوده است، کجا و چه گونه باید یافت و به اشاره ی کدام مرکز و چرا اراجیف این به اصطلاح سیاحان ونیزی را به عنوان مدارک ایران شناسی همه جا تبلیغ می کنند و کسانی از چنین شاه

اسماعیلی، قوم پرستانه، پیامبر و سرکرده ی صاحب کرامت می سازند و کسان دیگری به نام او اپرا می نوازند و فرش می بافند؟!

پس بار دیگر به اندونزی باز گردم. اندونزی کشوری مسلمان است و در قانون اساسی آن تعلق به هیچ فرقه و مذهبی ذکر نشده است. تظاهر به اسلام در اندونزی چنان نادر است که به عدم می ماند. مردان غالبا و به طور معمول، ریش و ته ریش متظاهرانه نمی گذارند، تسبیح نمی گردانند، پرچم و پوستر در دکان ها نمی آویزند، زنان چادر و چاقچور ندارند، از تعطیلات مذهبی خبری نیست، سینه نمی زنند، کتاب دعا ندارند و در خیابان و حتی مساجد داعیه داری برای دین، در لباس مخصوص دیده نمی شود. اسلام در قلب و باور مردم اندونزی خانه دارد که صمیمانه به پیروی و حفظ آن مفتخرند و تکالیف مقرر و مکتوب در قرآن مبارک را مو به مو اجرا می کنند، بی این که دنبال مکمل و مفسری برای توضیح آیات آن بگردند. نخستین آگاهی را با دختر و پسری دانشجو، در به اصطلاح فاست فودی، در شب اول ورودم به جاکارتا، پایتخت اندونزی، به دست آوردم. دختر صورت دل چسب باوقاری داشت و شاید پزشکی می خواند و پسر مشغول به جامعه شناسی بود. مسلمانانی آگاه بودند و اطلاعات آنان از ایران نسبتا کافی بود و به مسائل سیاسی توجه داشتند. سرانجام از تناسب عددی معتقدان به فرقه های اسلامی در اندونزی پرسیدم. به نشان غریبگی با سئوال به یکدیگر نگاه کردند. پرسش ام را خرد و صریح تر کردم و از تعلق مذهبی مردم اندونزی پرسیدم. نتیجه همان بود، چیزی نمی فهمیدند. ناگزیر از تشیع و تسنن گفتم و از بنی امیه و از این قبیل. دختر کوشید نام بنی امیه را به مفهوم ناآشنایی با آن تکرار کند، که نتوانست. حالا نوبت من بود که حیرت کنم. از خلفای راشدین گفتم و از امام علی و اختلاف میان شیعه و سنی. گویی افسانه پریان می شنیدند و کم ترین آگاهی از سقیفه و ابوبکر و عمر و عثمان و علی و سایر اصحاب نداشتند. می خواستم از راه شیطنت از سلمان پارسی بپرسم که منصرف شدم و به یاد آوردم که ما در نزدیکی خانه ی خدا مساجدمان مختلف است و او در انتهای زمین از این افسانه های نوین اسلامی بی خبر است؟! در طول سفر در هر فرصت میسر و از هر کسی که ممکن بود، در میان مردمی از طبقات و علائق مختلف، سئوال ها را مکرر کردم و همیشه نتیجه همان بود. مسافرت دور و دراز و شتابان، که غالب اوقات آن در جاده ها می گذشت، اجازه نمی داد با مراکز آکادمیک اندونزی تماس بگیرم، اما هرچه در میان مردم سرک کشیدم و گاه کار را به فضولی کشاندم، از اختلاف مذهبی در اندونزی اثری ندیدم. اما زمان خروج از آن کشور پیش خود به این نتیجه رسیده بودم که در زمان گریز مسلمانان آفریقایی و هندی به آن سرزمین، یعنی چهارصد سال پیش، هنوز تاریخ کنونی برای اسلام نوشته نشده و هنوز فرقه های اسلامی را اختراع و ابداع نکرده بودند .امری که از پیش بدان یقین داشتم و تجسس های بعد مرا به صحت آن چندان مطمئن کرده است، که بتوانم با قدرت کافی از ارائه ی آن دفاع کنم. من با قصد بازگشت به اتحاد اسلامی وحشتی از عنوان کردن این اساس ندارم که هر یک از حوزه های آموزشی و رسمی اسلامی که در سرزمین های نزدیک به خانه ی خدا، از شمال آفریقا تا خراسان بزرگ و ترکیه و پاکستان و هند گشوده اند، و گردانندگان آن، در حیات جدید خود، پیوسته به توضیح شاخه ای از مذاهب مشغول بوده اند، که به جای دین گرفته اند و بنا بر تصریح تمسخر آمیز قرآن قویم، گمان بر صحت حصه ی خود دارند و هر یک تنها به حاشیه هایی می پردازند که با نزول قرآن و رسالت پیامبر مطلقا بی ارتباط است و جز

اپوزسیونی نوساخته، برای تضعیف وحدت اسلامی نیستند. در نهایت آن مسلمانی که قرآن را اساس درک مستقیم از قرآن گرفته، ارجاع به هیچ بنده ای را جدی نمی گیرد و بدان نیازی ندارد، خلاء زمانی دهان باز می کند که کسانی توضیح گزیده تاریخ دل خواه و دست ساز خود از حوادث نامعین اسلامی را به جای دین اسلام گذارده و رسالت کامل پیامبر در ابلاغ آیات قرآن را مشروط به تایید آتی مشتی مفسر و مفتی و شیخ و مسئله گو گرفته اند. این مقدمات را بر آن توضیح آتی و کافی بر جدید بودن تفکر فرقوی در اسلام آوردم تا با یمن آن یادداشت های دیدار از اندونزی را به پایان برم و به عنایت الهی امیدوار باشم که فرصت تجدید و ادامه ی این یادداشت و مباحث مندرج در آن را فراهم آورد.

نوشته شده در جمعه، ۲۹ آذر ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۹۲

(دیدار از اندونزی، ۱۵)

در ورود به دالان های دشوار پوی و در تاریکی فرو رفته ای که در مسیر رونده قرار می گیرد، معمول چنین است که عابر خود را به خداوند می سپارد و با ذکر **انا لله و انا الیه راجعون،** برای استقبال از تبعات آن عبور اعلام آمادگی می کند. حال، ناظم این مجموعه یادداشت ها، ضرورت ورود به چنین گذری را در برابر می بیند، که دخول از دهانه آن با قبول مبدل شدن به قربانی برابر است. مورخ با پرده برداری و با اصطلاح روز، رونمایی از پنهان مانده ترین تصویر تاریخ ایران و شرق میانه، در مقطعی که صفویه نام داده اند و به پشت سر نهادن این گذرگاه، کتاب سوم از مجموعه ی »تاملی در بنیان تاریخ ایران»، با عنوان برآمدن صفویه را می بندد و تعجب نخواهد کرد اگر علنی کردن این گفتار، حتی ظرفیت تحمل هایی را سرریز کند که پیوسته و شجاعانه ندای نیاز و ضرورت بازبینی در تمام امور را تذکر داده اند .

باری، چنان می نماید که زندگانی آرام، مسلمانانه و پر از مسالمت و مهربانی، در سرزمین اندونزی، مورد قبول و موافقت و پسند فرقه گرایان نبوده و از آن که در اندونزی فقط قرآن می خوانند، نماز می گذارند، از منهیات بدون هیچ واسطه و واهمه و سفارش و شفیعی می پرهیزند و آداب دین را، نه چنان که فقه محدود و مجبور می کند، بل برابر برداشت مستقیم از آیات قرآن به جای می آورند، مدتی است کسانی مشغول تدارک اند تا با یاد دادن نحوه ی آتش زدن مسجد آن دیگری و به خون کشاندن مسلمان همسایه، که مثلا به هنگام نماز دست را بسته و یا باز نگه می دارد، اسلام مخصوصی را به اندونزی سوقات برند که در آن دیار شناخته نبوده است .

«حجت الاسلام و المسلمین سید فارس حسینی تویسرکانی از روحانیون فعال وبانی مؤسسه اهل البیت (ع) در جاکارتاست که فارسی و انگلیسی و عربی و اندنزیایی و سواحلی را به راحتی صحبت می‌کند. ایشان مدتها در تانزانیا بوده و **از هفت هشت سال پیش** به اندونزی آمده است. مؤسسه اهل البیت (ع (**در سال ۲۰۰۶** توسط خود این سید و با پشتوانه مالی حجت الاسلام و المسلمین شهرستانی طی نه ماه ساخته شد و دو سالی است که فعالیت‌های تبلیغی و درسی خود را شروع کرده است. ایشان پیش از ساختن مؤسسه، به صورت پراکنده در مؤسسات مختلف مشغول به فعالیت تبلیغی بوده است. روزهای **شنبه و یکشنبه** که روزهای رسمی تعطیل در اندونزی است نماز جماعت در مؤسسه برگزار می‌شود. سه روز بعد از آن، هر روز درس فقه و عقاید ارائه می شود که همراه آن نماز جماعت مغرب و عشا نیز برگزار می‌گردد. به گفته ایشان در حال حاضر، درس‌های فقه و عقاید متعددی **از سوی طلابی که در ایران تحصیل کرده‌اند** برای شیعیان برگزار می‌شود. ایشان در راه افزودند که بسیاری از شیعیان طالب اقامه نماز جمعه هستند، اما تاکنون برای حفظ اوضاع، به مصلحت دانسته نشده و به خصوص در رابطه با مؤسسه این کار در حوزه وظایف آن شمرده نشده است. در واقع یک دلیل دیگر هم این است که این ساختمان صورت مسجد ندارد. همین جا بیفزایم که مساجد اینجا به جز موارد خاص که مساجد باشکوهی است، **معمولا یک ساختمان عادی است** که یک گنبد کوچک روی آن گذاشته می شود. از صحبت‌های مقدماتی روشن شد که در ارتباط با فعالیت های تبلیغی، اندونزی این شانس را دارد که **چندین نفر از افراد فرهیخته** به کار آموزش دین و مذهب شیعه مشغول هستند. به علاوه سالهاست که تعدادی از طلبه‌های اندونزیایی که در قم تحصیل کرده‌اند به اینجا بازگشته، به اداره مؤسسات پرداخته و **مشغول تبلیغات دینی هستند** .از فرودگاه که خارج شدیم، چهل دقیقه طول کشید تا به مؤسسه اهل البیت (ع) رسیدیم. به تازگی، یعنی ساعتی پیش از ورود ما، مراسم عروسی یک دختر و پسر شیعه اندونزیایی در آن محل تمام شده بود .**در آن مراسم حدیث کسا خوانده شده بود** .گفتنی است که هر شب جمعه در اینجا و چندین مؤسسه دیگر **دعای کمیل** برگزار می شود، اما امشب به خاطر عروسی حدیث کسا خوانده شده است.»

(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید، مندرج در آدرس :
(www.historylib.com/Site/SViewDocument.aspx?DocID=971&RT=List

بر این قرار شیعیان هم یکی دو سالی است به عرصه ی اندونزی رسیده اند تا مذهب خود را به آن مردم آرامش خواه ارائه دهند. آیا اندونزی در اختیار کفار و یا مشرکین است، آیا قصد انتقال و اقدام به تبیین دیگری از یکتا پرستی به آن مردم از پیش یگانه پرست را کرده اند، آیا برای اندونزی قرآن نوی می برند، آیا می خواهند جایگاه پیامبر اسلام را به آنان بشناسانند، آیا در اندونزی بدون وضو نماز می کنند، آیا طرز خواندن نماز را فراموش کرده اند، آیا روزه نمی گیرند، آیا به حج نمی روند و ندای الله اکبر از قریب نیم

میلیون مسجد مختصر و بدون طلا و کاشی کاری آنان بلند نیست؟ خیر به اندونزی می روند تا برای آنان صفحاتی از تاریخ اسلام را بخوانند که حاصل آن نا آشنا شمردن ۹۰ درصد از مسلمانان کنونی جهان با اسلام اصیل است!!؟ در این اسلام اصیل از آغاز مومنی جز به کم از شماره ی انگشتان دست دیده نمی شود و اگر امروز هم قریب به اتفاق مسلمانان جهان روایات ما از تاریخ اسلام را نمی پذیرند، که منبع انتشار کلی و از هر نوع آن زیر سئوال است، پس اسلام ۱۴۰۰سال گذشته را در انتظار بوده، تا هیئت های تبلیغاتی، در پروازها و سفرهای سیاحتی، مثلا برای مبارکی عروسی زوج جدیدا به تشیع پیوسته ی اندونزیایی حدیث کسا بخوانند و گره از اسلام ساده ی آن مردم باز کنند !!!آیا مشکل مسلمانان اندونزی ناآشنایی آنان با دعای ندبه و کمیل و حدیث کسا است؟ اگر نومسیون های تبلیغ مسیحیت، تا کنار دیوار دانشگاه های ما لانه دارند و خانه کرده اند، مورخ در حیرت است چرا مثلا برای مسلمان کردن مردم ژاپن و یا شیلی هیئتی نمی فرستیم، اما برای اتصال مسلمانان اندونزی به فرقه بازی ها، چنین بی قراری می کنیم؟! و تا به یاد دارم، درس دیگری را باز پس دهم که یک مدیریت میان سال و مسلمان هتل به من داد، در حالی که چند مستمع دیگر حضور داشتند. از او سئوال کردم چرا نماز جمعه را در غیر روز آن برگزار می کنید؟ به سادگی پاسخ داد: در قرآن کریم چهارشنبه و پنج شنبه نیست و اشاره به جمعه ضرورت جماعت را ذکر می کند، که در اندونزی به سبب نیازهای جامعه، به تعطیل رسمی ما منتقل شده است. ما اصل را در این می دانیم که سفارش جماعت در نماز را نه تنها هفته ای یک روز، بل در هر زمان ممکن رعایت کنیم. به یاد آوردم که یوم در قرآن مجید نه به طلوع روز، که به رخ دادی تعیین کننده اشاره دارد: یوم الدین، یوم الاخر، یوم القیامه، یوم تبیض الوجوه، یوم یحشرهم جمیعا، یوم ینفخ فی الصور، یوم حنین و قس علی هذا .

«نخستین نکته‌ای که در باره تشیع در اندونزی می شنویم، در باره سادات اینجاست که **همگی از نسل امام جعفر صادق** (ع (و از شاخه علی بن جعفر عریضی هستند. اینها سادات حضارمه یا حضرموتی (بخشی از یمن) هستند که در **قرن نهم** با کشتی به این مناطق آمده اند. این را هم عرض کنم که سادات عریضی در ایران هم شاخه‌هایی دارند .**شماری از این سادات از شیعیان قدیم هستند** که اولین بار در شهر آچه ساکن شده و از آنجا به سایر نقاط اندونزی کوچ کرده‌اند .**در حال حاضر شمار زیادی از آنان سنی مذهب** (**شافعی**) **و حتی برخی از آنها وهابی هستند** .در اینجا به جای کلمه «سید» کلمه «حبیب» را به کار می برند.»

(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

این هم انتقال امام زادگانی به اندونزی، همگی از نسل امام جعفر صادق، که گویا به مرور زمان شمار زیادی از آنان سنی و حتی وهابی شده اند و شاید هم به همین سبب، نه سید که حبیب خوانده می شوند. تدارک چنین سفرنامه ای از سوی ناظری که خود را مورخ و محقق در تاریخ اسلام شناسانده، آیا

تبعیت از مجموعه افسانه های موجود در باب تاریخ اسلام نیست و جای افسوس ندارد که آقای جعفریان در انتهای تاریخ گذاری قرن نهم خود در متن بالا نوع میلادی و هجری آن را ذکر نکرده اند تا معین شود سرویس کشتی رانی های مورد اشاره ایشان، از چند قرن مقدم بر فراهم آمدن امکانات جهانی آن، عازم اندونزی می شده اند!!؟

«صبح روز جمعه هفتم تیرماه به پونچاک، جایی کوهستانی در جنوب جاکارتا رفتیم که بسیار زیبا بود. فاصله آن به تقریب کمتر از یک ساعت راه از جاکارتاست. مسیر آن توریستی و نسبتا شلوغ بود و به تدریج که به منطقه کوهستانی نزدیک شدیم راه باریک و تنگ گردید. گفته می‌شود که جاکارتا ۱۸ میلیون جمعیت دارد. روزهای تعطیل آنان شنبه و یکشنبه است و بنابرین روز جمعه، مسیر یاد شده چندان شلوغ نبود. نماز ظهر را در مسجدی بسیار زیبا که بر بلندی کوهی ساخته شده بود، وانسان را بی اختیار به یاد امامزاده هاشم می انداخت، خواندیم. از ابتدای ورودی باید کفشها را در می آوردیم و **تمامی محدوده وضوخانه و حتی دستشویی را با پای لخت رفت**. ظاهرش البته تمیز بود و برای ما هم راهی جز رعایت مقررات نبود. با اصرار برای ورود به دستشویی یک دمپایی گرفتیم. بعد از اقامه نماز از مسجد بیرون آمده به سمت یک رستوران رفتیم... زندگی مردم در اینجا به نظر دشوار می‌آید. درآمدها اندک و شمار جمعیت قابل توجه است. در طول این مسیر، هزاران مغازه کوچک اما با کیفیت بسیار پایین دیده می شد. راسته های میوه فروشی، با میوه های معمولی و محلی، پررونق ترین آنها از لحاظ جنس بود. مغازه های دیگر معمولا بسیار حقیر و شامل برخی از اقلام عادی و ابتدایی و گاه صنایع دستی بود. اصولا در اینجا صنایع دستی جایگاه ویژه ای دارد و به خصوص از چوب که محصول عمده اندونزی است، بسیار خوب استفاده می‌شود. می دانیم که جنگلهای بیشمار اندونزی، این کشور را به یک منبع شگفت برای کاغذ تبدیل کرده و بهترین کاغذهایی که ما و بسیاری از کشورهای منطقه ما از آن استفاده می کنند از همین اندونزی است. ذغال سنگ این کشور به علاوه برنج از مهم ترین اقلام اقتصادی آن است. مردمان این خطه، همان طور که در مکه و مدینه هم فراوان آنان را دیده بودیم، آرام و قانع و به احتمال اندکی هم ترسو که شرط یک زندگی بی سروصداست. لذاست که دعوا میان افراد کمتر دیده می شود. در رانندگی هم کسی عصبی نیست به علاوه، غالب مردم خنده رو و ملیح هستند. **البته خنده‌ای که ویژه فروشندگان است و بسا آن را از اروپایی ها یاد گرفته باشند، خنده‌هایی است که به عقیده من بیشتر محیلانه است تا از سر صداقت، درست مثل اروپا.**»

(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

در اندونزی احکام طهارت و نجاست، جاری در رسالات عملیه ی ما، رعایت نمی شود، زندگانی روزانه را با وسواس های بی اساس به جهنم بدل نمی کنند و بر هر عنصر و ترشحی، به هر بهانه مارک نجاست

نمی زنند. با کس دیگری در این باب گپ می زدم. معتقد بود نجس و پاک را آیات قرآن تعیین کرده، خاک از نظر خداوند تا حد ابزار تیمم طاهر است و قدم گذاردن با پای برهنه بر آن، موجب نجاست نیست. از اعتقاد آن مردم به تبعیت بدون چون و چرا و بی واسطه از متن مستقیم قرآن پیوسته دچار حیرت می شدم و البته اگر سکوت ام را، که پایه ی تعمق داشت، با خنده ی شیرین معمول شان نشانه ی عجز و قبول می انگاشتند، آن را همانند آقای جعفریان نه محیلانه که آموزگارانه و نوازشگر می شناختم.

«**پدیده ی عمومی دیگری که در وقت گردش در مراکز شلوغ می‌توان مشاهده کرد، حجاب است**.طی ده سال گذشته تعداد زنان محجبه چندین برابر شده و در حال حاضر می توان گفت که چیزی بین سی تا چهل درصد زنان محجبه شده اند .**گرچه خیلی به معرفت دینی آنان افزوده نشده است** .از اسلام، نمازهای یومیه به علاوه نماز جمعه نهایت اهمیت را دارد .**اما بیش از آن، چیزی وجود ندارد** .غالب مردم در وقت رفتن به نماز جمعه، شلوار خود را درآورده و لنگ مانندی می پوشند. این به خصوص برای افراد مقدس رایج است. کسانی که به مکه مشرف شده اند، اندونزیایی هایی را معمولا با این قبیل لنگ ها دیده اند.»

(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

به روشنی نمی دانم شیخ عالی رتبه ی ما در کدام حوزه ی اندونزی سیاحت کرده و به گردش رفته اند، که در آن تنها سی یا چهل درصد زنان، آن هم اخیرا و بدون معرفت دینی حجاب داشته اند!!!؟ در اندونزی بی حجابی فراوان نبوده و نیست و بد حجابی مطلقا دیده نمی شود. به راستی سخنان بالا در باب عظیم ترین تجمع مسلمین، که عابد ترین آنان اند، اما به تشخیص آقای جعفریان چیزی از اسلام جز نماز و ستایش خداوند نمی دانند! غلیان تعصب و حتی رگه هایی از عصبیت در گفتار شیخ ما را عیان می کند که احتمالا تنها زمانی به مسلمانی مردم اندونزی فتوا خواهند داد که در فرودگاه جاکارتا سینه زنی ببینند و یا تمثیلی کاه پر کرده از تجسم عمر را در مقدم ایشان بسوزانند، هرچند همانند ما به درستی ندانند که کیست!!!؟

«از خانم تانگ پرسیدیم که **آیا در اندونزی رشته فلسفه اسلامی در دانشگاهها وجود دارد** که ایشان جواب منفی داد. و گفت که البته رشته فلسفه‌های غربی هست. وی در باره طلبه‌هایی هم که در ایران درس خوانده‌اند گفت که **در ایران خیلی به اینها خوش می‌گذرد** و وقتی اینجا می‌آیند گرفتار نوعی وازدگی می شوند. البته این که فارغ التحصیلان طلبه ایرانی در اینجا معمولا مشغول کار می شوند نکته جالبی است .**آنان تقریبا بیکار نمی‌مانند** و اخیرا به کارهای انتشاراتی رو آورده‌اند.»

(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

این هم دلیل دیگری بر رد مسلمانی مردم اندونزی، که نه تنها دست نوشته های ناشناسانی درباره ی تاریخ اسلام را جدی نمی گیرند، که خوراک فراوانی فراخور اشتهای فرقه بازان است، بل لفاظی های نو نوشته ای را هم باور ندارند که فلسفه ی اسلامی نام گرفته و معارضی بر قرآن است. تردید دارم آقای جعفریان به گزندگی اشارات خانم تانگ پی برده باشند که آشکارا، اما زیرکانه، به ایشان یاد آور شده اند که گرایش نو به طلبگی در قم، از سوی کسانی در اندونزی، پایه اعتقادی محکمی ندارد، بل به سبب پذیرایی نمک گیرانه ای است که از آنان در ایران می شود و امید به شغل و درآمدی که بدون معطلی در بازگشت به اندونزی انتظارشان را می کشد!!؟

«درباره شمار شیعیان پرسیدیم. گفتند: آماری که اخیرا **سازمان سیا** از اقلیت ها ارائه داد، حکایت از آن داشت که **یک درصد جمعیت** اندونزی شیعه هستند. آقای حکیم الهی گفت که به نظر ما حدود سه میلیون شیعه در اینجا هست .**اما شیعه متدین و مقید شاید حوالی یک صد هزار باشد** .ایشان گفت ما در هر شهری وارد می شویم، شیعیانی را در آنجا می بینیم.»

(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

همه چیز از خیال بافی مایه می گیرد، آمار شیعیان اندونزی را سازمان سیا دارد و نه حوزه های تشیع در کربلا و نجف و قم، چنان که نمی دانیم چرا همین پایه ی یک درصد در میان جمعیت دویست میلیونی مسلمانان اندونزی سر به سه میلیون نفر زده است، همان طور که معلوم نیست آقای حکیم الهی با چه مقیاس و معیاری دو میلیون و نهصد هزار از این آمار را خارج از مذهب تشیع مقید می شناساند و مگر در اندونزی، شاخه های دیگری از تشیع غیر معتقد و بی قید روییده است؟ !

«اما در ارتباط با مذهب سادات؛ واقعیت آن است که **آنان به تدریج تشیع خویش را فراموش کرده** و حتی هویت سید بودن خویش را نیز برای مدتها فراموش کردند. آنان از حضرموتِ یمن به سمت آچه آمده بودند و اسلام نیز از همین طریق وارد اندونزی کردند. بسا به جز سادات، قبایل دیگری هم از زمره مهاجران بوده اند.»

(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

این است عاقبت آن دیدار از سر انتظارات متعصبانه، که در ذهن خود تشیع را همراه خانواده ی خیالی امامان به هر سو می کشاند و پرچم آن را از قرون ماضیه تا اعماق جنگل های انتهای شرقی زمین برپا می بیند. چنین آرزومندی، آن گاه که با فقدان تصورات و امید های خود رو به رو می شود، ناگزیر است همان سادات و امامزادگان را به پشیمان شدگان و بازگشتگانی از راه پدران بزرگوار خویش تبدیل کند!؟

«در حال حاضر دو جریان مهم اسلامی در اندونزی وجود دارد. یکی نهضت العلماء که ادعا می شود که چهل میلیون عضو و سه هزار مدرسه و مکتب خانه دارد و رئیس بخش حوزه ای آن دکتر عقیل سراج است. اینها نفوذ زیادی بین مردم دارند و به طور معمول وزیر دین از اینها انتخاب می شود. این عقیل سراج چند بار هم ایران آمده و روابطش با ایران خوب است. اما بیشتر فارغ التحصیلان آنها برای ادامه تحصیل به سعودی یا مصر می روند. جمعیت دیگر انجمن محمدیه است که مؤسس آن شخصی به نام احمد دحلان بوده و آنها هم رابطه شان با ایران خوب است. برخی از فارغ التحصیلان آنها به ایران آمده‌اند. اینها نیز یک صد و هفتاد دانگشاه و مدرسه عالی دارند و ادعا می شود که ۲۵ میلیون عضو دارند .به نظر می‌رسد آینده اندونزی در اختیار این دو جمعیت و انجمن است و به همین دلیل قدرت های خارجی هم روی آنها حساسیت زیادی دارند. رایس در یکی از سفرهای اخیر خود از یکی از این حوزه ها بازدید کرد. در کل **فضای مذهبی اینجا متاثر از سعودی است** و به همین دلیل وهابی ها در اینجا بسیار فعال هستند... همین طور که کتابهای شیعه به اندونزیایی ترجمه می‌شود **دهها برابر آن** آثار معروف سنی به این زبان بازگردانده می شود. یک ناشر به نام گما انسانی دوره تفسیر سید قطب را به اندونزیایی ترجمه و منتشر کرده بود. همان ناشر بیش از ده عنوان کتاب از عائض القرنی منتشر کرده بود. سال گذشته عائض القرنی با معاون ریاست جمهوری در مراسم افتتاح همین نمایشگاه شرکت داشته است. این عائض یک وهابی مدرن در سعودی است که اگر اشتباه نکنم شعری هم از وی در ستایش صدام به عنوان یک شهید در یکی از سایت ها دیدم. در این شعر یک چهره متدین از او ساخته بود.»

(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

اینک میراث اختراع و انتقال فرق اسلامی، از ناشناسان عثمانی، که با عنایت خداوند، به تفصیل در باب آن ها خواهم نوشت، به آل سعود منتقل شده است. آن ها با پیامبر پرستی خود، که گاه به همپایگی با خداوند سر می زند و به امید خدا بخش اعظم چند گفتار آتی این مدخل نو را پر خواهد کرد، همان جاده ی تفرقه ای را می کوبند که ما با امام پرستی. آن ها عمدتا به جای آیات قرآن به احادیث رو می کنند و ما به روایات و تماما نه در تبیین اسلام، بل تدارک بهانه هایی برای پاره پاره کردن دین و نیز بدن های صاحبان آن گرایش مذهبی دیگر، که به هنگام نماز مهر می گذارد و یا نمی گذارد. سعودیان نیز به

سهم و وجه و توانایی خود، ده سالی است به اندونزی ریخته اند، که مطلقا و مستقیما مسلمان اند تا در گوش آنان حکایات نوبافته ای از مالک و ابوحنیفه و دیگران را بخوانند، قرآن را کنار گذارند، صحیح های این و آن را شماره کنند، که حاوی غلط ترین بیانات در باب اسلام است، خداوند را واگذارند و مسلمانانی به خوش آیند شیوخ سعودی شوند !!!

«حوادثی هم در باره برخورد وهابی‌ها با شیعیان رخ داده است. سال گذشته در جاوه شرقی در بانگیل یکی از شهرکهای سورابایا، **وهابی ها تظاهراتی ترتیب دادند و ضمن آن یک مرکز شیعه را نیز آتش زدند** .شهر بانگیل یکی از مراکز مهم شیعه است که بسیاری از طلاب قم فارغ التحصیل این شهر هستند. بانی این مؤسسه مرحوم سید حسین حبشی است. مؤسسه مزبور یک مجتمع آموزشی شامل مهد کودک تا پایان دبیرستان است. به تازگی قصد تأسیس یک حوزه علمیه نیز دارند. در ماجرای حمله به این مؤسسه **و سنگ باران منزل رئیس این مؤسسه،** آقای سید محمد بن علوی بیش از همه در تحریکات وهابی‌ها مؤثر بود. پیش از آن قرضاوی در سفری به اندونزی تلاش کرده بود تا به عنوان میهمان ویژه رئیس جمهور، اهل سنت و مسؤولان دولت را بر ضد شیعه بسیج کند. بازتاب این فعالیت در حمله به این مرکز در شهر بانگیل که به عنوان شهر قم برای شیعیان به شمار می‌آید، ظاهر شد. عامل مستقیم این حادثه شخصی به نام سید طاهر الکاف که خود وهابی بود و از عربستان کمک می‌گرفت **.مدرسه‌ای هم به نام الهادی در جاوه مرکزی بود که حدود هفت سال قبل حمله‌ای به آن صورت گرفت و در حال حاضر آن مدرسه تعطیل است**، گرچه مدرسه قدیمی آن که حوزوی است مشغول کار است.«

(رسول جعفریان، سفر به جاوه قدیم یا اندونزی جدید)

و این هم آغاز بلوغ و بار دادن آن آرمان هایی که فرقه گرایان قصد گستراندن آن را در اندونزی دارند: آرامش اسلامی اندونزی برهم خورد، به یکدیگر سنگ پرتاب کنند، مراکز یکدیگر را آتش زنند، مساجد را با نماز گزاران به بمب ببندند و دیگر فجایعی که اینک تنها سوقات دشمن پسند فرقه گرایی برای جهان اسلام است.

نوشته شده در پنجشنبه، ۰۵ دی ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۲:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۹۳

(مقدماتی بر نتیجه ۱، بازبینی مجدد بررسی های پیشین)

سرانجام و به لطف خداوند، آن راه دشوار نه چندان هموار پیموده شد که در انتهای آن تابلوی قابل تاملی از حقایق تاریخ ایران و شرق میانه و به طور کلی جهان باستان در افق دیده می شود. در مسیر چند هزار برگ نوشته از سرپیچ های تند استدلال گذشتیم تا خردمند به سر منزل این برداشت نو نزدیک تر شود که شرق میانه ی ممتاز در دو مورد و مرحله آماج تاخت و تاز بنیان سوز یهودیان بوده است: در مقطع انهدام مادی و عینی پوریم و نیز در یورش فرهنگی سهمگینی که از چند قرن پیش به قصد تخریب و ترسیم توهماتی در آگاهی های عمومی مردم این منطقه و با تلقین داستانواره های گوناگون به نام تاریخ و حواشی دینی و ملی، حیله گرانه موجب شده اند اقوام منطقه رویاروی یکدیگر قرار گیرند. آن ها با به راه انداختن هیاهوی مصنوعی در باب حضور و دیرینه ی این و آن و بازنوشت تلی از تولیدات فرهنگی بی پایه، ساخت سلسله ها و امپراتوران پفکی بی پروانه و گشودن گذرگاه های فرعی بن بست به نام فلسفه، عرفان و تصوف اسلامی، که شاه راه هایی به سوی آگاهی جلوه داده اند، بر پیکر پر توان دین اسلام چنان زخم هایی زده اند که تفرقه ی مذهبی، تنها یکی از آشکار و بدنماترین آن ها است و مسلمانان منطقه به تاریخی از مراحل گذر دین اسلام باور دارند و حضور تاریخی اقوام و ملل این خطه با چنان افسانه های کودکانه ای توام و تبیین شده، که معارض های واضحی، چون کتب فتوح و سیره و روایت و حدیث و تفسیر و تحشیه و توضیح و نیز تصاویر باسمه ای از مجموعه هایی چون دیوان شعر فردوسی را، از لوازم معتبر آشنایی با پیشینه و دین خویش می شناسند!!!؟

«روز دیگر اسماعیل به ساحل رو به رو فرود آمد و از بخت سازگار گداری یافت و شب دیگر با همه لشکر خود از آن گذشت و ناگهان بر سپاهیان الوند که همه از شراب و طعام، گرانبار در چادرهای خود خفته بودند شبیخون زد، چنان که مجال دفاع نیافتند. آن گاه این بی نوایان بخت برگشته را از دم تیغ بی دریغ گذراندند چنان که **در ساعت سه** همه تار و مار شدند مگر الوند که با تنی چند از همراهان به تبریز که گنج ها و حرم خود را در آن جا نگه داری می کرد گریخت و از تبریز به دیار بکر رفت. اسماعیل غنیمتی عظیم از خیمه و اسب و سلاح و مانند این ها برگرفت و سپاهیان اش نیز خود را با غنایم جنگی غنی کردند. وی چهار روز در آن محل ماند تا لشکریانی که از جنگیدن خسته و ناتوان شده بودند نفس تازه کنند. سپس رو به سوی تبریز نهاد و **در آن جا با هیچ مقاومتی روبه رو نشد**. **با این همه بسیاری از مردم شهر را قتل و عام کرد**. **حتی کسان او زنان**

آبستن را با جنین هایی که در شکم داشتند کشتند .گور سلطان یعقوب و بسیاری از امیرانی را که در نبرد دربند شرکت جسته بودند نبش کردند و استخوان های شان را سوختند. سیصد تن از زنان روسپی را به صف درآوردند و هر یک را دو نیمه کردند. سپس هشتصد تن از بلازی (امردها) را که در دستگاه الوند پرورش یافته بودند سر بریدند .حتی تمام سگان تبریز را کشتار کردند و **مرتکب بسیاری فجایع دیگر شدند** .سپس اسماعیل مادر خود را فراخواند که از جهتی با سلطان یعقوب خویشاوندی داشت و چون معلوم شد که به عقد یکی از امیران حاضر در نبرد دربند درآمده بوده است **پس از طعن و لعن وی فرمان داد تا او را در برابرش سر بریدند** .گمان نمی کنم از زمان نرون تا کنون چنین ستمکاره ی خون آشامی به جهان آمده باشد.»

(سفرنامه ونیزیان در ایران، ص ۴۰۸)

تصویر بالا، نسبت به آن چه مثلا در باب اشکانیان بافته اند، هنوز حصه ی قابل باورتری از تاریخ این منطقه است که از حوادث ۵۰۰ سال پیش، از قول ناظری بدون نام و با عنوان تاجری ونیزی می آورند، با شرح زیر که خود نقل کرده است :

«اکنون مطلب را آغاز می کنم **با ذکر اماکن و نواحی که در آن ها به سر برده ام** .پس گویم هنگامی که شیخ اسماعیل در سال ۱۵۰۷ میلادی برای جنگ با علاء الدوله به قرامان آمد، بر حسب اتفاق من در لشکر او در ارزنجان بودم و چهل روز در آن جا ماندم و بعدها در چیمیش گزک. آن گاه رود فرات را گذاره کردم و به کشور علاء الدوله رفتم. در هنگامی که با شماخی و کشور شیروان می جنگید **من آن جا بودم**.»

(سفرنامه ونیزیان در ایران، ص ۳۵۱)

پس بنا بر اعتراف این مثلا تاجر ونیزی، در سفرنامه اش اغلب تصاویری عرضه شده که خود ناظر آن بوده است و خواندیم در ساعت سه نیمه شب نیز، خود را شاهد از هم پاشیدن سپاه الوند به دست سربازان اسماعیل معرفی می کند که علم شناخت تاریخی هر دوی آن ها، از شکست خورده و پیروز، مفقود است. شاه اسماعیل او چندان با سفارشات قرآن نا آشناست که مردم تسلیم شده ی تبریز را قتل عام می کند، زنان حامله را شکم می درد و از جمله ی چند صد تن روسپی و امرد، مادر خود را هم به جرم همخوابگی با دشمن سر می برد. اگر فقط بپرسیم این تاجر ونیزی چه گونه ساعت سه بعد از نیمه شب را در پانصد سال پیش تشخیص داده است، ارکان تمام این داستان مسخره از هم می پاشد، اما صاحبان اندیشه در ملت ترک نه فقط چنین سئوال ساده ای را از خود و یا هیچ مرکز و مسئول دیگری نپرسیده اند، بل به افتخار این اسماعیل دست ساز سیاحان و محصول قلابی کنیسه و

کلیسا، اپرا نواخته و مجسمه ساخته اند، چنان که هیچ صاحب منصب روحانیت تامل نکرده است آن مذهبی که بنیان گذارش چنین فاعلی باشد، چه گونه راه نمای خلق خدا خواهد بود، زیرا هم آن ترک و هم آن حوزه نشین، بدون اسماعیلی حتی با چنین مشخصات، در بیان تاریخ مربوط به خود، سرگردان و بی صاحب خواهد ماند .

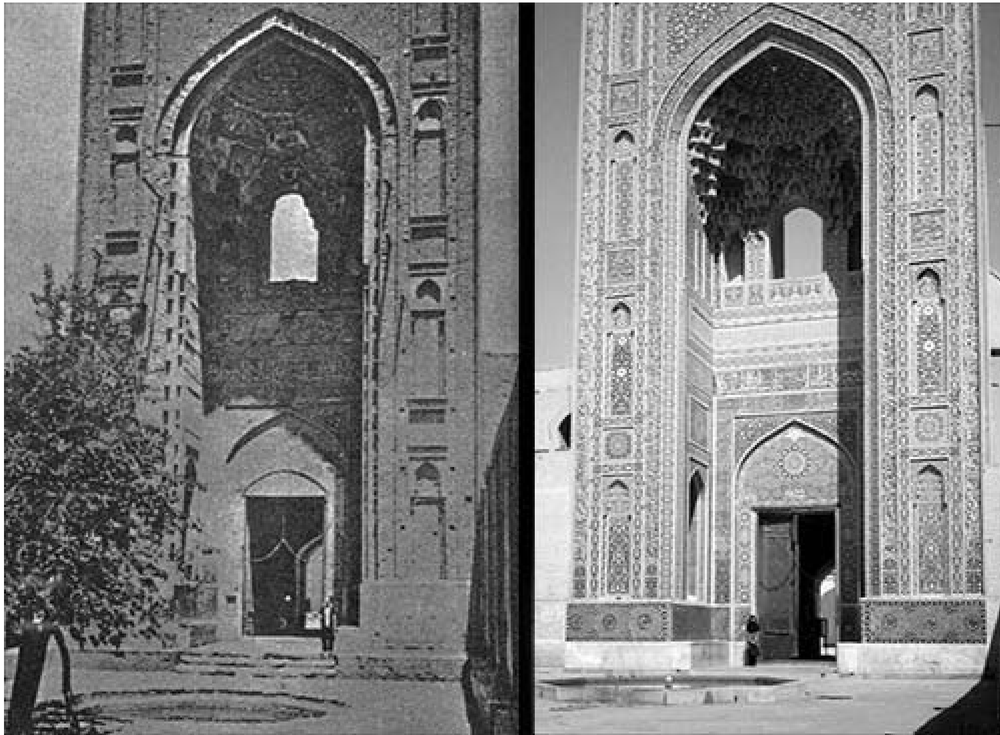
«یزدی در حقیقت اصفهانی را غریبه می داند .**یزدی ها اصولا احساسی درباره ی جزیی از یک ملت و کشور بودن را ندارند** و گرچه قید همشهری را موجب پیوند و نزدیکی نمی دانند، اما به هر حال برای شان ملموس است. اما اگر اشتراکات او با یک بوشهری به عنوان یک هموطن را توضیح دهید، تردید دارم مقصود شما را درک کند و اگر اصرار کنید، آن را نوعی شوخی فرض می کند و یا در سلامت عقل تان شک خواهد کرد .**در میان الفاظ جاری نزد مردم یزد به زحمت بتوان واژه ای با مفهوم کشور پیدا کرد**، نظر یزدی درباره ی مناطق دورتر از افق دید محدودش بسیار مبهم است و گویی برای او اصولا درک سرزمینی به هم پیوسته به سختی میسر است.»

(مالکوم ناپیر، پنج سال در یک شهر ایران، متن اصلی، ص ۳۰)

این مبلّغ مسیحیت که صد سال پیش از سوی کلیسا مامور نصاری سازی در یزد بوده است، خاطراتی بس خواندنی دارد که معلوم می کند حتی در دوران انقلاب مشروطه نیز یزدی، یعنی همان پارسیان کهن که نوشته اند از ترس توحش عرب به هندوستان گریخته و از آن جا بازگشته، مفهومی از وطنی به نام ایران در ذهن خود ندارند!!! آیا چه میزان فاصله میان این واقعیات شگفت انگیز که از زبان ناپیر بیرون می زند با آن تلقیناتی می بینید که در شاه نامه به خورد عوام داده اند و مشتی روشنفکر دود زده هنوز و در این قرن عقلانیت و احترام به حقیقت هم، نقالی مکتوب و منقول آن را در قهوه خانه هایی به نام فرهنگ سراها و مراکز نام آور نشر بر عهده گرفته اند!

بازسازی این آگاهی های کرم زده ی تاریخی، مذهبی و ادبی و فرهنگی، که گروهی دشمن مشخص و مخصوص برای ما تدارک دیده اند، از طریق معماری ویژه ای در نحوه ی تدریجی انتقال مطالب انجام شد که شاید در مرور زمان به مکتبی در انجام تحقیقات کلان تبدیل شود. ابتدا آگاه شدیم در سراسر ملکی که در این چند دهه ی اخیر ایران خوانده اند، از زمان اجرای پروژه ی پوریم تا همین چند قرن پیش، مظاهر زندگی جمعی، مانند شهر و ده و آب انبار و حمام و مسجد و آسیاب و بازار و کاروان سرا مفقود بوده است؛ درباره ی زمان بنای شهرهای اصفهان و شیراز نوشتم که اوراق تمام کتاب های نوسازی را که به نام اقالیم و بلدان به قرون اولیه طلوع اسلام منتسب می کنند، بر باد سپرد و گنجینه ی جعلی ادب فارسی را همراه بی اعتبار کردن سرداران بی منازع آن، چون سعدی و حافظ، بر سر بازار به حراج گذارد؛ به جمعیت شناسی تاریخی متوسل شدم که بی اعتنا به هیاهوی قوم پرستان نشان می

داد در آغاز دوران مشهور به صفویه سرزمین کنونی ما خالی از تجمع انسانی بوده است؛ معلوم کردم که آرایه های معماری ممتاز صفویه، دست مایه هایی بس نوسازند که مشتی مخروبه ی خشتی را در همین دو قرن پیش به آثار بی بدیلی مانده از قرون دور تبدیل کرده اند!!!؟



بار دیگر به این دو تصویر نگاه کنید که هر دو محصول استفاده از دستگاه و تکنیک عکاسی است، ابزاری که تا ۱۵۰ سال پیش به ایران نبوده است. اگر مسجد کبیر یزد تا همین قرن پیش هم جز این بنای خشتی - آجری تازه ساز و بی جلای سمت چپ نبوده، پس آن دسته از دوستان و دشمنان یزدی که متعصبانه اصرار دارند به کار شهرشان نپردازم، لااقل نزد خویش اذعان کنند که تاریخچه ی یزد و ابنیه ی آن را درست نمی شناسند، بی جهت بنای آن را به عهد دقیانوس می کشانند و اگر این تصاویر نزد آنان به قدر کافی مقدار ندارد، امید این که خاطرات مالکوم ناپیر در حال انتشار را بخوانند تامعلوم شان شود که یزد هم همانند شیراز و اصفهان و کرمان و رشت و تبریز و مشهد و بوشهر و بندر عباس و تهران، تا همین قرن پیش جز دهکده هایی کوچک و بزرگ و با جمعیتی بس ناچیز نبوده و برای احترام به حقیقت، از سر لاف و گزاف به ناداشته های خود ننازند و همانند دیگران بادی را در آستین نیاندازند که در مجموع از جانب اورشلیم وزانده اند!!؟

باری، به بازبینی اسناد مکتوب و مانده از قرون پیش نشستم که با ادله ی لازم، هیچ کدام عمری درازتر از سه قرن ندارند. سفرنامه های چندی را گشودم که مطالب آن از فرط ناشیگری در تحریر، اسباب انبساط خاطر صاحبان عقول شد و از آن میان بر افتضاحات مندرج در سفرنامه ی ناصر خسروی مجهول الهویه انگشت گذاردم که هزار سال پیش ایران را از کاروان سرا انباشته بود؛ به بازخوانی کتاب هنر دربارهای ایران دست زدم و بر همگان عیان کردم که یک کارشناس زبده ی هنر ایران نتوانسته بود تا هشتصد سال پس از طلوع اسلام و تا عهد مغولان دروغین، حتی دکمه ای مانده از لباس یک خرکچی را به عنوان هنر ایران اسلامی ثبت کند و آن چه را نیز به دربارهای ایران، از عهد مغول تا زمان قاجار

منتسب می کرد جز چند صد تابلوی مینیاتور مفنگی تازه رنگ شده نبود که از شمال اروپا تا شیراز و دهلی نو سفارش اجرای جاعلانه و انبوه آن را قبول می کنند؛ آن گاه کتاب مستطاب و پر برگ عالم آرای عباسی را ورق زدم که در خلال آن مثلا منشی ممتاز دولت عباسی، از فرط بی خبری، ایام ماه و سال و روز و هفته و فروردین و اسفند را نمی شناخت تا تمام زمام داران و اعلی حضرتان قدر قدرت سلسله ی صفوی به نقاشی های کارتن های کودکان بدل شوند؛ در خلال یادداشت ها به تصرفاتی اشاره کردم که در عهد ما در کتیبه ی بیستون و یا نوشته ها و حجاری های نقش رستم و رجب انجام شده بود؛ از طریق تعمق و تحقیق در پاپیروس نوشته های اسلامی، نشان دادم که لااقل تا قرن ششم هجری هیچ کوششی برای ترفیع خط عرب و بین الاسلامی کردن آن صورت نگرفته و از این مسیر تمام ادعاهای کتاب نویسی چند هزار جلدی را که این همه فهرست به تقلید از ابن ندیم برای آن ها ساخته اند، به باد سپردم؛ به تفاوت های بنیادین میان گنبدهای اسلامی و کلیسایی پرداختم و معلوم شد بخش اعظم همین چند بنای تازه سازی که به آن ها تهمت کهن بودن می زنند عبادتگاه مسیحیان و یهودیانی بوده است که در خلال چهار قرن گذشته برای برپا کردن کشوری در جای خرابه های پوریم به این سرزمین وارد شده اند؛ یادداشت طوفانی شماره ۱۶۰ را عرضه کردم که رجز خوانی قوم پرستان لجوج و متعصب را با هر نام و عنوان خاموش کرده است؛ به مبحث ورود اسلام به اسپانیا و اندونزی داخل شدم تا اثبات شود حتی واژه ای از قصه های موجود در باب نحوه ی گسترش اسلام به جهان حقیقت تاریخی ندارد و در زمره ی زیر مجموعه ی مجعولاتی است که برای درافتادن با مفهوم و نحوه ی واقعی رشد اسلام در جهان بالا برده اند و سرانجام به اثبات وقوع ماجرای طوفان نوح در سرزمینی پرداختم که امروز ترکیه می نامند و معلوم کردم جز کناره های از طوفان مصون مانده ی آن سرزمین بس گسترده، که عرصه ی حضور نه چندان روشن بیزانسیان بوده است، قسمت مرکزی ترکیه تا قریب پنج قرن پیش فاقد آثاری از تجمع انسانی است و از این مسیر سر راست آمادگان به دریافت حقیقت را به قبول قلابی بودن قبر مولانا نامی در قونیه دعوت کردم تا معلوم شود در مقطع پنج قرن پیش، دو سرزمین همسایه و خالی از سکنه، و در واقع دو برگه ی نانوشته و آماده و بی مدعی و مطلب، در اختیار برگزیدگان کلیسا و کنیسه قرار داشت، تا با متن دعوت به تفرقه در دین کبیر اسلام سیاه کنند.

نوشته شده در جمعه، ۱۳ دی ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۸:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۹۴

(مقدماتی بر نتیجه ۲، بازبینی مجدد بررسی های پیشین)

آن حرکت که چیدمان دومینوی پیچ در پیچ تاریخی موجود، در سراسر عالم و در تمامی قرون را درهم ریخت، بی تعارف اثبات ناتمامی بنای تخت جمشید بود که ضربه را بر نخستین مهره نواخت و اینک مدتی است صدای خوش برهم هوار شدن آن نظم لرزان را شاهدیم که تاریخ جهان باستان نام گرفته بود. قصد نخست از سر دادن آن داستانواره های فاقد مدرک و منطق، به عنوان تاریخ غیر یهودیان، انتقال آغاز تاریخ و تمدن بشر، در حول و حوش پیدایش تورات و اختفای وسعت رخ داد بی قرینه ی قتل عام پوریم بوده است. اینک که از وسعت جعلیات کاغذینی باخبریم، که به نام محرران ناشناس و ناظران ناآگاه روزگار، از هرودوت تا شاردن و شایعه سازان پس از او، به فرهنگ آدمی و به ویژه مسلمین تحویل داده اند، تکلیفی نداریم جز این که در هر کجا و به هر وسیله دیگران را به تماشای بر آب شسته شدن تولیداتی دعوت کنیم که محصول سه قرن کار شبانه روزی در پستو نشستگان کنیسه و کلیسا و مراکز آموزشی پر آوازه ای است، که با هزار ترفند ضد فرهنگی، دانشگاه های بزرگ و بین المللی و مراکز انتشار اندیشه در باب پیشینه و تمدن انسان نام گذاری شده اند .

«در سال ۱۵۲۴ میلادی ابراهیم پاشا که از ترویج مذهب شیعه به دست شاه اسماعیل به خشم آمده بود، سلطان سلیمان را به جنگ با اسماعیل صوفی بر انگیخت. از این گذشته یکی از ایرانیان به نام اولامه که برادر زن شاه طهماسب بود و از بیم آن که شاه به حساب اخاذی او برسد عصیان کرده بود ابراهیم پاشا را در عزم خویش راسخ کرد. پس از تهیه مقدمات جنگ سلطان سلیمان ابراهیم و القاص را با سپاهی **به سوریه فرستاد** و در فصل بهار این دو سردار بی آن که مانعی در راه خود ببینند **تا تبریز به پیش راندند** .در آن هنگام طهماسب پادشاه ایران در ایران نبود و به جنگ کاظم پاشا شاهزاده گرگانیان خراسان رفته بود اما چون شنید که تختگاهش به دست ترکان افتاده است، بشتاب برای دفاع شاهنشاهی خود بازگشت. سلیمان چون خبر کامیابی سرداران خود را شنید از فرات و ملطیه گذشت و در تبریز به آنان پیوست .طهماسب که یارای نبرد با سلیمان را نداشت به کوه های بالای سلطانیه عقب نشست و سپاه عثمانی که میکوشید او را دنبال کند سخت به ستوه آمد و به واسطه ناسازگاری هوا ناگزیر به عقب نشینی شد. سپس سلیمان به بین النهرین بازگشت و **بغداد را گشود** و ولایات بابل و بین النهرین را ضمیمه امپراطوری عثمانی کرد.»

(سفرنامه های ونیزیان در ایران - صفحه ۱۹۲)

اگر در زمان این سیاحان ونیزی عثمانیان برای رسیدن به تبریز سوریه را نیز طواف می کرده و لقمه را به دور دهان خویش می گردانده اند، احتمالا به این دلیل بوده است که گویا با مفهوم شمال و جنوب و چپ و راست آشنا نبوده اند!!! مقصود از تدوین مطلب بالا و تلی دیگر از این گونه متون بی پایه و مافوق کوبیسم تاریخی، بر بنیان اندیشانی روشن است که اینک بر جزییات ماجرای تبیین شده در قرآن، به نام طوفان نوح مسلط اند و به آسانی ثابت می کنند در حوزه ی مرکزی ترکیه ی امروز، به سبب آسیب های هنوز باقی مانده از آن طوفان تاریخ ساز، تجمع انسانی تا پانصد سال پیش شکل نگرفته بود و ساده ترین دلیل بر این مدعای خود را، علاوه بر توضیحات جغرافیایی دیداری در راه آماده شدن، که ترکیه ی مرکزی و شرقی زیر آب مانده را بدون هیچ ابهامی نمایش می دهد، نوساز بودن تمام دهات و شهرها و قصبات و تظاهرات متمدنانه در بخش میانی ترکیه و از جمله آنکارا پایتخت آن را دلیل می گیرند که حتی خشتی کهن تر از چهار قرن پیش در سرزمینی ندارند، که حوزه ی بیرون از طوفان آن مملو از آثار کهن به سبک رومن است! کاتبان جاعل و تدوین کنندگان تواریخی به اسلوب و مطابق پسند کنیسه و کلیسا، از طریق این گونه تولیدات مطلقا داستان گونه و غالبا تهی از مبتدای مفهوم، سرپوشی بر سکوت مطلق در جغرافیای پهناوری از خراسان تا غرب ترکیه گذارده اند، که ناگهان و در دوران معینی به طور همزمان به دو مرکز و سرزمین پرچم دار تفرقه در اندیشه های اسلامی تبدیل شده است. برای صاحب نظری که با راه نمایی اشاره ای، به بنیان و مبانی مدخل ها ورود می کند، تنها همین آگاهی برای قبول نوساز بودن مکاتب و مذاهب اسلامی کفایت می کند که مسلمین دور مانده از مراکز تولید تفرقه در اسلام، یعنی مسلمانان اندونزی و مالزی، هنوز هم از وجود عمر و عثمان و علی و ماجرایی به نام ثقیفه و دولت بنی امیه و از این قبیل تصاویر منضم به تاریخ صدر اسلام بی خبرند!!؟

«هنگامی که سلطان سلیم دوم بر تخت نشست شاه طهماسب سفیرانی برای امضای پیمان صلح به قسطنطنیه فرستاد و این میثاق در سال ۱۵۶۸ میلادی منعقد شد. و اما درباره ی وین سنتیو دالساندری مورخ انگلیسی نولز در ضمن وقایع سال ۱۵۷۱ چنین مینویسد :

"هنگامی که این امور صورت می گرفت ونیزیان که می خواستند بیش از پیش سلطان ترک را گرفتار مشکلات کنند چنین صلاح دیدندکه در صدد آزمایش برآیند و در صورت امکان طهماسب پادشاه ایران را به جنگ با او برانگیزند چه طهماسب شهریاری سخت مقتدر بود **و از ترکان نفرتی بی پایان داشت**.زیرا هم میان ایرانیان و ترکان بر سر عقاید خرافی و موهوم اختلاف بود و هم شاه خود صدمات متعدد و گوناگون از ترکان دیده بود. پس ونیزیان رسالت خود را مردی برگزیدند به نام وینسنت الگزندر که یکی از وزیران دولت ونیز بود و **از زندان ترکان در قسطنطنیه گریخته** و تازه به ونیز بازگشته بود. مردی بود سخت خردمند و پر تجربه و از آن جا که بغایت نکته سنج بود و در زبان ترکی مهارت داشت وی را در تعهد چنین مهمی شایسته تر از دیگران یافتند.»

(سفرنامه های ونیزیان در ایران - صفحه ۱۹۴)

در این جا ملاحظه کنید طهماسبی را که گرچه ترکان ایران او را پایه ای از استقرار قدرت جدید ترک در منطقه می دانند، اما در نظر این وابستگان قلابی به کلیسای ونیز، از ترکان نفرت داشته است و نیز نامزد سفارت ونیزیان در دربار عثمانی را که گریخته ای از زندان ترکان معرفی می شود!!! اگر برای این گونه مکتوبات اصالتی قائل نباشید و در صحت آن تردید کنید، پس سلسله های آق قویونلو و قراقویونلو و بنیان گذاران صفویه را به کلی از تاریخ بیرون رانده اید! اینک باید برای آن گروه از مردم حقیقت طلب ترک زبان کاملا مسلم شده باشد که توصیف و تدارک تاریخ عثمانی، یعنی آن امپراتوری که همانند صفویه، حتی بدون نردبان از آسمان منطقه فرود آمده و یا بدون دانه و تخم، در زمین این خطه روییده، ثابت شده باشد که مجموع آگاهی های امروزین ما از این دو امپراتوری، از جمله لشگر کشی های خون ریزانه و خراب کارانه ی آنان با یکدیگر و با اروپاییان در زمره ی آن صحنه سازی هایی است تا بهانه هایی برای سرکوب و تذلیل کلنی های هجرت کرده ی مسلمان به اروپا و آغازی برای نزاع سنی و شیعه فراهم دیده باشند. اگر بخواهید از بیان جزییات این گونه حقه بازی های بی شرمانه درگذرم و بدون ورود به مجموعه های نوشتاری سرسام آوری که گویی برای شرکت در یک مسابقه ی بی سابقه در مهمل سرایی تدارک شده و تنها با یک مثال روشن کنم که از هیچ باب و راهی ترکیه امروز نمی توانسته است زادگاه و پایگاه امپراتوری عثمانی با شرح و توصیفات کنونی بوده باشد، پس به این نشانه توجه کنید که سرزمین پهناور و در مجموع شاداب ترکیه ی کنونی، درست برابر ایران امروز، فقط هفتاد میلیون جمعیت دارد و این حقیقت در مقابل آن برآورد جمعیت شناسی تاریخی، به عالی ترین حجت در این باب تبدیل می شود که در ایران و ترکیه قریب ۵۰۰ سال پیش دو تروپ کنیسه و کلیسایی کم شمار کوشیده اند تا مهلک ترین ضربه بر دین کبیر اسلام را از طریق تدارک و تبلیغ فرقه گرایی هایی وارد آورند که به تدریج اسناد مجعول مورد نیاز آن را، به عنوان مانده های مکتوبی از روزگار آغازین ظهور اسلام، همان هنگام که هنوز خطی برای نگارش بین الاسلامی نبوده، فراهم کرده اند!!؟

> «از آن جا که در آن زمان (عهد اسماعیل) به ندرت فقهای مبرز شیعی در شمال غرب ایران (آذربایجان) می زیستند حتی اگر نیز فقهای شیعی در آن جا وجود داشتند، باز هم دوران نخستین حکومت صفوی از این نقطه نظر وضعیت مناسبی نداشت. توضیحات دقیق تر درباره ی احکام شیعه سخت به دست می آمد، **حتی کتبی وجود نداشت که بتوان آن احکام را از آنان فراگرفت** .
> در جست و جوی کتابی در این زمینه بالاخره یک جلد کتاب «قواعد الاحکام فی معرفة الحلال و الحرام» اثر ابن مطهر الحلی (۷۲۵ هجری) که مشهورترین فقیه شیعی در عهد مغول بود، به دست آمد.»

(هانس روبرت رویمر، ایران در راه عصر جدید، صفحه ۲۵۸)

مورخ بی اختیار به یاد ابوالعلاء سود آور می افتد که در کتاب اش برای نمایش نخستین نمونه های «هنر دربارهای ایران» اسلامی تا ظهور مغول انتظار کشیده بود تا آن سواران و پیادگان ویرانگر، که شهرها را زیر و رو می کردند، برای او تابلوهای ممتاز مینیاتور از صحراهای متصل به قطب شمال سوقات آورند، چنان که شیعیان با حوصله تمام منتظر ظهور آنان شده اند تا مثلا چنگیز خان به فقیهی اجازه دهد به تدوین قواعد و آداب و احکام حلال و حرام از نظر شیعیان بپردازد! راستی که تنها دنبال کردن تاریخ موجود در باب مغولان می تواند کیفر خواست محکم و مستندی برای تقاضای درهم کوفتن سقف دانشگاه های غرب بر سر استادان علوم انسانی و تاریخ آن فراهم کند.

«طی هفت سال آخری که پسران شیخ حیدر تحت مراقبت آق قویونلو به سر می بردند، احتمال تاثیر اعتقادات شیعی، شاید از جانب مراقبان آن ها غیر ممکن نباشد، اما یقینا قبول این مطلب خالی از اشکال نیست، **با این وجود در تحلیل نهایی ما باید باز هم نفوذ معین تفکر شیعی در آن ها را بپذیریم، تا اصولا بتوانیم جریان حوادث را، به درستی ادراک کنیم.**»

(هانس روبرت رویمر، ایران درراه عصر جدید، صفحه ۴۳۸)

هانس روبرت رویمر، مورخ و محققی است درگذشته به سال های پایان قرن بیستم. کتاب او گرچه برابر معمول از بنیادها فاصله دارد و با دنبال کردن دقیق رد پای همپالکی های غربی و به ویژه آلمانی خود، تاریخ تدوین شده و مجعول فعلی، درباره ی ایران و اسلام و به طور کلی شرق میانه را با چاشنی تازه ای به نوطالبان عهد ما می خوراند، اما اشارات او به ظهور تشیع در عهد صفویه به عنوان حادثه ی مذهبی بی پیشینه، با سئوالاتی همراه است که هر معتقد متعصبی به تاریخ و آموزه های تاریخی تشیع را، اگر نخواهد چشم بسته پیرو مذهب عام باشد، به توجه و در صورت امکان تدارک پاسخی برای آن نیازمند می کند. جست و جوی دراز مدت رویمر در مبانی پیدایش ایران عصر جدید، که اشتغال دائم العمر او گفته شده، چنان که در نقل بالا متبلور است، به آن ناگزیری منتهی می شود که بنویسد: اگر رسوخ تفکر شیعی را به هر وسیله و دلیل در پیکر بنیان گذاران صفویه نپذیریم آن گاه دنبال کردن تاریخ تشیع در ایران ناممکن می شود و این در حالی است که او جز همان جزوه ی عهد مغول، که آب جعل از بدنه و جلد آن به دلایل متعدد جاری است، نتوانسته مکتوب شیعه ماقبل مغول بیابد، هرچند کسانی به ابتکار خود مجلدات فراوانی از اسناد و دست نوشته های شیعی، حتی از زمان ساسانیان نیز به دست آورده اند، که تنها تکرار اسامی و اعلامی به سبک الفهرست ابن ندیم است و بس؟ !!!

«اهمیت زیادی که رواج شیعه برای آینده اسماعیل و برای ایران داشت ضرورتا" این سوال مطرح می شود که انگیزه او در اتخاذ این تصمیم چه بوده است؟ یافتن پاسخ به این سوال دشوار است.

ما با اطمینان نمی دانیم اولین بار چه کسی در خانواده موسس سلسله به شیعه گرویده است. آیا اسماعیل خود اولین فرد شیعه بود؟ یا آیا پدر و نیای اش قبلا" پیرو مذهب شیعه بوده اند؟ یا آیا ما باید باز هم به عقب برگردیم اگرچه نه تا شخص شیخ صفی اما شاید حداقل لازم باشد تا شیخ خواجه علی به عقب برویم؟ **مدارک گوناگونی که برای اثبات این قضیه آورده اند هیچ کدام حقیقتا" قانع کننده نیستند** .ابهامی که با آن مواجهیم دلایل مختلف دارد. در مرحله اول سکوت منابع به علاوه منابعی که حداقل در این مورد موثق باشند به ندرت در عهد صفویه تالیف شده اند و مطمئنا نمی توان در این باره تنها به تالیفات دشمنان آنان اتکا کرد. دیگر اینکه وضع و شرایط مذهب عامه که به سختی قابل مشاهده و معاینه است مانع از شناخت روشن قضایا می شود.»

(هانس روبرت رویمر، ایران درراه عصر جدید، صفحه ۲۵۹)

بدین ترتیب بسیار واضح است که مذهب و مکتبی با نام تشیع، در تاریخ ایران و اسلام مقدم بر ظهور صفویه قابل جست و جو و شناخت نیست و مستندات و مکتوبات ندارد و اگر بیهقی قلابی از قول شاه غزنوی بی نشان ادعا می کند که انگشت در جهان درکرده و قرمطی برای گردن زدن می جسته، آن را چندان جدی نگیرید و ابزار قبول قرار ندهید، زیرا دریافت از این گونه تالیفات که سطور سالمی در آن نمی یابیم، حتی دربرخورد با داده های کنونی نیز بازیچه پنداشتن تاریخ است، چنان که شاه غزنوی برای دستگیری قرمطی، نیازمند گردش به دور جهان نبوده است، چرا که می توانست در نزدیکی خود، ارابه ی گشت ارشادش را به مدخل زیارتگاه خراسان بفرستد، هر زائر خارج شده از آن را توقیف کند و به جلاد بسپارد، اگر تاریخ کنونی درباره ی بروز و ظهور تشیع قدمت تاریخی قابل دفاع دارد !!!!

«مطابق مذهب شیعه دوازده امامی از آن زمان تا رجعت مهدی (ع)، یعنی در غیبت کبری که تاکنون ادامه دارد، **یک مجتهد نایب وی محسوب می شود** .بنابراین مجتهد مقامی ویژه بوده است که صرفا" به دلیل اقتدار شخصی که بر دانش و شیوه زندگی نمونه وی متکی بود و نیز به دلیل اعتباری که در مسایل فقهی و شعائر مذهبی نزد امت شیعه داشت بدون انتصاب و منصب و بدون تکالیف معین در جامعه از اقتدار و نفوذ برخوردار می شد. باید تاکید کرد که انتصاب به خاندان پیامبر (ص) برای نایب و مجتهد ضرورت نداشت. از این نقطه نظر مشروعیت صفویه برای حکومت بر ایران چه وضعیتی دارد؟ نه در مورد اسماعیل پدر و جدش و نه هیچ یک از اسلاف وی نص و حکم صریح وجود نداشت و در حقیقت هیچ یک از آنان ادعا نکرد که از جانب یک سلف مشروع منصوب شده است. به علاوه هیچ کدام مجتهد نبودند. بنابر این چه گونه توانستند به حکومت برسند؟ آیا واقعا به شروط اصلی نیابت امام توجه نمی شد، مثلا" تحت تاثیر تبلیغات صفویه که تعمدا از آن احتراز داشتند؟»

(هانس روبرت رویمر، ایران درراه عصر جدید، صفحه ۴۳۸)

این سئوال ساده ای است که با بنیان ها درگیر می شود. اگر شرایط تشریح شده برای نیابت امام زمان و از جمله معصومیت، لااقل در حد قبول عام، از ملزومات قرار گرفتن در منصب امامت شیعیان است، پس آن اسماعیل لوطی صفت توصیف شده در اوراق مورد قبول مورخین، از جمله در کتاب سفرنامه ی ونیزیان، چه گونه در نوسازی تشیع صفوی تا حد یک نبی صاحب اجازه شده است؟ !!بدین ترتیب حالا که ظهور تشیع در عهد اصطلاحا صفوی را فاقد ضرورت های مورد نیاز می یابیم، پس به شگردی سیاسی برای استحکام و قبضه ی قدرت قبیله ای تبدیل می شود و حتی اگر به تمام این گیر و دارهای فاقد نظم لازم، مشروعیت و موجودیت تاریخی ببخشیم، اصلح و معتبرتر آن که عنوان کتاب شریعتی را به صورت زیر تصحیح کنیم و تغییر دهیم: **تشیع صفوی و نه علوی**!!!

نوشته شده در پنجشنبه، ۱۹ دی ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۷:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۹۵

(مقدماتی بر نتیجه، ۳، بررسی سفرنامه ی ابن بطوطه)

بروز تفرقه مذهبی در دین بزرگ اسلام، منطق و گواه تاریخی ندارد و ادامه ی حیات آن در این روزگار، که رسوخ به بنیان ها دشوار نیست، تنها به تبعیت از سنت پدران و تعصب در حفظ داشته های پیشین میسر شده است. آیا در پاسخ آیات الهی به پیامبر نمی گفتند: ما پیرو راه پدران خود هستیم؟ مورخ می پرسد پایان این پروژه تفرقه به کجا می انجامد، اهداف مبلغین فرقه بازی چه گونه و در چه زمان تامین می شود و سر منزل حمل این بار سنگین جدایی های نهی شده از جانب خداوند، که هر یک به دوش داریم، در کجاست؟ آیا شیعیان فرقه های دیگر را مجاب و یا منکوب می کنند؟ در این صورت مگر قرآن نوی نازل و خداوند دیگری حاکم بر احوال جهان خواهد شد و یا شاید مقرر است شیعیان در فرقه های دیگر مستحیل و نابود شوند؟ در این حال چه؟ آیا پیروزمندان قرآن دیگری را پیش خواهند کشید و برای خداوند همکار خواهند تراشید؟ اگر نه، پس مدعیان سرپرستی این تفرقه ها، که می گویند به یکتایی خداوند و رهنمودهای قرآن قویم و قدیم گردن گذارده اند، چه عاملی را مانع پیوند و اتحاد دوباره می بینند؟ مگر منازعات کنونی جز توجه به تفسیرهای جداگانه از تاریخ صدر اسلام انگیزه ی دیگری دارد؟ مورخ می پرسد اگر می توان اثبات کرد مکتب تاریخ نگاری و اصولا نگارش بالغ شده ی اسلامی عمر چندانی ندارد، پس تفاسیر بر تاریخ صدر اسلام چه گونه، در چه زمان، با دست و همت چه کسان و با بهره بردن از کدام اسناد کهن پدید آمده و چه گونه می توان این تفاسیر را با حقایق رخ دادهای تاریخی پس از پیامبر منطبق کرد؟ حال آن که جز قرآن، مکتوب سلامت و همزمان دیگری از شرح امورات صدر اسلام نیافته ایم، قرآنی که جمله ی مسلمین را از در افتادن به دام تفرقه هشدار می دهد و حکم بر اعتصام عمومی بر رسن یکتا پرستی کرده است! بدین ترتیب سازندگان این مکاتب تفرقه چنان که نزاع مسلمین را ابدی خواسته باشند هرگز نگفته اند سرمنزل و سرانجام این ستیزه به کجا منتهی خواهد شد، این دل خوشی لعنت به این و آن، کدام گره را از کار مسلمین باز می کند و اسلام از این هیاهوی چند جانبه چه سود می برد؟ مورخ دعوت می کند برای دریافت ماهیت و علت دوری های کنونی، خردمندان تمام فرق تنها برای بازیابی درست آغاز این تفرقه گرد هم آیند تا ابتدا سازندگان و زمان آن را شناسایی کنیم. مثلا ببینیم ماجرای سقیفه را کدام شاهد تاریخی تایید می کند، در حالی که به زمان ما شیخ پرسشگری چون علامه ی عسکری وجود تمام صحابه و از جمله درگیر شدگان در سقیفه را ساختگی خوانده و کسی را توان و توشه ی پاسخ به او نبوده است؟ آیا بر شب تابی به گمان آتش نمی دمیم؟!

می خواهم بار دیگر و منبعی دیگر از آگاهی های تاریخی و جغرافیایی و ضمائم مربوط به آن، به نام سفرنامه ی ابن بطوطه را با یکدیگر ورق زنیم، عاقلانه بی ارزشی های آن را بشکافیم و از راه انصاف به خود نهیب آوریم که آیا در میان این همه مکتوبات مربوط به جهان اسلام، که معاصر و مربوط به دو سه قرن اخیر نگفته اند، سطر و برگی راه نما و آگاهی دهنده می یابیم؟

«**اهرام مصر** :اهرام از عجایبی است که روزگاران کهن درباره آن سخن بسیار رفته است و در چه گونگی و تاریخ بنای آن روایت ها آمده، می گویند تمام علومی که پیش از طوفان نوح در روی زمین بوده است از هرمس اول که در مصر علیا ساکن بوده و اخنوخ نامیده می شده اخذ گردیده است . **این هرمس همان ادریس علیه السلام است** و او نخستین کسی بود که درباره ی حرکات فلک و جواهر علوی سخن گفت و نخستین کسی بود که بنیاد معبدها را گذاشت و **مردم را از طوفان نوح خبر داد** .و از بیم آن که علم و صنعت از میان رود، این اهرام و برابی را بنا کرد، و نقش همه صنایع و آلات را با تفصیل همه علوم در آن ها گذاشت تا از خطر نابودی در امان باشد. می گویند مرکز سیاسی و علمی مصر شهر منوف بوده که با فسطاط یک برید فاصله دارد و چون اسکندریه را بنا نهادند مردم رخت بدان شهر کشیدند و مرکزیت به آن جا منتقل گردید، تا روزگاری که اسلام آمد و عمروبن العاص فسطاط را که تا این زمان مرکز مصر می باشد بنیاد گزارد. اهرام بنایی است بسیار بلند که با سنگ های سخت و تراش ساخته شده است، **زمینه این بنا مدور است که در قسمت پایین وسعت آن بیش تر و در قسمت های بالا دائره اش تنگ تر می گردد** چنان که رویهمرفته ساختمان **شکل مخروطی** پیدا می کند. اهرام در ندارد و معلومنیست که طرز ساختمان آن چه گونه بوده است.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۵)

گفته اند که ابن بطوطه در ۷۲۵ هجری، یعنی ۷۱۵ سال پیش، از طنجه مراکش به قصد زیارت حج خارج می شود. به تونس می رود، روانه ی اسکندریه می شود، اهرام مصر را می بیند، که به گمان او دایره شکل بوده است! آیا او در مصر نبوده و برابر معمول به نام اش اراجیف ساخته اند و یا تفاوت میان هرم و دایره و مخروط را نمی دانسته است؟! این تیزبین که سازنده ی اهرام را مخبر طوفان نوح نیز شناخته، سپس به بیت المقدس می رسد، از صور و بیروت و طرابلس و حلب و انطاکیه در جنوب ترکیه و آن گاه از لاذقیه می گذرد، به بعلبک و دمشق می رسد، از دمشق به مدینه و سپس مکه می رود و در وصف فضای داخل کعبه می نویسد:

«از عجایب کارهای خدا است که وقتی در کعبه باز می شود و این همه مردم از اقوام مختلف **که شماره شان را جز خدا کسی نمی داند** به داخل آن می ریزند مضیقه ای احساس نمی شود و همه در آن جا می گیرند .دیگر از عجایب آن که هرگز نه شب و نه روز اطراف کعبه از طواف کننده خالی نمی باشد، و دیگر آن که کبوتران بی شماری که آن جا هستند یا مرغان دیگر هرگز روی کعبه نمی نشینند و از فراز آن پرواز نمی کنند و غالبا دیده می شود کبوتری که در فضای حرم پرواز می کند و همین که به محاذات کعبه می رسد راه خود را کج کرده به سوی دیگر می رود. می گویند هیچ مرغی روی کعبه نمی نشیند مگر آن که مرضی داشته باشد و به محض این که آن جا نشست یا شفا می یابد و یا فی الحال می میرد.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد اول، ص ۱۳۹)

بدین ترتیب در دید او جماعتی که شماره ی آن ها را تنها خدا می داند، در داخل چهار گوش کعبه، بدون احساس مضیقه گنجیده اند. او پس از جعل این معجزه، از مکه به نجف می رود و سپس از مسیر بصره عازم ایران می شود از آبادان و ماه شهر و شوشتر و ایذه می گذرد، آن گاه عزم اصفهان و شیراز می کند که درباره آن نوشته است:

«**شیراز** :از مایین به شیراز رفتیم .**شیراز شهری است قدیمی** و وسیع و مشهور و آباد، دارای باغ های عالی و چشمه سارهای پر آب و بازارهای بدیع و خیابان های خوب. در این شهر نظم و ترتیب عجیبی حکمفرماست هر یک از اصناف پیشه وران **در بازار جداگانه ای** متمرکز می باشند و از افراد صنف های دیگر در میان آنان داخل نمی شوند.**مردم شیراز خوشگل هستند و لباس تمیز می پوشند** .در مشرق زمین هیچ شهری از لحاظ زیبایی بازارها و باغ ها و آب ها و خوشگلی مردم به پایه ی دمشق نمی رسد مگر شیراز. این شهر در زمین مسطحی واقع شده و گرداگرد آن را از هر سو باغ ها فراگرفته **و پنج نهر از وسط شهر می گذرد**. **یکی از آن ها نهر معروف رکن آباد است که آب شیرین و گوارایی دارد**.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد اول، ص ۲۱۶)

آن سیاحی که اهرام را گرد می بیند، به آسانی قادر است جوی کوچک رکن آباد در بیابان بیرون شهر را هم، رودخانه ای در میانه شهر شیراز تشخیص دهد! سپس به کازرون و از آن جا دوباره به کوفه می رود، سری به کربلا می زند و آن گاه راهی بغداد می شود، با توصیف زیر از حمام های آن:

«حمام های بغداد خلوتی های متعدد دارد که داخل آن ها را با قیر اندوده اند، از سطح زمین تا کمر دیوار قیر مصرف شده اما نیمه ی بالاتر دیوار به وسیله ی گچ سفید کاری گردیده و جمع بین سیاهی و سفیدی زیبایی خاصی به وجود آورده است. در داخل هر خلوتی یک حوض مرمری وجود دارد که **دارای دو شیر آب گرم و آب سرد است**.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد اول، ص ۲۴۰)

لوله کشی فلزی برای عبور مایعات و گازها در جهان، که به شیری منتهی می شود، عمری کم تر از ۲۰۰ سال را پشت سر گذارده است، اما سیاح ما، ۷۰۰ سال پیش، در حمام های بغداد، که سایه ی مسجد و پل قدیمی هم در آن نمی بینیم و عمر شهر را دورتر از دو قرن پیش نمی توان رقم زد، شیرهای آب گرم و سرد دیده است!!! باری، ابن بطوطه پس از استحمام، از بغداد به تبریز و از تبریز یک بار دیگر به موصل و نصیبین و سنجار و ماروین و از ماروین باز هم به مکه می رود سپس از راه دریای سرخ عازم یمن و سپس ظفار می شود، بعد به بندر جاسک در انتهای شرقی ایران و از آن جا به عمان می رود، از جزیره هرمز دیدار می کند و از هرمز به لارستان در پارس و سپس به کیش و بعد از آن از بحرین می گذرد، از بحرین دوباره عازم مکه می شود و سپس به آسیای صغیر سفر می کند و از انطاکیه و لاذقیه و از آن جا به قونیه می گذرد. اگر حیرت کرده اید که چرا ابن بطوطه این همه راه را دوباره برای دیدن ترکیه پشت سر می گذارد، دلیل اش را در زیر می خوانید.

«**تربت مولانای روم** :تربت شیخ امام صالح جلال الدین معروف به مولانا که مردی بزرگوار بوده در این شهر است. جمعی از مردم بلاد روم خود را از پیروان او می دانند و به نام او «جلالیه» خوانده می شوند همچنان که در عراق جمعیتی به نام احمدیه و در خراسان فرقه ای به نام حیدریه وجود دارد. بر سر تربت مولانا خانقاه بزرگی هست که در آن برای مسافرین طعام داده می شود. می گویند مولانا در آغاز کار مردی فقیه و مدرس بود، طلاب قونیه در مجلس درس او حاضر می شدند و به کسب علم و دانش اشتغال می ورزیدند، یک روز مردی حلوایی که طبقی از حلوا بر سر داشت وارد مدرسه شد، او حلوا را به قطعات بریده بود و هر قطعه را به یک فلس می فروخت. شیخ گفت طبق پیش آر، حلوایی قطعه ای از حلوا برداشت و به شیخ داد. شیخ آن را گرفت و خورد، حلوایی از مدرسه بیرون رفت و کسی دیگر را از آن حلوا نداد. شیخ نیز مجلس درس را ترک گفت و به دنبال او بیرون رفت. طلاب هر چه منتظر شدند خبری از مراجعت او نیافتند و هر چه جستند به جایگاه شیخ راه نبردند. پس از چند سالی مولانا مراجعت کرد لیکن این بار وی آن مرد فقیه نخستین نبود .**جز با اشعار فارسی مبهم و نامفهوم زبان نمی گشاد**، طلاب به دنبال او راه می رفتند و اشعار او را

می نوشتند. این اشعار در مجموعه ای گرد آمده که «مثنوی» نامیده می شود. مردم این نواحی مثنوی را حرمت فراوان می نهند و آن را به عنوان سخنان مولانا تدریس می کنند و شب های جمعه در خانقاه ها می خوانند.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۲۵)

گرچه در این نقل بدل شمس تبریز حلوا می فروشد، اما عیان است ابن بطوطه را، سوار بر سطور کتاب سفرنامه از جزیره کیش به رسالت تایید مقبره ی مولانا در قونیه فرستاده اند. آن گاه پس از به ثبت رساندن مولانا، از قیصریه و سیواس و اماصیه و ازمیر و مقنیسیا می گذرد و سرانجام به قسطنطنیه می رسد، با شرح زیر بر موقعیت آن.

«**قسطنطنیه** :قسطنطنیه شهری بسیار بزرگ است که به دو قسمت تقسیم می شود. و رودخانه ای نظیر رودخانه ی **سلای** کشور مغرب، که جزر و مد زیاد دارد، این دو قسمت را از هم جدا می گرداند .سابقا پلی نیز بر روی این رودخانه وجود داشته است ولی اکنون آن پل خراب شده و عبور و مرور به وسیله ی قایق ها انجام می گیرد. اسم این رودخانه **اپسمی** است. از دو قسمت شهر **یکی استانبول نام دارد** که در ساحل شرقی رودخانه واقع شده و مسکن سلطان و دولتیان و مردم دیگر در آن است. بازارها و کوچه های استانبول با تخته سنگ ها مفروش شده و بسیار پهناور است. در این شهر هر یک از اصناف پیشه وران مجزا از دیگران می باشند و بازارهای آن در دارد که هنگام شب بسته می شود. بیش تر پیشه وران و فروشندگان این شهر زنان اند و شهر در دامنه ی کوهی که به داخل دریا امتداد دارد واقع شده است. طول آن در حدود نه میل و عرض آن نیز همین مقدار و بل که بیش تر است... اما قسمت دوم که **غلطه** نام دارد در ساحل غربی رودخانه واقع شده و از حیث مجاورت با دریا شباهت به شهر رباط الفتح دارد. این قسمت مخصوص **مسیحیان فرنگ** است که در آن جا سکونت دارند.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۹۴)

هفتصد سال پیش، ابن بطوطه استانبول را می شناسد که یک نام گذاری نو و کم تر از صد ساله بر آن شهر است، با رودی به نام اپسمی که همانند نام رود سلای در مراکش، هیچ کس چیزی از آن ها نشنیده است. استانبول رودخانه ندارد و بغازی پهناور از میان آن می گذرد، اگر ابن بطوطه اهرام را مخروط و جوی رکن آباد را رودخانه ای در میان شهر شیراز دیده است، پس عجب نیست که به

تلافی بغاز را هم رودخانه بپندارد و بر آن نام دل خواه گذارد. نویسنده ی سفرنامه ی ابن بطوطه در ترسیم موقعیت قسطنطنیه قدیم، که طبیعتا از آن بی خبر بوده، از فرط مضیقه، در زمانی که بر مبنای همین اوراق بی بهای کنونی، هنوز کم ترین اثری از حکومت عثمانی در آن سرزمین نیست، در تقسیم آن اقلیم میان ترکان و رومیان و مسیحیان و مسلمانان، به درهم بافی چنین مقوله های مضحکی مجبور می شود .

«قبچاقی ها مسیحی هستند و ما سوار ارابه شده به شهر کفا رفتیم. کفا شهری است بزرگ که در امتداد ساحل دریا واقع شده مردم آن مسیحی و غالبا از اهل «جنوا» هستند و امیری دارند که «دمدیر» نامیده می شود. در این شهر در مسجد مسلمانان منزل کردیم. پس از ساعتی که به این مسجد وارد شده بودیم ناگهان بانگ ناقوس از هر سو برخاست .**و من قبلا چنین چیزی نشنیده بودم و سخت ترسیدم** و به کسان خود گفتم که بالای مناره بروند و به قرائت قرآن و ذکر خداو اذان بپردازند و آنان همین طور عمل کردند. بلافاصله مردی مسلح و زره پوشیده وارد شد و سلام کرد، معلوم شد قاضی مسلمانان شهر است که وقتی صدای قرائت قرآن و اذان را شنیده خیال کرده است خطری متوجه ما شده و برای دفع آن آمده است. به هر حال مطلب معلوم شد و پس ار مراجعت او هم اتفاق بدی رخ نداد .فردا امیر شهر به دیدن ما آمد و طعامی ترتیب داده بود که در حضور او خوردیم و شهر را گشتیم، بازارهای خوب داشت **اما تمام مردم اش کافر بودند**.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۶۰)

اوج کذابی و کرگوشی و کلاشی در سیاحی را ببینید که از مراکش در منتهی الیه کمان شمال شرقی آفریقا تا کیش رفته و به تکرار بین النهرین و مصر و ایران را دیده، اما می نویسد که با آوای ناقوس کلیسا آشنا نبوده، در ترکیه از شنیدن صدای آن وحشت کرده است. آیا فقط این نقل بر تمام اوراق کتاب اش لجن نمی پاشد؟!! سپس سیاح ما از ترکیه به مجار می رود و سلطان اوزبک خان را در مجار دیدار می کند، از آن جا به بلغار می رسد، و سپس به کنستانتینوپل سر می زند که تاکنون گمان می کردیم با قسطنطنیه و استانبول یکی است و در شرح آن مطالبی می آورد که به هذیان شبیه تر است.

«در سر راه خود اول به شهر اکک رسیدیم که شهری است متوسط و خوش بنا دارای خیرات فراوان و هوای آن سخت سرد است. از اکک تا سرا پایتخت سلطان ده روز و تا کوهستان روس یک روز راه می باشد. روس ها مذهب مسیحی و موی زرد و چشمان کبود و قیافه ی زشت و مکروهی دارند و مردمی غدار می باشند. معادن نقره در سرزمین آنان فراوان است و صوم های نقره را از آن جا می آورند و وزن هر کدام از آن ها پنج اوقیه است. از اکک گذشته پس از ده منزل به شهر سرداق

رسیدیم. سرداق یکی از شهرهای دشت قبچاق و بر ساحل دریا واقع است. لنگرگاه این شهر بزرگ ترین و به ترین لنگرگاه ها به شمار می آید در بیرون شهر باغ های پر آب وجود دارد و سکنه ی آن عبارت اند از ترک ها و عده ای از پیشه وران رومی که تحت ذمه ی ترک ها می باشند. بیش تر خانه های سرداق از چوب ساخته شده است. این شهر نخست بزرگ تر از امروز بود لیکن قسمت اعظم آن در فتنه ای که بین ترکان و رومیان اتفاق افتاد ویران گردید. در این ماجرا اول کار رومیان تفوق داشتند اما سرانجام برای ترک ها از بیرون کمک رسید و کشتاری عظیم از رومیان کردند.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد اول، ص ۳۸۶)

سرزمین روسیه تاریخ بس جدید و قریب پنج قرنه ای دارد که با حصار کشی کرملین در مسکو آغاز می شود. ابن بطوطه روسیه را کوهستانی پنداشته و از کنستانتیپول و روسیه راهی خوارزم و بخارا و سمرقند و بلخ می شود، فقط به این قصد که شرح خرابی های مغولان در آن شهر را به اطلاع تاریخ برساند، از سمرقند به هرات در افغانستان و آن گاه به تربت جام و طوس و مشهد و سرخس و تربت حیدریه و نیشابور و بسطام می رود، از هندوکش می گذرد و خود را به غزنین و کابل می رساند و بالاخره عازم هند می شود، از مولتان روانه ی دهلی است، با توصیفی چنین از مناره ی مسجد بزرگ آن.

«مسجد جامع دهلی بسیار وسیع و دیوارها و سقف و فرش آن از سنگ های سفید بسیار خوش تراش است که با مهارت تمام به وسیله ی ارزیر به هم متصل گردیده و اصلا چوب در ساختمان آن به کار نرفته است. این مسجد سیزده گنبد سنگی و چهار صحن دارد، منبر آن نیز از سنگ است. در وسط مسجد ستون بزرگ پر مهابتی قرار گرفته که معلوم نیست از چه معدنی می باشد... جای این مسجد سابقا بت خانه بوده که بعد از فتح دهلی آن را به صورت مسجد درآورده اند. در صحن شمالی مسجد مناره ای وجود دارد که در همه بلاد اسلام نظیر آن نیست. این مناره را از سنگ های سرخ بنا کرده اند. به خلاف سایر قسمت های مسجد که از سنگ سپید بنا شده سنگ هایی که در این مناره به کار رفته بسیار بلند و منقوش می باشد و فرش آن از مرمر سپید روشن و گلدسته های آن از زر ناب است .**وسعت مدخل مناره به قدری است که فیل ها می توانند از آن بالا روند** .کسی که من به قولش اطمینان دارم به من گفت خود دیده است که هنگامی که آن را می ساختند فیل با بار سنگ تا بالای آن می رفت... این مناره ی نیمه کاره از حیث عظمت و وسعت مدخل که **سه فیل پهلو به پهلوی هم** می توانند از آن بالا بروند از عجائب دنیا می باشد.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد دوم، ص ۴۷۹)

چنین به نظر می رسد که ابن بطوطه ی قلابی گذر از هند را فرصتی برای تمرین در تکمیل مهارت دروغ سازی شمرده و حکایاتی در باب هند به هم بافته است که به میزان نمی رسد و قابل انتقال به وبلاگ نیست مگر این که به اصل آن رجوع کنید. اما از آشنا کردن شما با سلطان جلال الدین پادشاه متعصب و مسلمان هند که خدا می داند چه کسی است، نمی توان صرف نظر کرد.

«**تعصب سلطان هند درباره ی نماز**:سلطان درباره ی نماز و اقامه ی جماعت بسیار متعصب بود و ترک آن را سیاستی شدید می کرد، **چنان که ۹ نفر را در یک روز به جرم بی نمازی بکشت** و یکی از آنان خنیاگری بود. مامورین مخصوص سلطان در بازارها می گشتند و هر کس هنگام اقامه ی نماز جماعت به مسجد نمی رفت سیاست می شد تا آن جا که حتی قراولانی که دم در سرای سلطانی مامور حفاظت اسب ها بودند در صورت غفلت از نماز سیاست می شدند، و سلطان فرمانی صادر کرد که مردم باید واجبات نماز و وضو و شرایط اسلام را فراگیرند .**مامورین مخصوص این مسائل را از مردم می پرسیدند و هر کس نمی توانست خوب جواب بدهد تنبیه می شد** و به همین سبب درس و بحث این مسائل در بازارها و اجتماعات رواج یافت.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد دوم، ص ۵۴۱)

اگر در ۷۰۰ سال پیش، زمانی که هنوز پای مغولان قلابی هم به هندوستان نرسیده، آن سرزمین را چنین حاکم مسلمان متعصبی اداره کند، که گویی بنیان این گونه امر به معروف و نهی از منکر را گذارده، کم ترین جای تعجب و تحاشی ندارد، زیرا مهارت ابن بطوطه در صحنه سازی های ناممکن، از حجم و امکانات قدرت تخیل بسیار فراتر است. سرانجام ابن بطوطه از هند راهی چین می شود، از مالابار و سنگرور و جرفتن می گذرد و به بندر کامکوت و کولم می رسد و بالاخره از جزایر مالدیو سردرمی آورد و به سیلان و سراندیب سر می زند و از آن جا در حالی که با کشتی عازم چین است، از بنگاله می گذرد، به کوهستان کامرو می رود! و پادشاه توالی را دیدار می کند و از بنگاله به جای چین راهی جاوه می شود و سپس چنان که از جوی آبی می جهد، در زمانی که راه های دریایی هنوز گشوده نیست، به سوماترا می رود و سرانجام تصمیم می گیرد عازم چین شود و خود را به کانتون می رساند. از آن جا به شهر خطا و خان بالغ می رود و ناگهان تصمیم می گیرد که به هند برگردد و پس از هند دوباره به شیراز و اصفهان سر می زند، باز هم به بغداد و شام می رود، خود را به غزه می رساند، به مصر مراجعت می کند، از مصر دوباره به مکه می رود و بالاخره عازم تونس می شود تا به مراکش برگردد، اما او را از وفور کفار در اسپانیا باخبر می کنند و او برای جنگ با آن ها خود را به غرناطه می

رساند، از آن جا عازم سرکوبی کفار سیاه پوست آفریقا می شود، به شهر کوکو و به دیدار قبایل بردامه و تکدا و صدها نام من درآوردی دیگر می رود و در این میان گویی به سرچشمه های رودخانه ی نیل می رسد.

«از زاغری حرکت کرده به رودخانه ی بزرگ نیل رسیدیم، شهر کارنجو بر کنار آن بنا شده و نیل از آن جا به کابره سرازیر می شود و از آن جا به زاغه می رود. زاغه و کابره دو پادشاه دارند که هر دو مطیع سلطان مالی می باشند، مردم زاغه از زمان قدیم به اسلام گرویده اند و مردمی دیندار و طالب علم می باشند نیل از زاغه به تنبکتو سرازیر شده به کوکو می رسد این شهرها را به جای خود یاد خواهیم کرد، آن گاه مسیر رودخانه از کوکو به شهر مولی امتداد دارد که قلمرو لیمی ها است و آخر بلاد مالی شمرده می شود از آن جا به »یوفی« می رود که ولایت بزرگ سیاهان است و پادشاه آن از بزرگ ترین پادشاهان آن جا می باشد، سپید پوستان در قلمرو آنان وارد نمی شوند چه مردم آن نواحی سپیدها را قبل از آن که بتوانند به مقصد برسند به قتل می رسانند. مسیر نیل از یوفی به کشور نوبه امتداد دارد. مردم نوبه مسیحی مذهب می باشند. نیل از نوبه به دنقله می رود که بزرگ ترین شهرهای آنان محسوب می شوند و سلطان آن ابن کنزالدین نام دارد و در روزگار الملک الناصر اسلام پذیرفته است.»

(سفرنامه ی ابن بطوطه، جلد دوم، ص ۷۹۰)

دنبال کردن نام های جغرافیایی و تاریخی در سفرنامه ی ابن بطوطه به هیچ سرانجامی نمی رسد و برابر سنت و روش معمول یهودیان در تدوین این گونه سفرنامه های قلابی، شرق و غرب جهان را به هم می دوزد و با انبوه نام های بی بنیان می پوشاند. بالاخره ابن بطوطه پس از قلع و قمع کامل کفار اسپانیا و آفریقا، از نیل به مراکش می پرد و سفرنامه ی او به پایان می رسد، که سراپای صفحات آن بازگویی مالیخولیاهای یک خاخام موظف به سیاه کردن اوراقی است تا امروز از طریق برخورد با آن گمان کنیم شیراز و اصفهان و کربلا و بغداد و قونیه و تبریز و هزاران نام و آدرس بی نشان دیگر شهرهایی قدیم بوده اند تا خلوت ماندن کامل ایران و ترکیه ی امروز از چشم ها پنهان بماند، مقصدی که دیگر سیاحان دروغین نیز عینا پیموده اند و از این باب است که آن کشیشان ونیزی نیز اسماعیل صفوی را از دیار بکر بی جهت به دیدار اصفهان و شیراز می فرستند! مقصد مورخ از این گونه یاد آوری ها تذکر این مطلب است که از مسیر نوشته های کنونی، از هر نوع و به هر زبان و با انتساب به هر صاحب قلمی در ایام گذشته، به قدر خردلی اعتبار و کاربرد و شناخت درست ادوار تاریخی به دست نمی آید و راه به جایی نمی برد. بدین ترتیب محقق ناچار است خود به اکتشاف حقیقت از میان خرده ریزهای موجود بپردازد، چنان که عازم این کار در باب ترکیه امروزم.

نوشته شده در پنجشنبه، ۲۶ دی ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۴:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۹۶

(مقدماتی بر نتیجه، ۴، گذر و نظری بر سرزمین ترکیه)

درس بزرگ مقاومت غزه، برای مسلمانان، نمایش تاثیر شگرف حذف زیاده گویی های بی حاصل و ابتر قومی و فرقوی و حزبی، در آن ایستادگی بی قرینه بود که نشان داد مسلمین پناه و پایگاه اتکا و منبع نیرویی جز توسل به خداوند یکتا، تبعیت از فرامین قرآن و ترمیم اتحاد درهم شکسته ی خویش ندارند. در آن جا بر زبان لت و پار شدگان در دم جان دادن هم، از زن و مرد و نوجوان و کهن سال، هرگز شعار تفاخر عربی نگذشت و جز "حسبنا الله و نعم الوکیل "نشنیدیم. این رمز آن یگانگی دشمن شکنی بود که سرانجام یهودیان متمایل به تجدید پوریم معاصر را مستاصل و بی آبرو بازگرداند و قنداق پیچیده های فلسطین را بر بمب های فسفری آن ها غالب کرد .

«دبی - العربیه.نت :**کشتارهای غزه با توجیه و تبریك خاخامهای اسرائیل مواجه شد** .آنان کشتار زنان و کودکان را به عنوان "مجازاتی جمعی برای دشمنان" قابل قبول دانستند. بنا بر يك گزارش خبری صادر شده در روز شنبه ۱۷-۱-۲۰۰۹ یکی از خاخامها اظهار داشته است که "کشتن يك ميليون نفر يا بيشتر در غزه، هيچ اشکالی ندارد ."

خاخام "مردخای الیاهو" – که مرجع دینی نخست جریان مذهبي و ملی گرای اسرائیل است در پیامی که برای ایهود اولمرت و سایر سردمداران اسرائیل فرستاد و در نشریه "عالم کوچك" که هر جمعه در معابد یهود پخش می شود، حملات تل آویو به غزه را تبریك گفت و به آنان داستان کشتار معروف به شکیم ابن حمور را یادآور شد که **چگونه سفر تکوین از متون تورات به یهودیان اجازه داده است** که با اندیشه مجازات جمعی و براساس رفتارهای جنگی با دشمنان خود برخورد کنند...

روزنامه سعودی الوطن از قول مردخای الیاهو نوشت ... :**آسیب رساندن به غیر نظامیان بیگناه فلسطینی نیز يك امر شرعی است** .این خاخام شرقی بزرگ سابق اسرائیل گفته است: "حرام است که جان یهودیان در شهرك سدیروت ویا جان سربازان اسرائیلی در معرض خطر قرار گیرند چرا که مثلاً این نگرانی هست که فلسطینیان غیر محارب در غزه ممکن است کشته شوند یا مجروح گردند .

روزنامه اسرائیلی هاآرتص فتواهای تعدادی از خاخام های یهود اسرائیل را منتشر کرده است که در آنها عمدتاً آمده است ." **بر یهودیان واجب است که حکم تورات را که در مورد قوم عملاق آمده است در باره فلسطنیان پیاده کنند** .این روزنامه به نقل از خاخام یسرائیل روزین، یکی از اهم مفتیان یهود آورده است :**واجب است حکم عملاق در مورد هر کس که کراهت اسرائیل را در دل داشته باشد، تطبیق داده شود** ."

روزین افزوده است **بنا به حکم تورات واجب است مردان، کودکان و حتی شیرخواران، زنان و کهنسالان کشته شوند و حتی چهارپایان نابود گردند** .وی گفته است که قوم عملاق در همین سرزمین فلسطین می زیسته اند و تا مرزهای شمالی مصر در رفت و آمد بوده اند. آنان حملاتی را به عقبه های کاروانهای اسرائیلی که به رهبری حضرت موسی علیه السلام حرکت می کردند، انجام دادند .

از سوی دیگر خاخام شلوموا الیاهو خاخام بزرگ شهر صفد اظهار داشت: " اگر ۱۰۰ نفر را بکشیم ولی باز نایستند باید ۱۰۰۰ تن را بکشیم اگر باز هم متوقف نشوند باید ۱۰،۰۰۰ نفر را بکشیم و همینطور پیش برویم حتی اگر تعداد کشته های آنان به یك میلیون برسد **باید به کشتار ادامه داد** هر چند که این کار وقت زیادی را بگیرد." الیاهو افزوده است" :**به فرموده مزامیر** دشمنانم را تا بدان جا پی می گیرم تا بر آنان چیره شوم و هرگز پیش از نابودی آنان از حرکت باز نمی ایستم.»

از مسیر تفاسیر بالا، مفهوم و مضمون مستقیم تورات تازه ساز یهودیان و مناسبت و نوع کاربرد آن روشن تر می شود و چون ازسران یهود اعترافاتی داریم که انتظار برآمدن آرزوهای توراتی را عبث توصیف کرده اند، پس شاید خاخام ها وسوسه شوند تا ورژن دیگری از تورات را کهنه کنند و در پستو و غاری بچپانند که در آن کشتار عمومی با بمب اتم نیز تجویز شده باشد. امروز که دشمن همیشگی مسلمین و برهم زنندگان امنیت عمومی انسان، که در پانصد سال اخیر برنامه ریزی و رهبری غارتگران و جانیان بین المللی را بر عهده داشته اند، به بی اثری اسباب های کشتار خویش در مقابله با مسلمین آگاه اند و با سرشکستگی در منظر عمومی جهانیان شکست های نظامی مستقیم و غیر مستقیم، از مردم افغانستان و عراق و لبنان و فلسطین را تجربه می کنند، زمان آن است تا برای تکمیل این غلبه، جبهه ی وسیع تر دیگری بگشاییم، پرچم پوریم را برافرازیم و جعلیات فرهنگی یهودیان برای مراکز تمدن باستانی جهان را در مقابل دیدگان روشن بینان جهان ورق بزنیم.

از جمله و درست به همین منظور، اینک عازم ترکیه می شوم، از اوضاع تاریخی آن سرزمین و بالجمله ترکان خبری می گیرم و پیش از ورود تاکید می کنم مباحثی که به امید خداوند در این وبلاگ گشوده خواهد شد، یک گفتار سیاسی و حقوقی نیست، به موضوع حق حفاظت از فرهنگ بومی برنمی گردد، نه فقط کم ترین خللی در مقوله هویت طلبی هیچ قومی وارد نمی کند، بل خود ابزاری است تا با گسترش شناخت درباره ی خویش، درهای تفرقه ی فراخ تری در میان مسلمین را، به بهانه های واهی تاریخی و قومی نگشاییم، خلاف نوجریان جان بخش نیاز به وحدت اسلامی، به آب نزنیم و همان

کسان که تکرار انواع افسانه های واهی و موهوم تاریخی را دست مایه ی دعوت به رویارویی سبعانه با یکدیگر قرار می دهند، دشمن اصلی بشناسیم که با فراموش کردن جدال ۳۰۰۰ ساله ی یهودیان با مردم خردمند و ممتاز شرق میانه، به قصد هدر دادن توان قومی و بومی و ملی ما، همه را به جدالی خصمانه و خونین، بر سر خواسته هایی فرهنگی، دعوت می کنند. اشتباه بزرگی که بی شک برنده ای جز یهود نخواهد داشت .

باری، ترکیه را می توان سرزمین وفور و تنوع موزه ها گفت، اعم از آن چه زیر سقف های مخصوص سر و سامان داده و محصور کرده اند و یا آن ها که زیر آسمان باز در معرض دید است. مورخ که تظاهرات مادی و نه یادداشت های کاغذین بی اعتبار و انتظام را، اساس مباحث تاریخی می داند، به بازدید تاریخ ترکیه از زبان یادگارهای کهن پراکنده در آن سرزمین دعوت می کند و از خواستاران و صاحبان خرد می خواهد که دیدگان را بر انتقال آگاهی هایی که از طریق آشنایی با این بقایای معماری به دست خواهند آورد، نبندند.



آیدین، معبد آپولو

این تصویر معبد آپولو در آیدین ترکیه است. آیا با اتکا و عرضه ی این بازمانده ی معماری می توان تاریخی برای ترکان ساخت و اگر چنین منظره ای در برابر هر دیده ای گشوده است، آیا می توان تصور کرد در زمان ساخت این معبد برای یک خدای هلنیستی، ترکان در این سرزمین حکومت و استیلا داشته اند؟ ! پاسخ این دو سئوال ساده بدون اندک مجامله ای منفی است. اگر مورخ آغاز بررسی ها درباره ی ترکیه را چنین بدون تعارف و مقدمه مطرح می کند از آن است که با کوشش فراوان هم، تاکنون هیچ برگ نوشته ای در باب ترکیه ی باستان، از مبداء دو هزاره تا ۲۰۰ سال پیش، اعم از دوران بیزانسی و یا عثمانی آن، نیافته است که به نحوی بتوان از مطالب آن سردرآورد و به عنوان مدرک تاریخی مطمئن به خواستار آن ارجاع داد، زیرا آن چه را نیز در باب تاریخ ۴۰۰ سال اخیر عثمانیان دیده است، جز همان حکایت نحیف و ناممکن جنگ های پیاپی ترکان با امپراتوران صفوی و یا حمله و تخریب و برپا کردن آتش سوزی در بالکان نبوده است که در باب صفویه از بی ارزشی محض آن با اطلاعیم و در باب بالکان و اروپای شرقی نیز تنها از وسعت توحش به کار رفته در آن سرزمین ها، به دست مسلمانان، فقط یکی دو

بلغاری، به سفارش کلیسا، رمان هایی ساخته اند، که **در زیر یوغ** یکی از آن ها است، ولی کسی نمی تواند کم ترین اثری از آن همه درنده خویی مکتوب در آن داستان ها بیابد مگر کشتارهایی واقعی که شاهد بودیم صرب ها به تلافی حمله واهی ترکان، نسبت به مسلمانان اروپای شرقی روا داشتند!!!

«درباره ی تاریخ عثمانی و ترکیه ی جدید مطالب فراوان و به کرات نوشته شده است، **اما معمولا اساس تمام این گفته ها و نوشته ها منابع اروپایی و دیدگاه های جاه طلبانه و تعصب آمیز اروپاییان بوده است** .تنها در سال های اخیر تلاش برای تدوین تاریخ جدیدی برای عثمانی و جمهوری ترکیه بر اساس منابع ترکی آغاز شده است. مقصود اصلی اثر موجود جمع آوری منابع غربی و ترکی در کنار یکدیگر و افزودن نتایج حاصلهاز پژوهش های مولفان در آرشیوها و کتاب خانه های عثمانی و مآلا ارائه ی تاریخ مورد نظر در متن اصلی آن است.»

(استانفورد جی. شاو... تاریخ امپراتوری عثمانی و ترکیه ی جدید، جلد دوم، ص ۹)

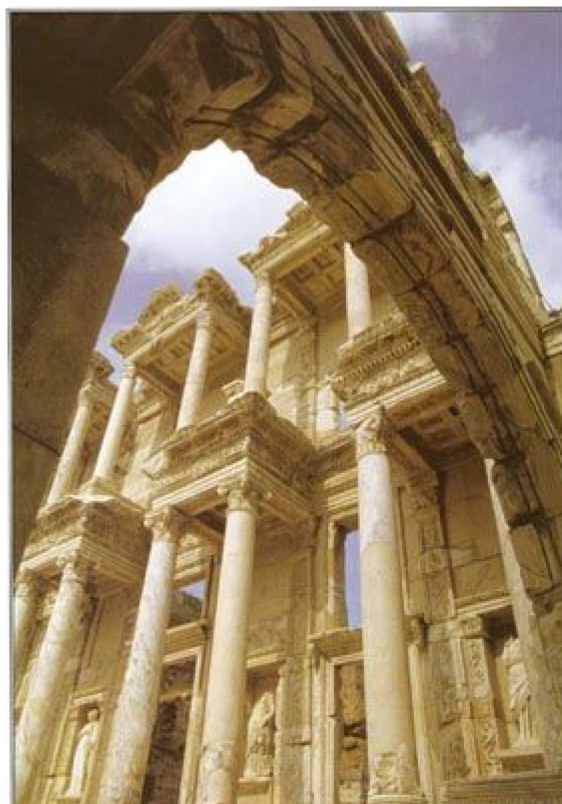
هنگامی که به درون کتاب پر برگ و به واقع کسل کننده ی شاو هم سر می کشیم با خبر می شویم که او هم جز تکرار افسانه های کلیسا ساخته در باب عثمانی و ترکان و از همه عجیب تر دوران بیزانسی ها حرفی نمی زند و برگی مستند و متکی به گواهی های معتبر تاریخی همراه ندارد .



آمفی تآتر، آنتالیا (اسپندوس)

درباره ی این آمفی تآتر غیر مسقف و در هوای باز چه می گویید؟ آیا این شاه کار معماری خیره کننده و باشکوه، که هنوز هم قابل راه اندازی و بهره برداری است، موجب خجلت مدعیان ارزش مخروبه ای به نام تخت جمشید نمی شود، حکایت کاملی از نوپدید بودن تاریخ ترکان در آن سرزمین را بیان نمی کند و

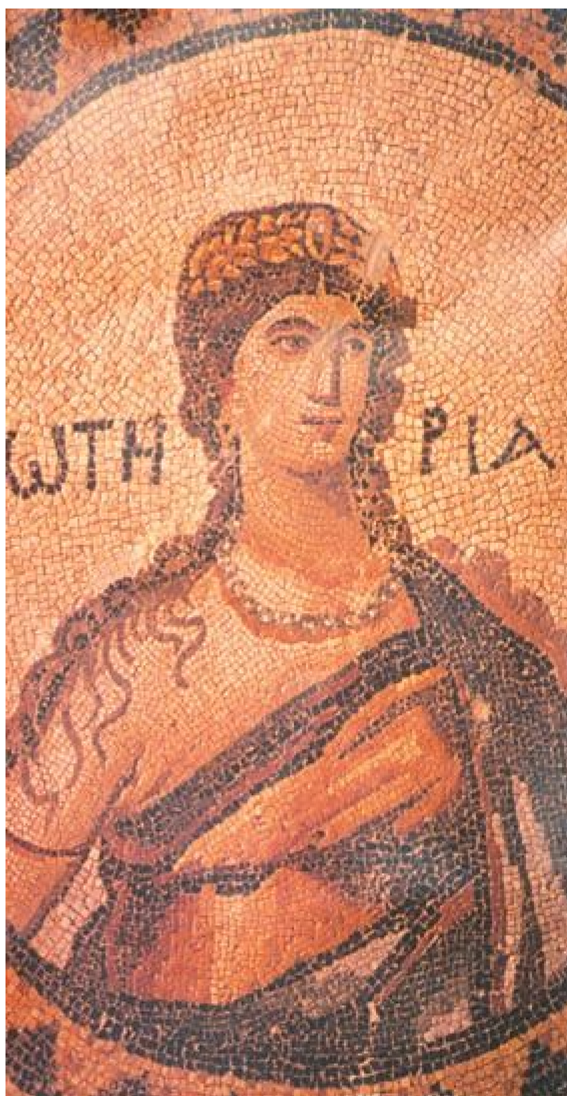
مورخ را وا نمی دارد تا بپرسد: اگر در شهرکی به وسعت و اعتبار آنتالیای امروز، به میزانی که در این بنای فرهنگی جای نشست تماشاگر تعبیه شده، مشتاق دیدار از برنامه های تآتر وجود داشته و از دیگر توانایی های مادی و فرهنگی و نظامی رومن ها بهره می برده، آیا چند چادر نشین و قاطر سوار سلجوق و یا ترک، که حتی مبداء جنب و جوش آن ها را نمی دانیم، قادر به تغییر و جا به جایی قدرت در آن ملک به وجهی بوده اند که داستان آن را به تکرار شنیده ایم؟!! زیرا مورخ توریست نیست و از دیدار آثار گذشتگان دچار جذبه و وجد و ذوق زدگی نمی شود، بل همان ها را اساس پرسش های تاریخی لازم قرار می دهد، چنان که در باب بوروبودوی اندونزی و دیوار چین شنیدیم و در این باره می پرسد: با کدام تکنیک و شگرد صدای بازیگر روی سن و یا حتی وضوح حرکات او را به تماشاگری در گوشه ی چپ و راست این آمفی تآتر بزرگ می رسانده اند؟ حال آن که امروز بدون سیستم توزیع و تقویت صدا، سخنان خطیبی را در سالن مسقف نه چندان بزرگی هم نمی شنویم و در بالکن اپراها برای دیدار درست تحرکات هنرپیشه بر روی سن، کاربرد دوربین چشمی ضرورت است؟! آیا نام گذاری آمفی تآتر بر این مجموعه از سر تبلیغات غربی است و این مجموعه تنها به کارهایی چون اجرای کنسرت های موسیقی و یا برگزاری تجمعات تشریفاتی می آمده است؟ به هر صورت، آیا قوم پرستان دست خالی مانده ی ما، که چند سنگ نیمه تراش خورده را، به قصد شفا، بر چشمان بی نور خود می مالند، با دیدار از این بنای شگفت انگیز و حساب شده، احساس واپس ماندگی ندارند؟ !



ازمیر. بقایای یک بنای اشرافی و یا یک مرکز حکومتی

در این نمونه نیز، که مظهری از ظرافت و اشرافیت و هنرمندی استادانه در معماری سنگی است، تنها رومن ها وجود خود در ترکیه را اثبات می کنند. اگر حوزه های فرهنگی و دانشگاهی غرب، ذره ای به ادعاهای خود ارزش و اهمیت و اعتبار می دهند، هیئتی بین المللی را مامور کنند تا با سود بردن از

تکنیک های نو، شناس نامه ای برای این بنا و یا آن آمفی تآتر بسازند که زمان ساخت و دوران و علت متروک و مهجور ماندن آن را ثبت کرده باشد. آن ها در هیچ مورد و نمونه ای هرگز به چنین استانداردهای شناخت تاریخ و باستان شناسی روی نکرده و نخواهند کرد، زیرا نیک می دانند چنین کنکاشی به سادگی اثبات می کند که نه آکروپولیس را ایرانیان سوزانده اند و نه تخت جمشید را اسکندر مقدونی و نه این بنا و آن به فرض آمفی تآتر، بر اثر تهاجمات خصمانه متروک مانده است، تا مجبور به این اعتراف نشوند که با منظورهای پلید کنیسه و کلیسا برای تمدن های کهن و باستانی جهان داستانواره های ابلهانه ساخته اند و دانشگاه های مسئول انتقال این همه ابهامات آشکار به فرهنگ عمومی انسان، از جمله ماجراهای فوق کارتنی جنگ های عثمانی با بیزانسیان، ناگزیر نباشند تا تابلوهای خود را با اعلان مرکز پرورش چهارپایانی به صورت استادان تاریخ و باستان شناسی تعویض کنند!!



نمونه ای از موزاییک چینی دیواری و کف سازی

این نمونه ای از چند هزار تابلوی موزاییکی مانده در منطقه ی ما و حوزه ی مدیترانه است که رم و آتن و جزایر آن دریا و شمال آفریقا و سراسر بین النهرین و ترکیه و منطقه ی جنوب ایران را، که دوران معینی مامن یونانیان گریخته از آتن بود، پوشانده است. در هیچ یک از این مانده ها، چه از منظر شمایل انسانی، البسه و دیگر مظاهر معمول زندگی، جز رد پای تمدن و تجربه و هنر رومن و یونان دیده نمی

شود. وفور چنین نمایه های زینتی در ابنیه باستانی ترکیه، نشان می دهد که آثار تاریخی ترکیه، نقش و رنگ و مهر عثمانی و ترک ندارد و از پیشینه ی دیگری می گوید که این مانده ها به خوبی صاحبان آن را معرفی می کنند. مضاف بر این که اصولا ترکیه جز در ناحیه ی محدودی در نوارهای ساحلی آن، تاریخ کهن و حتی باستانی ندارد و بیش از ۹۰ درصد خاک آن به کلی از نشانه های هرنوع تجمع متمدنانه و حتی حیات معمول انسانی، تا چند قرن پیش، به کلی تهی بوده است، امری که پیش از این و با دلایل کافی آن را حاصل تاثیر وقوع طوفان نوح در ترکیه دانستم، اعتقادی که به خواست خداوند و به زودی صحت مطلق آن را با ارائه ی مستند آن طوفان بر جهانیان آشکار خواهم کرد، هرچند که اهل کنیسه و کلیسا را خوش نیاید. در ترکیه یافتن آثار و عتیقه جات کهن، تا عمق لااقل شش هزار سال مقدم بر میلاد مسیح، ممکن نیست و مانند ایران با فرود آمدن هر ضربه ی کلنگی در هر گوشه آن شگفتی تازه ای از حضور و هستی آن سی ملت ماقبل هخامنشی پدیدار نمی شود که در توطئه ی مشترک یهودیان و نیزه داران مزدور آنان و در نسل کشی کامل پوریم در زیر آوارها مدفون ماندند. این ها مطالب و حقایق قابل تعقیبی است که همراه دلایل کافی دیگر، به سهولت در زیر لای ماندن دراز مدت بخش بزرگی از ترکیه، پس از آن طوفان را اثبات می کند.



«موزه آنتالیا، سالن سنگ مزارهای سرداران و یا سلاطین بیزانس»

و بالاخره این سنگ مزارهای پر کار و بس هنرمندانه، که با کمال تعجب رد پایی از باورهای مسیحی، مثلا صلیب، در آن ها نمی بینیم و همانند مقبره ی پاسارگاد، همان اسلوب معابد هلنیستی در ساخت آن تقلید شده و خود حکایت دیگری است که سراپای تاریخ کنونی بیزانسیان ترکیه را درهم می ریزد و به مشتاقان و مترصدان یاد آور می شود که دل پذیرتر از حقیقت ناب جلوه ای در جهان پدید نیامده، که از جمله، بی هیچ مرارتی، بندهای زیاده گویی های یهود بافته و موجب تفرقه ی موجود را از گردن مردم ممتاز و مسلمان این منطقه، اعم از فارس و ترک و عرب و کرد و لر و غیره بر می دارد. (ادامه دارد)

نوشته شده در جمعه، ۱۱ بهمن ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۵:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۹۷

(مقدماتی بر نتیجه، ۵، نگاهی به ترکیه و دولت عثمانی)

تنها یک دیدار دقیق از آن آمفی تآتر آنتالیا برای خردمند آگاه از مسائل معماری معین کرد که چنین زیر ساخت پرگستره و حجمی، آن هم در هوای آزاد و به زمانی که امکانات تقویت صدا و تصویر نبود، هرگز نمی تواند به عنوان صحنه و سنی برای اجرای پیس مورد استفاده قرار گرفته باشد. آن گاه صاحبان فراست می پرسند پس این همه اصرار در سالن تآتر معرفی کردن این گونه ابنیه از چه باب است؟ سئوالی که پاسخی بس ساده و در عین حال شگفت انگیز دارد و نوع دیگری از تغییر کاربرد را به ما معرفی می کند که همانند تبدیل جاده های چین به دیوارهایی برای مقابله با قوم موهوم و قلابی مغول، به اختراع و مستندات تاریخی ظهور آن نیروی وحشی و خون ریز و سهمگین کمک کرده است. این جا نیز اگر رومن ها را در چنین کثرتی به تماشای تآتر بنشانند، پس یونان و روم نیازمند نمایش نامه نویس هم می شود، که آشیل یکی از آن هاست، با نمایش نامه ای به نام **ایرانیان** !!!و تمام این بازیچه پنداشتن فرهنگ آدمی تنها از آن روست که رخنه ها را بر شناخت قتل عام پوریم ببندند!

«هماوازان:
اینان در میان ایرانیانی که رهسپار
سرزمین یونانیان شدند، وفاداران نامیده می شوند،
نگهبانان این قصر مجلل و پرزرند،
و چون والامقامند،
خود خدایگان پادشاه ما خشیارشا
فرزند داریوش،
آنان را برگزیده تا کشور را پاسداری کنند.
لیک اینک در اندیشه بازگشت شهریار
و ارتش زرین آذین
فزون از فزون، گمانی شوم
دلم را پریشان می کند.
چه یکباره همه نیروی آسیایی نژاد

خروشان در پی رهبر جوان رفتند.
نه پیکی، نه سواری
به شهر ایرانیان نمی آید.
از سرزمین های شوش و اکباتان،
وز کهن باره های کیسیان،
شتابنده ره سپردند، گروهی سوار بر اسب،
گروهی نشسته به ناو، سپاه پیاده نظام،
انبوه بزرگ لشکر جنگی را تشکیل دادند.»

(آشیل، ایرانیان، مطلع نمایش نامه)

چنین است آغاز آن نمایشنامه ی نفرت انگیز و کودکانه، که با این کلمات روستایی و رنگین، قصد آن دارد تا از خواننده بارکشی بی آزار بسازد تا با کمال معصومیت درنیابد که آشیل سراپا قلابی، مشغول صحنه گردانی شهر فرنگی است که با شرح او کتاب های تاریخ ایران باستان را در عهد ما وصله پینه کرده اند!

«**آشیل** :درام نویس یونانی و پایه گذار تراژدی یونانی. در الئوسیس متولد شد و در سیسیل وفات یافت .**در جنگ های ایران و یونان سرباز بود** و در جنگ های ماراتن و سالامیس حضور داشت. آشیل پایه گذار تراژدی یونان است و ارسطو در کتاب **بوطیقا** کسی را پیش از او نام نمی برد... در مسابقاتی که هر دو سال یک بار برای تعیین به ترین نمایش نامه در آتن برگزار می شد، در حدود بیست بار شراکت کرد و اقلا دوازده بار برنده شد. گویا جمعا نود نمایش نامه نوشته که فقط هفت عدد از آن ها باقی مانده که نمایش نامه ایرانیان یکی از آن هاست.»

(غلامحسین مصاحب، دایرة المعارف فارسی، ذیل واژه ی آشیل)

ملاحظه می کنید که با چه مهارتی در پنج سطر نوشته دائرة المعارفی این همه دروغ درشت را جای داده اند و خشایارشایی را که هنوز سقفی در ایران بر سر اهل و عیال خود نساخته، با میلیون ها جنگ جوی همراه، به یونان فرستاده اند و کسی را فراهم دارند، احتمالا از اخلاف هیئت ژوری آن مسابقات، تا

پس از ۲۵۰۰ سال برای ما تعریف کند که آشیل بر مبنای تجارب دیداری اش، در جنگ های ایران و یونان، نمایش نامه نویس شده، بارها در مسابقات مربوطه شرکت کرده و حتی برنده شده است؟!!!



مثلا به این تصویر از همان به اصطلاح آمفی تآتر با دقت کامل نگاه کنید .اگر آن توریست هایی را که بر کف محوطه و در گوشه ی سمت چپ حیاط آن گرد آمده اند، گروهی بازیگر تآتر بپنداریم و یا آن ها را به روی سن منتقل کنیم و به مجادله با یکدیگر واداریم تا با تمام توان بر سر هم فریادکشند، آیا تماشاچیان ردیف های بالا چیزی از سخنان شان خواهند شنید و پی به ماهیت و صف بندی دعوا خواهند برد؟!! مسلم است که خیر!!! و از آن مهم تر، اگر در میان صحنه و سن این ظاهرا آمفی تآتر بازیگرانی مشغول ادای حرکاتی باشند، آن ها که در آخرین ردیف زیر نشسته اند، آیا قادرند که آن ها را ببینند، یا نصیب آنان از اجرای تآتر تنها یک گردن رگ به رگ شده خواهد بود؟!



این هم بقایای بنای معروف به مقبره ی پادشاهان در مرسین ترکیه. مورخ هنگامی که به آن همه سنگ مزارهای مرمرین سبک رومن می نگرد، که بی هیچ آسیبی در موزه ی باستان شناسی آنتالیا جمع کرده اند و غالب آن ها منتقل شده هایی از این بنای ویران است، با حیرت از خود می پرسد که شاید قدرتمندان روم شرقی ماترک خود را در یک تغییر و تحول دوستانه به عثمانیان تحویل

داده باشند. اینک که حواشی ساحلی سراسر ترکیه را از انبوه آثار سبک رومن و یونانی لبریز می بینیم، گویا با شاهدانی آشنا می شویم که به ما می گویند در زمانی معین صاحب منصبان روم با آسوده خیالی کامل و به صورت بنیانی و ماندگار، مشغول پهن کردن بساط اقامت دائم خویش در ترکیه امروز بوده اند، زیرا این ابنیه با چنان استحکام و هزینه ای بالا رفته و از چنان تنوعی برخوردار است که به طور معمول قدرت های تاریخی در جغرافیای بومی خود بنا می کنند و معمولا چنین مظاهر ثابت و دیرپایی از سوی اشغال کنندگان موقت سرزمین دیگران دیده نمی شود، زیرا که پیوسته با مقاومت آشکار و پنهان ساکنان اصلی مواجه اند و همانند دیگر نمونه های سلوکی در بین النهرین، تنها زمانی منطق اجرا می یابند، که در سرزمینی بدون معارض بنا شده باشند. چنان که تاریخ گواهی معرفی نکرده است تا ورود رومیان به ترکیه ی امروز را با مقاومت بومیان آن سرزمین مواجه بگوید و اکتشافات در ترکیه تنها حضور بسیار دور کلنی های کوچک و پراکنده ای از تجمع بدوی انسان، در اندازه ی اتاقکی با اجاق را، آن هم در زیر انبوه بلندی از رسوبات سیلابی، شناسایی می کند. در این میان زمان ورود سازندگان این ابنیه را چه در عهد روم باستان بیانگاریم و یا پس از تجزیه ی روم، به شرقی و غربی، مسلم این که آن ها به سرزمینی فاقد حیات ملی و قومی و بومی وارد شده اند، درست به همان گونه که یونانیان، در گریز به شرق، پس از فرو پاشی آتن، قرن ها با آسوده خیالی کامل در سرزمین بدون صاحب ایران زیسته اند. ایرانی که بر اثر آسیب قتل عام پوریم بی سکنه مانده بود و ترکیه امروز که به علت وقوع طوفان، مکان و امکانی برای توسعه ی تاریخی و بقای بومیان ماقبل طوفان را نداشت.

«استانبول مدت ها پایتخت **امپراتوری های روم شرقی** و سپس عثمانی بوده است. نخستین نامی که با استناد به نوشته ی پلینیوس برای استانبول آورده شده، لیگوس و یا لیگوس است در محلی که امروز به سرای بورنو معروف است و احتمالا تا زمان تشکیل شهر بیزانتیون موجود بوده است، اما کهن ترین و معروف ترین نامی که از این شهر در مآخذ آمده، بیزانتیون و بوزانتیون است که از واژه ی تراکیایی بیزاس، بوزاس و یا ویزاس، که نام شخص است، گرفته شده است. بیزاس که در روایات او را فرزند یکی از نیمه خدایان محلی آورده اند، فرمان روا و **بنیان گذار مهاجر نشین یونانی مگارا است** که در اطراف سرای بورنو، محلی که کاخ توپکاپی نیز در آن قرار دارد، سکنی گزیده بودند. بیزاس در ۶۶۰ قبل از میلاد شهری بنا نهاد که به نام او بیزانتیون و یا بیزانتیون نامیده شد. در نوشته های مورخان و جغرافی نگاران یونانی، مانند هرودت در شرح لشکرکشی ایرانی ها، گزنفون در بیان روی دادهای سال ۳۹۰ تا ۴۱۰ قبل از میلاد و استرابون در بیان مسافت شهرها بارها از بیزانتیوم یاد شده است. هنگامی که در ۱۹۶ میلادی سپتیموس سوروس این شهر را تصرف کرد، آن شهر را به نام پسرش آنتونیوس، که بعدها با عنوان کاراکالا امپراتور روم شد، آنتونیا و یا آنتونیا نامید. اما این نام دیری نپایید **کنستانتین اول امپراتور روم که آیین مسیحیت را پذیرفت و در**

تقویت و گسترش آن اهتمام ورزید و به همین سبب با مخالفت شوالیه های بت پرست رومی مواجه شده بود، به تغییر پایتخت تصمیم گرفت و ویزانتیون را به پایتختی برگزید.»

(دائرة المعارف بزرگ اسلامی، جلد هشتم، ذیل استانبول)

اگر بتوان از این مجموعه ی درهم از اسامی و اتفاقات چیزی بیرون کشید، همان است که در ترکیه ی کنونی آثار تجمع کهن و متمدن بومی یافت نمی شود. مدخل نویس دائرة المعارف، برابر معمول، چنان که برای سرگرمی مهره های شطرنج را جا به جا می کند، مشغول دست به دست کردن استانبول از ۶ قرن قبل از میلاد است و سرانجام هرچه در اطراف داستان های او چرخ می زنیم، جز یونانی و رومی نمی بینیم. این ویژگی مخصوص سرزمینی است که در آن قدرت محلی یا ظهور نکرده و یا به سببی نابود شده باشد. در این جا کنستانتین اول را هم می یابیم که می گویند در آغاز قرن چهارم میلادی دین عیسی را پذیرفت و کنستانتینوس را به پایتختی برگزید، که بعدها قسطنطنیه نامیده شد. اما کسی ننوشته است و نمی تواند بنویسد که او قسطنطنیه را پایتخت کدام کشور قرار داد و اگر منظورشان ترکیه ی امروز است، پس شاید آن سرزمین از آغاز خلقت متصل به سرزمین و در اختیار کامل دولت روم بوده است، امری که باز هم ترکیه را از تاریخ بومی و مستقل خویش خالی می کند. اگر به دنبال توضیح بیش تری در باب امپراتوری بیزانس باشید، بی تعارف جز سرگردانی نصیبی نمی برید و سرانجام بر شما معلوم نمی شود که بر سر آن امپراتوری پر هیبت بیزانس چه آمد که ناگهان مغلوب چند قاطر سوار ترک زبان در حال عبور شد! این که کنستانتین اول به چه علت روم پر عظمت را رها کرده و به استانبول بعدی گریخته است، توضیحی جز این نداده اند که او و دیگر هلنیست هایی را که به آیین مسیح گردن نمی گذارده اند، مسیحیان پس از تسخیر پایتخت روم غربی، به ترکیه ی امروز فراری داده اند که بعدها روم شرقی خوانده شد. مورخ با حیرت تمام نشدنی سئوال می کند که اگر کنستانتین اول درهای امپراتوری روم شرقی و یا ترکیه ی امروز را به روی مسیحیت گشود، نخست این که آثار این مسیحیت ۱۷۰۰ ساله در روم شرقی کجاست و دوم این که چرا کنستانتینوس تسلیم کشیشان شده به سرزمین مادری خویش باز نگشت؟!! از طریق این سخت گیری هاست که سرانجام با توضیح کافی روشن خواهم کرد که به جز علوم محض، آن چه را با نام های مختلف تاریخ و حکمت و فلسفه و سرگذشت ادیان و مذاهب و غیره به فرهنگ عمومی انسان تزریق کرده اند، به صورت بسته ای گمراه کننده دور انداختنی است و انسان در نخستین فراغت ممکن نیازمند آن است که بازبینی و بازگویی و بازنویسی در باب خویش را آغاز کند.

«**ایا صوفیه** یا حاجیا صوفیا، کلیسای مسیحیت در شرق بود که در دوره ی امپراتوری بیزانس **به سال ۵۳۲ میلادی** بنا به دستور امپراتور کنستانتین اول ساخته شد و در قرن ۶ میلادی

یوستیانوس مورد باز سازی و مرمت قرار داد. برای باز سازی بنا دو معمار به نام ایسیدوروس و آنتییوس ماموریت یافتند .**بنا با ده هزار کارگر در طول پنج سال و تحت نظر ۱۰۰ استاد باشی تکمیل شد** و به تاریخ ۲۷ آرالیک ۵۳۷ میلادی افتتاح شد. این کلیسا نخست کلیسای بزرگ نام گرفت. پس از فتح استانبول سلطان محمد دوم (میانه ی قرن پانردهم میلادی) دستور داد کلیسای ایاصوفیه را به مسجد تبدیل کنند. سلیمان اول)اوائل قرن ۱۶ میلادی) دستور داد تا تا نقاشی ها و نگار گری های داخل آن را بپوشانند تا نماز جمعه در آن جا خوانده شود. سلیم دوم (ثلث آخر قرن شانزدهم میلادی) به معمار سنان دستور داد که ایاصوفیه را مرمت کند. در زمان مراد سوم (۱۵۷۴ تا ۱۵۹۵ میلادی (**مناره و منبر و محراب به ساختمان ایا صوفیه اضافه شد** .در زمان مراد چهارم (۱۶۲۳ تا ۱۶۴۰ میلادی) آیاتی از قرآن به خط مصطفی چلبی در دیوار و سقف ایاصوفیه نگاشته شد، علاوه بر این لوحه هایی دور تا دور سقف ایاصوفیه نصب شد که در آن نام **الله، محمد، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن و حسین نوشته شده بود**.»

(دائره المعارف ویکی پدیا، ذیل ایاصوفیا)



مسلما آن سلطان مراد چهارم که دستور داده است، بر سقف ایا صوفیه اسامی الله، محمد، ابوبکر، عمر، عثمان، علی، حسن و حسین را کنار هم بنویسند، یا اصولا چیزی از فرق اسلامی نمی دانسته و یا در حال اختراع و ثبت فرقه تازه ای در این دین بوده است. باری، این همان کلیسای ایاصوفیه است که بنا بر اقوال جاری در دوران عثمانی بدل به مسجد شده و گرچه در جایی برساخته ای از کنستانتینوس اول معرفی کرده اند که گویی در میانه ی قرن چهارم میلادی تسلیم نوکشیشیان شده و دین عیسی را پذیرفته است، اما در این جا زمان او و بنای کلیسای اش را به قرن ششم کشانده اند و بلافاصله در همان زمان یوستیانوس اول را مشغول تعمیر آن می گویند، هرچند برای این یوستانیوس اول، که چنین دلواپس سلامت کلیسای کنستانتینوس بوده، در متون دیگر شرح حال زیر را آورده اند:

«امپراتوری بیزانس در زمان یوستیانوس اول (۵۲۷ تا ۵۶۵ میلادی) به منتهای وسعت خود رسید و قسمت اعظم امپراتوری غربی به آن منضم شد. در دوره ی او قوانین رومی دوباره تدوین شد، **فرهنگ هلنیسم رونق گرفت** و هنر و معماری بیزانس به اوج شکوه خود رسید.»

(غلامحسین مصاحب، دائرة المعارف، جلد اول، ص ۴۸۷)

بدین ترتیب تکلیف پذیرش های دینی شاهان بیزانس مغشوش می شود و لااقل نه فقط تا قرن ششم میلادی و نزدیک به زمان طلوع اسلام، هنوز علامتی در اثبات تعلق سرزمین روم شرقی به مسیحیت نمی بینیم، بل می گویند که یوستیانوس اول آن را به شکوه تازه ای در نوسازی و اعتلای هلنیسم رسانده است. آن گاه به مبحث عظمت بنای ایاصوفیه می رسیم که اگر مناره ها و سایر منضمات عثمانی ساز آن را برداریم، شبستان مدوری می ماند که به زحمت برای ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر گنجایش تجمع دارد، اما هنگام ساخت آن محوطه ده هزار کارگر، احتمالا سوار بر دوش هم، برای مدت پنج سال در بالا بردن کلیسای ایاصوفیه عرق ریخته اند تا به حقیقت دریابیم که از شیر مادران تا شهد زنبوران، همه جای این کومه تاریخ که علم کرده اند، بوی افسانه های احمقانه را گرفته است.



این هم مسجد سلطان احمد در اسلامبول است، از اواخر قرن شانزدهم میلادی که آن را به هم چشمی کلیسای مسیحیان و چنان که در تصویر بعد مشخص است، درست در مقابل ایاصوفیه ساخته اند. این که چرا سلطان احمد برای نمایش توان معماران اسلامی از روی کلیسایی کپی می کشد، احتمالی جز این ندارد که در عهد او هم هنوز عثمانیان از معماری مساجد اسلامی بی خبر بوده و یا تجربه ای در ساخت آن نداشته اند !

«احمد اول، سلطان و خلیفه ی امپراتوری عثمانی بود که در سن سیزده سالگی به جای پدرش محمد سوم به حکومت رسید. احمد اول با شاه عباس صفوی عهد نامه ی صلح بست و **سلطه ی صفویان بر آذربایجان و قفقاز را به رسمیت شناخت**. احمد اول همچنان به نبرد با نیروهای هابسبورگ را پایان داد و در معاهده ی زیتواتوروک **خراج گذاری اتریش به دولت عثمانی را لغو کرد**. احمد اول از از محمد آقا شاگرد معمار سنان خواست که مسجدی در مقابل مسجد ایاصوفیه در اسلامبول بنا کند. این مسجد امروزه به مسجد سلطان احمد معروف است. احمد اول در سال ۱۶۱۷ میلادی به مرض تیفوس مرد.»

(دائره المعارف ویکی پدیا، ذیل مدخل مربوطه)

این هم فهرست دیگری از گنجاندن بدون آسیب حجم معینی از دروغ در قوطی کوچکی از کلمات. کشوری به نام اتریش در سال ۱۹۵۵ میلادی و در تقسیم های پس از جنگ جهانی دوم به عنوان سرزمین مستقل متولد شد و همانند کشورهای بسیار دیگری در اروپا، تاریخ سنتی افسانه وار آن هم به دورتر از میانه ی قرن نوزدهم میلادی نمی رود، اما بر اثر معجزه ی مهمل نویسان در اواخر قرن شانزدهم میلادی سلطان احمد اول با آنان صلح کرده و خراج را از گرده شان برداشته است!!!؟ چنان که به شاه عباس صفوی نیز اجازه داده است خود را اهل آذربایجان بداند! اینک که پرده از ماجرای صفویه برافتاده و دروغ های شاخ دار کنیسه و کلیسا در حمله ی خون ریزانه ی مسلمین به بالکان، از سکه افتاده است، تنها باید منتظر فرصت ماند تا زمان محاکمه ی فرهنگی دانشگاه های کنیسه و کلیسایی غرب فرارسد که به خاخام ها و کشیشان، در گسترش این یاوه های بی پایان، رسما و با کلاه و لباس پر زرق و برق دانشگاهی امداد رسانده اند!!!



اینک موقعیت و معماری کلیسای مسجد شده ی ایاصوفیه و مسجد احمد اول عثمانی را در کنار هم بسنجید. در اقوال کنونی میان اجرای این دو بنا درست هزار سال فاصله است! آیا گمان نمی کنید که هر دو را در زمانی واحد و در قرون اخیر، کنار هم بنا کرده اند، تا یکی را مدرک تاریخ مسیحی بیزانسیان از قرن چهارم میلادی و دیگری را مظهر اسلام عثمانی در استامبول بنمایانند؟ !زیرا نه مسیحیت بیزانسی و نه اسلام عثمانی جز این دو بنا در ترکیه امروز رد پای کهن دیگری ندارند.

نوشته شده در پنجشنبه، ۱۷ بهمن ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۰:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

به راستی که متن قرآن، به عنوان سندی موثق و همزمان، راه نمای هر مورخ مسلمانی است که در حوزه ی مسائل ادیان و تاریخ شرق میانه و سرگذشت مردم آن تحقیق می کند. چنان که ذکر شکست روم در آیات نخست سوره ای به همین نام، بی قید نام حریف پیروز، پیوسته موجب بروز ابهاماتی بوده است که گروهی از مفسران، همانند موارد دیگر، آن را مدخلی بر استحکام باستان گرایی ایرانی گرفته و همآورد روم در آیات آن سوره را، برای بذل مدد به توطئه ی تاریخ نویسی سبک کلیسایی و با بهره گیری از علوم غیبیه و جسارت در ویراستاری قرآن، لشکر ساسانیان گفته اند! مورخ با ایستادگی بر مدخل در پیش و بر مبنای تحلیل بازمانده های معماری در حوزه ی زیستی شرق میانه، در جست و جوی راهی برای گشودن اسرار این اشاره به روم در قرآن بوده است. اشاره ای که در عین حال پرده ی دیگری از رمز و راز تاریخ منطقه ی ما را می گشاید .



این بقایای استادیوم باستانی کلئوزیوم در شهر رم، پایتخت امپراتوری کهن رومن است. درباره ی این مرکز با کمال تعجب تفحص های معاصر صورت نگرفته و زمان بنای آن را به طور دقیق معلوم نکرده اند. آن چه را به صورت افواهی می توان شنید، استفاده از این مجموعه برای رویارویی های پهلوانی و نمایش مهارت های گوناگون در فنون جنگی، از شمشیر و نیزه بازی و تور اندازی و ارابه رانی و غیره بوده است، که گلادیاتورها، یعنی مردان نیرومندی را به جان هم می انداختند که در روم باستان، برای این گونه مبارزات خونین، با هدف سرگرمی اشراف رومن تربیت می شدند. از جمله دیگر نمایشاتی را که در

صحنه کلئوزیوم می گذشته، اعمال شکنجه های گوناگون، از جمله انداختن درندگان گرسنه به جان مسیحیانی گفته اند که با دعوت بردگان و آزادگان امپراتوری، به گریز از تحمیلات اشرافیت فاسد حاکم و نفی هلنیسم، آرامش قیصرهای روم را بر هم زده بودند و گرچه تاکنون برای این تصورها سند تاریخی ارائه نشده، اما معماری مخصوص استادیوم بزرگ کلئوزیوم و از جمله سلول های مخصوص نگهداری از زندانیان و حیوانات، در زیر زمین های پیچ در پیچ آن و عکس العمل انتقام جویانه ی کلیسا نسبت به این بنا، پس از غلبه بر هلنیسم، چنین کاربردی را برای آن مجموعه دور از ذهن قرار نمی دهد.

«بعضی از قربانی ها را آن قدر تازیانه می زدند که گوشت شان پاره پاره از استخوان های شان آویخته می شد، روی زخم ها نمک یا سرکه می پاشیدند، گوشت تن را تکه تکه می کندند و جلوی حیواناتی که منتظر بودند می انداختند، یا شکنجه شدگان را به صلیب می بستند و بدن شان را کم کم حیوانات گرسنه می دریدند و می خوردند. انگشتان برخی از قربانی ها با نی های نوک تیز که زیر ناخن هایشان فرو کرده بودند سوراخ شده بود. برخی را چشم می ترکاندند، برخی دیگر را از یک دست یا از یک پا می آویختند، در گلوی بعضی ها سرب گداخته می ریختند،پاره ای دیگر را سر می بریدند، یا مصلوب می کردند، یا با گرز مرگبار می کوبیدند، عده ای را نیز با بستن به شاخه های خم شده ی درخت و سپس رها کردن شاخه ها شقه می کردند. از غیر مسیحیان نوشته ای در این باره در دست نیست.»

(ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۶۱)



به راستی که نقل از نوشته های معرکه گیری همانند ویل دورانت بر من بسی دشوار می آید، اما به کم این منقولات نشان می دهد که نقالان آن، در باب ماجراهای تاریخی چه می دانند. مورخ برای نخستین بار در سال ۱۹۷۰ از مجموعه ی کلئوزیوم دیدار کرد. زمانی که بزک های معمول برای جلب و به واقع تحمیق توریست در بناهای باستانی جهان چندان معمول و متداول نشده بود. در آن زمان هنوز نیمه سقف تیرآهنی کنونی برای تجسم محوطه مبارزات را نزده بودند و ورود به زیر زمین های کلئوزیوم مانعی نداشت که از میان دیوارهای حائل و حتی از غرفه های بیرونی آن شدیدا بوی خاک سوخته شنیده می شد و توریستی که ورود به زیرزمین های دشوار عبور را تحمل می کرد، باید از میان لجنزاری از خاک و چوب سوخته می گذشت.



این چند ستون هم بقایای درگاه باز هم سوخته ی فورو رومانو یا انجمن شهر رم است که بنایی حکومتی در عصر حاکمیت هلنیست ها شناخته می شود و در زمان برپایی با مجموعه ای از ابنیه ی دولتی، چون ساختمان مجلس سنا و دفاتر اداري ديگر كامل می شده است. مشهور است گوگل با افزودن نسخه‌ی جدیدی به ابزار Google Earth فرصت بازدید از رم باستان مجازی را برای کاربران فراهم کرده و از طریق آن می توان بر فراز بیش از ۶۵۰۰ ساختمانی که در دوران رونق امپراتوری در شهر رم وجود داشته، پرواز کرد و با زوم بر روی هر بنا اطلاعات موجود درباره ی آن را به دست آورد. شخصا چنین نرم افزاری را امتحان نکرده ام و اصولا برنامه ی گوگل ارث را ندارم و به گمانم وجود ۶۵۰۰ بنای باستانی دولتی و مهم در شهر رم به غمزه های اروپایی شبیه تر است، هرچند ذره ای تشکیک در توانایی های معماری در روم باستان هم پریشان اندیشی است. اسباب حیرت مورخ را این نکته فراهم می کند، که در مرکز امپراتوری قدرتمند روم، که پایتخت جهان شناخته اند، جز همین دو بنای نیمه سوخته که یکی مظهر توحش هلنیسم و یادگاری از مرارت های مومنین اولیه به مسیح و دیگری مختصری از نمایه های حکومتی امپراتوران رومن است و یکی دو ارگ و دروازه ی دیگر، بازمانده هایی از آن همه نمودارهای معماری عهد کهن و باستانی در رم دیده نمی شود و عجیب تر این که در سراسر ایتالیا حتی بقایای یک معبد هلنیستی به میزان ستونی هم برجای نمانده است! آیا مگر رومیان هلنیست نبوده اند؟!!



این معبد پارتنون در یونان است، یکی از چندین معبد هلنیستی شگفت و با شکوهی است که همچون معبد پوسیدون، معبد پروپویانا، معبد زئوس، معبد دیان، معبد آتنه، معبد آرتمیس و معابدی دیگر، از یونان تا ترکیه را پوشانده اند، ولی یک قرینه در سراسر ایتالیا ندارند، که خود نشانه ی روشنی در اثبات این نکته است که پس از غلبه ی کلیسا بر سرزمین قیصرها، نه فقط کشیشان آثار هلنیسم در ایتالیای مقدس را به کلی پاک کرده اند، بل از آن هم مهم تر این که هلنیست های گریخته به شرق میانه و به خصوص ترکیه امروز، بار دیگر مجدانه برای خدایان خود در خارج از روم معابد باشکوه، ورزشگاه، مکان های تجمع و تفریح و کاخ های اشرافی برپا کرده اند، زیرا زمان بنای غالب معابد و ابنیه رومن در خارج از روم را، پس از قرن چهارم میلادی، یعنی دورانی می گویند که قرنی از خروج و گریز و کوچ سرداران و سپاهیان وابسته به هلنیسم، به خارج از روم مسیحیان می گذشته است. در حقیقت پیروزی عظیم مسیحیت بر قیصرهای روم، عصر امپراتوران را در ایتالیا به سرآورد، حاکمیت به دست کشیشان افتاد و بازماندگان علاقمند به فرهنگ و باورهای کهن روم، به سرزمین های شرقی گریختند تا هلنیسم پر توان را در خارج از روم و در تبعیدگاه های اجباری خویش پی بگیرند. مورخ یادآور می شود که بر مبنای آخرین تاریخ گذاری بر سکه های کلنی های یونانی در ایران، که مورخین تابع کنیسه و کلیسا بر آن ها سکه های سلسله اشکانی نام داده اند، باید زمان خروج مهاجران یونانی از ایران را در حوالی سال های ۲۵۰ میلادی قرار داد که خود دوران فروریزی سیستم امپراتوری روم را نیز اعلام می کند، زیرا در سراسر ایتالیای امروز جز آثار معماری کلیسایی و تدارک رم نوین مقدسی، به صورت شهر مذهبی شگفت انگیز ونیز بر نمی خوریم، هیچ ابنیه و قصر دیگر غیر مسیحی و به طور عموم غیر مذهبی در ایتالیای کشیشان نیافته ایم، چنان که در میان آثار هلنیستی خارج از ایتالیا هرگز نمایه ای از معماری کلیسایی دیده نمی شود، مطلبی که افسانه های موجود درباره ی ایمان آوردن کنستانتین از روم گریخته و بنیان گذاری شهری به نام کنستانتینوس و یا قسطنطنیه و اسلامبول را بر باد می دهد، روم مسیحی را از قرن سوم میلادی به بعد، قاطعانه از مهاجران هلنیست جدا می کند، که دست مایه های هنری و معماری بعدی آنان از توانی غیر عادی در زمینه های گوناگون خبر می دهد و تاریخ کنونی مسیحیت را به باز سازی و بازنویسی نیازمند می کند .

مورخین کلیسایی پیوسته مشتاق بوده اند که ماجرای تخریب و تحریق عمومی روم و پایتخت شکوهمند آن، رم را، بر دوش آتیلا و وحشیان شمالی بگذارند .آتیلا نیز در دست آنان چنگیز خان غربی و دروغین دیگری است که با او چاله چوله های تاریخی و فرهنگی غرب را پر کرده اند، از میان برف های سرزمین های شمالی بیرون پریده و در چشم بر هم زدنی امپراتوری بزرگ و بی قرینه ی روم را تسخیر کرده است!!! اگر بخواهیم تصورات کنونی در باب هجوم آتیلا و قبایل وحشی شمال به رم را بپذیریم، با مراجعه به نتایج تاریخی تحولات، از هلنیسم به مسیحیت در ایتالیا، چاره ای نمی ماند جز این که آتیلای تصوری را مزد بگیر کشیشان بگیریم، زیرا در غیر این صورت، نمی توان پذیرفت که آتیلا در انتقال ماترک تصرفی خود از دارایی امپراطوران شکست خورده، به کلیسا، چنین دست و دل باز عمل کرده باشد! بدین ترتیب و بر مبنای گواهی های کافی، قرن سوم میلادی را باید تاریخ درست غلبه دین مسیح بر سرداران رومن و هلنیست دانست که پس از شکست، برای ادامه ی هستی قدرتمند خویش عمدتا به بخش هایی از بین النهرین و سرزمین خالی از سکنه ی ترکیه ی امروز گریخته اند که در آن زمان هنوز هیچ نام جغرافیایی و قومی برای آن تعیین نشده بود. نکته ی بدیع این که با اشارات قرآن در سوره ی روم کاملا معلوم است که دو سوی هلنیستی و مسیحی روم باستان حتی تا قرن هفتم میلادی و به زمان طلوع اسلام نیز هنوز به تعیین تکلیف نهایی نرسیده اند و با استعانت از کلام خدا می دانیم که حتی در موردی هلنیست ها به طور موقت بر مسیحیان غلبه کرده اند. آیا سپاه کلیسا به هلنیست های بین النهرین و یا ترکیه تاخته و ناکام مانده و یا سرداران هلنیست پیروزمندانه به رم کشیشان شبیخون زده اند؟!! به هر حال لحن دل سوزانه ی قرآن نسبت به شکست روم مسیحی، در حاشیه بر مورخ معلوم می کند، که ماجرای آن شکست روم که در قرآن ذکر شده، بی شک زمانی رخ داده است که مسیحیان هنوز به شرک روی نکرده و عیسی را فرزند خداوند نمی خوانده اند!!؟



تابوت مرمرین اسقف اعظم تئودور، از سده هفتم میلادی، در کلیساي سانتا آپولیناره

این تابوت یک اسقف اعظم معروف در ایتالیای مسیحی قرن هفتم میلادی است که در تراش آن، به طرز ناشیانه ای از سنگ قبرهای پر کار و باشکوه امپراتوران هلنیست تقلید شده است. بر این تابوت نیز نشانه ای از حقایق تاریخ ثبت است که مورخ را به کنکاش بیش تر در باب دین مسیح می خواند: لوگوی

مرکزی و اصلی، در بدنه و بر درب این تابوت، هنوز صلیب نیست، آیا این نقش پرچم واتیکان در آن زمان است و آیا کلیسا می تواند در فهم بیش تر آن نشانه های مرکزی، که دو سرنای یهودی بر هم افتاده است، بر مرکز درب و بدنه ی تابوت این اسقف اعظم توضیح و تشریحی بیاورد؟!!!

نوشته شده در چهارشنبه، ۲۳ بهمن ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۸:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۱۹۹

(مقدماتی بر نتیجه، ۷، نگاهی به تاریخچه ی نصب صلیب در کلیساهای رم)

مورد نظر مورخ از گشودن مباحث جاری، از جمله اثبات و ارائه ی این نکته ی بس پر اهمیت تاریخی است که امپراتوری رم باستان، از اواخر قرن سوم میلادی، با غلطیدن به غوغای ویرانگر نزاع داخلی میان هلنیسم و مسیحیت، سقوط کرد و آن سازمان حکومتی برافتاد که محققین هنوز هم در شناخت مبانی مدیریت آن درمانده می نمایند. آن سقوط، سلسله مراتب تسلط امپراتوران و قیصرها بر خاک اصلی روم را برای همیشه برچید و آن سرزمین پر هیاهوی تاریخی را در اختیار اربابان مسیحیت و کشیشانی گذارد که بدون شک تجربه اداره مجموعه ی پیچیده ای چون روم باستان را نداشتند. در جبهه ی مقابل، بازماندگان و سران سیاسی و نظامی و فرهنگی وابسته به هلنیسم، که با بقایا و نمودارهای معماری، رد پای خود را در نیم دایره ی اطراف سرزمین روم باستان، به صورت معابد بس با شکوه هلنیستی، عمارات اشرافی و مراکز ورزشی، از سیسیل تا بین النهرین و ترکیه باقی گذارده اند، توان و تجمع و انگیزه ای نداشته اند تا به جای تعیین تکلیف با کلیسا روانه ی ایران شوند و با ساسانیان موهوم بجنگند، مگر این که همان ساسانیان خیالی را شعبه ی شرقی کلیسا بدانیم که در آن صورت هم بال های اهورا مزدا را قیچی کرده ایم!!! آن گاه با اتکا به متن کبیر قرآن از مراتبی با خبر می شویم که تابلویی از جدال میان کلیسای روم و پیروان هلنیسم را، که هیچ نام تاریخی و جغرافیایی را صاحب نبوده اند، ترسیم می کند و حکم تاریخی نوینی صادر می شود مبنی بر این که تا قرن هفتم میلادی نیز هنوز روم به طور قاطع در اختیار هیچ یک از دو نیرو نبوده است. بدین ترتیب افسانه های پریشان موجود در باب جنگ های دراز مدت میان ساسانیان و رومیان از آن روی باطل می شود که در زمان ادعای برآمدن ساسانیان، در اساس دولت قدرتمند و متحد روم مفهومی نداشت و آن سرزمین به تشتت و نزاع داخلی انتقام جویانه و خشونت باری مبتلا بود.



رم، کلیسای سانتی کوآترو کوروناتی، قرن چهارم میلادی

با نمایش تصویر این کلیسای باستانی در رم امروز، با مدد الهی و برای نخستین بار به گفتاری ورود می کنم که همانند چراغی در تاریکی موجود تاریخ تمدن و سرگذشت ادیان خواهد درخشید و بر خردمندان آشکار خواهد کرد که سراپای داده های موجود در باب مراحل رشد و حوادث رخ داده در ۲۵ قرن اخیر، از مبداء اجرای قتل عام پوریم، به کلی دور انداختنی است. اینک برابر فهرست واتیکان ۹۰۰ باب کلیسا در شهر رم بر پا است، که هر کدام را به قرنی بخشیده اند و نمونه ی بالا یکی از قدیم ترین آن ها از قرن چهارم میلادی، یا نخستین سده پس از پیروزی پیروان مسیح بر سیستم امپراتوری رومن است. مورخ در حال حاضر به صحت تشخیص دوران شناسانه ی این کلیساها وارد نمی شود و تنها به دو نکته ی بسیار قابل اعتنا توجه می دهد: نخست این که در زادگاه عالی ترین نمونه های معماری با مصالح سنگ، این کلیسا خشت و گلی است، از دوران ناتوانی کشیشان و نبود نیروی کار زبده خبر می دهد و نکته ی مهم تر این که در این کلیسای قرن چهارم میلادی هنوز هیچ نمایه ای از صلیب مظهر شرک دیده نمی شود !



رم، کلیسای سانتا سابینا، قرن پنجم میلادی

صد سال بعد، در قرن پنجم میلادی، عنصر آجر را در بنای کلیساها وارد کرده اند، بی این که پلان واحد و معینی را در نظر داشته باشند و تنها وجه مشترک این کلیسای شبه کارگاه، با نمونه ی پیشین قرن چهارمی، باز هم نبود صلیب بر فراز بام آن است.



رم، کلیسای سانتا کوسما دامیانی، قرن ششم میلادی

حتی با وجود تعمیرات جدید این کلیسا که گنبد کوچکی بر فراز خود دارد، همچنان بی جلا و روستایی می نماید و نشان می دهد که کشیشان در انتخاب یک معماری آشنا و مناسب برای واحدهای عبادی و تشریفاتی دین مسیح مشغول تمرین بوده اند. در این جا و در قرن ششم میلادی هم، هنوز بر فراز بنای این کلیسا صلیب دیده نمی شود.



رم، کلیسای سانتا آگنس فراوری، قرن هفتم میلادی

این کلیسا را نیز با مصالح آجر بالا برده اند و یکی از نخستین بناهای عبادی مسیحیان است که با وضوح تمام برج ناقوس مجزا دارد. مطلبی که می توان ظهور آن را نیز با انحراف شرک در میان گروهی از کشیشان همزمان گرفت. در این کلیسای نمونه نیز هنوز صلیبی بر بام کلیسا نکاشته اند .



رم، کلیسای آنجلو، قرن هشتم میلادی

در این کلیسای قرن هشتمی رم نیز، گرچه با نصب ستون های سنگی در مدخل و ورودی کلیسا و کاربرد توام آجر و سنگ، نوعی تمایل به تقلید از معماری کافران هلنیست دیده می شود، ولی پیکره ی اصلی بنا آجری است و تابلوی صلیب را بر خود ندارد .



رم، کلیسای سانتا فرانسیسکا، قرن نهم میلادی

صد سال بعد و در قرن نهم میلادی، بناهای کلیساها با استفاده از ستون و نصب مجسمه های مرمرین زینتی از بزرگان کلیسا و قدیسین بر بام، هرچه بیش تر به معماری هلنیستی رومن نزدیک می شود، به

خصوص که سر در شیروانی شکل آن، کاملا به نمونه های هلنیستی آن شبیه شده است. نمایه ی برج مجزای ناقوس که از قرن هفتم میلادی، همزمان با طلوع اسلام آغاز شده بود، در این جا نیز دیده می شود، بی این که هنوز صلیبی را بر بام و بلندای آن ببینیم .



رم، کلیسای سن بارتولمه، قرن دهم میلادی

بنای این کلیسا نخستین نمودار پیروزی تثلیث بر مسیحیت یکتا پرست را بر خود دارد و با چند صلیب آراسته شده است. چنین نمونه هایی کاملا نشان می دهد که پیروزی مشرکان صلیب پرست، بر کشیشان مصر در حفظ باور یکتا پرستانه پیشین چندان هم به سرعت و سهولت میسر نبوده و لااقل دو قرن به طول انجامیده است. در این جا نیز درگاه ها و قوس های سر در و ستون های دو طرف ورودی سنگی است، برج ناقوس برقرار است و مجسمه های هلنیستی، که به جای قیصر شمایل بزرگان کلیسا را به رخ می کشد، در محوطه برافراشته است. در این جا نیز کاربرد سایبان و قرنیز شیروانی شکل هلنیستی دیده می شود .



رم، کلیسای سان سیلوسترو، قرن یازدهم میلادی

این کلیسا ی صاحب صلیب، گام بزرگی است در تطهیر معماری هلنیستی و نیز نشانی است بر صرف ثروت ناشی از نذورات مومنین، برای نمایش تجمل معمارانه در بنای کلیساها. تاقچه های دو طرف ورودی از مجسمه خالی است که می تواند علل مختلف داشته باشد، ولی وجود این حفره های قرینه و مخصوص شمایل های سنگی، نشان می دهد که زمانی ورودی این کلیسای ظریف و زیبا را دو قدیس محافظت می کرده اند .



معماری این کلیسای قرن دوازدهمی بسیار بدیع است و از کوششی خبر می دهد که در عین کار با سنگ و رعایت سنت معماری هلنی، کوشیده اند گونه ای نوآوری کلیسایی را در آن بگنجانند. تجربه ای که ظاهرا ناکام ماند و قرینه ی دیگری از آن دیده نشده است. در این جا نیز پرچم شرک به صورت صلیب برفراز بنا دیده می شود که در تمام کلیساهای پس از قرن نهم میلادی تکرار شده است.



رم، کلیسای سان فرانسیسکو ا ریپا، قرن سیزدهم میلادی

این هم تجربه ی دیگری از حفظ استقلال در معماری کلیسایی که تزیینات بیرونی آن با استفاده از سنگ هایی با دو رنگ مختلف انجام شده، برج ناقوس آن کوتاه است و صلیب را حتی در محوطه ی بیرون از بنا به رخ کشیده اند .



رم، کلیسای سانتا باربارا، قرن چهاردهم میلادی

تمام جزییات بنای این کلیسا، که شباهت تامی به کلیسای سان سیلوسترو، از قرن یازدهم میلادی دارد، اعم از مصالح و استراکچر و مجسمه و تزیینات سنگی، به ییلاق کوچکی از عهد رومن می ماند. این کلیسا را گویی برای بقای جاودانه ساخته اند و معماری آن چندان به هم فشرده و با زاویه های بدون انحراف است که گویی تمام اجزاء آن یکدیگر را پشتیبانی می کنند و پرچم پیروزی تثلیث به صورت صلیبی کاملا همخوان با بنا بر پیشانی آن نشسته است .



رم، کلیسای سنت اونوفریو، قرن پانزدهم میلادی

این بنا در شهر رم، بر اصولی منطبق است که دوران نه چندان بلندی معماری کلیساها و حتی مساجد اسلامی شناخته می شد و به جغرافیایی تعلق داشت که تابش آفتاب در آن مستقیم و آزار دهنده بود. غریبگی این اسلوب در بناهای کلیسایی تا به حدی است که اگر برج ناقوس و صلیب فراز آن نبود، شاید می توانستیم آن را مسجدی در اسپانیا بدانیم.



رم، کلیسای سانتا ماریا اوریونه، قرن شانزدهم میلادی

سرانجام کلیسا فرم مخصوص خود را در معماری کلیساهای بزرگ به دست آورد و آن ها را به صورت بناهای سنگین و روی هم رفته هراسناکی ساخت که مشخصه ی اصلی و آوازه مند آن گنبدهای بلند و از داخل پر آرایه بود. بنا گذشته از مصالح سنگ از دیگر نشانه های ابنیه ی هلنی، به خصوص در قاب بندی های سنگی شیروانی شکل مملو است و می تواند نخستین نشانه های ثروت گزاف کلیسا و نیز جانشینی کامل و موفق ردای کشیش در جای شنل امپراتوری شناخته شود .



رم، کلیسای سانتا ماریا ویتوریا، قرن هفدهم میلادی

این کلیسای پر دنگ و فنگ، که کاربرد مصالح و آرایه ها در آن سر به افراط می زند، به سادگی از سرریز مال در کیسه ی کشیشان خبر می دهد و هنگامی که به زینت آلات درونی این کلیسا سرک می کشیم که به خواست خداوند موضوع یادداشت آتی است، آن گاه با خبر می شویم که طلا معمول ترین ابزار برق اندازی این گونه مکان های عبادت شده است که علی الظاهر می باید مردم ناچیز و نادار را نسبت به تغییر موقعیت دشوار خود امیدوار کند! امری که با تاسف تمام مورد تاسی مسلمانان قرار گرفته و طلا دوستی را نشان ایمان عمیق گرفته اند!!!





رم، ورودی بنای واتیکان

این پانورامای میدان و ورودی واتیکان در مرکز شهر رم است. در باب آن تنها می توان گفت که هلنیست ها به روم بازگشته و مشغول عرضه توانایی های خود به کشیشان، در تمام زمینه ها و به خصوص کمک به کشتار دیگران برای ایجاد امکان توسعه اند. مورخ علاقمند است توضیح دهد که بی شک کسانی نمونه هایی از بنای کلیسا را خواهند یافت، که در عین تعلق افواهی به قرون اولیه میلادی، بر پیشانی خود علامت صلیب را داشته باشد. در این گونه موارد می توان با یقین لازم گفت که یا در تعیین زمان ساخت آن اشتباه می کنند و یا علامت صلیب را بعدها بر بنا افزوده اند و از آن که تصور حذف بعدی صلیب از هیچ کلیسایی منطق و علت اجرا ندارد، پس صدها و صدها کلیسای بی صلیب در سراسر اروپا

و به ویژه در روم، به خوبی بر انحراف مسیحیت به سوی تثلیث و شرک در قرن هفتم میلادی گواه است، امری که قرآن قدرتمند نیز در اعلام زمان وقوع صحیح آن صراحت دارد. بدین ترتیب نه فقط بافته های کلیسا در باب تاریخ مسیحیت از هم دریده می شود، بل روش شناسایی و شناس نامه ی کلیساها نیز در اختیار محقق قرار می گیرد: کلیسای مسیحیان یکتا پرست که ساخت آن ها مقدم بر قرن نهم میلادی و فاقد لوگوی صلیب و علامت شرک اند و کلیساهای مشرکین مسیح پرست که آرم صلیب را بر پیشانی خود چسبانده اند و به قرن نهم میلادی به بعد تعلق دارند.

نوشته شده در یکشنبه، ۲۷ بهمن ماه ۱۳۸۷ ساعت ۱۲:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۰

(مقدماتی بر نتیجه، ۸، نقش هلنیسم در هنر و آرایه های کلیسایی، ۱)

شاید مطالب این یادداشت و چند یادداشت متعاقب آن، به زمان خود، انقلابی در ادراک تاریخ عمومی جهان شناخته شود و تصویری را باز سازی کند که ابهامات کنونی در برداشت درست از مسائل انسانی و اعتقادی در قرون وسطا را بزداید .یادآور شوم که متن و مطالب هر یادداشتی در مدخل «ایران شناسی بدون دروغ»، عصاره و اشاره به گوشه ای است که می توان با بسط و تمرکز بر نقاط عمده و اصلی آن، کتابی ساخت و یا بر زوایای فشرده بیان شده ی آن، ده ها تک نویسی جزء نگر و توضیحگر نگاشت.

مورخ در برخورد با تاریخ هلنیست های به شرق گریخته، یا بنا بر روایت مورخین متعهد به کنیسه و کلیسا، امپراتوری رم شرقی و یا بیزانسیان، پیوسته از خود پرسیده است که سرانجام و سرنوشت اینان به کجا ختم شد، زیرا با مطالعه و از مسیر نوشته های موجود، تصویر ثبت شده در این باب، ابتدایی، کودکانه، غیر قابل قبول و بسیار مضحک است.

«امپراتوری بیزانس یا امپراتوری روم شرقی یا امپراتوری شرقی یا در مآخذ اسلامی روم، **امپراتوری جنوب شرق و یا جنوب اروپا و غرب آسیا در قرن چهارم تا پانزدهم میلادی، با حدودی متغیر است که از تجزیه امپراتوری روم پدید آمد** .نام اش از **شهر بیزانس** گرفته شده، که امپراتور قسطنطنین اول آن را تجدید بنا کرد و به نام قسطنطنیه **پایتخت امپراتوری روم** قرار داد. تقسیم امپراتوری روم به شرقی و غربی در سال ۳۹۵ پس از میلاد که **هونوریوس در غرب و آرکادیوس در شرق** به سلطنت نشستند قطعیت یافت. قسمت عمده ی امپراتوری روم شرقی عبارت از شبه جزیره ی بالکان و آسیای صغیر بود. امپراطوری بیزانس در عمر هزار ساله ی خود

گرفتار مهاجمین خارجی: گوت ها، هون ها، آوارها، ایرانی ها، بلغارها، اسلاوها، اعراب، نورمان ها، ترک های سلجوقی، صرب ها، فرانسوی ها، ایتالیائی ها و ترک های عثمانی بود و **مرزهای آن برحسب پیروزی های نظامی و قدرت دولت مرکزی همواره تغییر می کرد** .اختلافات دینی نیز در تاریخ بیزانس سهم عمده ای داشت».

(دائرة المعارف مصاحب، جلد اول، ص ۴۸۷)

اگر صد بار دیگر این پاراگراف کوتاه را بخوانید که چکیده ای از مجموع اطلاعات کوتاه و البته بدون سند موجود درباره بیزانسیان و یا امپراطوران روم شرقی است، تصویر و تصور درستی از آن مجموعه به دست نخواهید آورد .امپراتوري ناشناخته اي که گویی نام اش را از شهری گرفته است که حتی پیش از کنستانتینوس اول به همین نام خوانده شده و نمی توان حیرت نکرد که چرا آن امپراتوری هم در تغییر نام و هم در زنده نگه داشتن اسم قدیم آن کوشیده است!!!؟ در این جا ایمان و استحکام مسیحیان، در تجزیه امپراتوری روم نقشی ندارد و گویی این شکاف بر اثر تفاوت سلیقه میان دو امپراتور، هونوریوس در غرب و آرکادیوس در شرق، پدید آمده است! در متن بالا امپراتوری بیزانس، حتی مرز معین و ثابت ندارد و با هر وزش باد تاریخی جا به جا می شود. از بنیان اختلاف مابین بخش شرقی و غربی امپراتوری سخنی نیست و به نظر می رسد امپراتوران شرقی و غربی روم هر دو مسیحی و یا هر دو هلنیست بوده اند، هرچند در شرق کلیسای واقعی نبینیم و در غرب کشیشان معابد هلنیستی باقی نگذارده باشند. در عین حال بخشی از این امپراتوران شرقی در بالکان و ترکیه مستقر بوده و برای بخش های دیگر آن آدرس معینی نمی دهند و بالاخره این امپراتوری شرقی، تا آن جا که ذهن صاحب دائرة المعارف قادر به شمارش اسامی اقوام و ملل است، مورد هجوم اطرافیان خود، از روس ها تا ایرانیان و اعراب و حتی فرانسویان و ایتالیایی ها قرار داشته و سرانجام ترکان سلجوقی و سپس عثمانیان، ظاهرا از مسیر نردبانی، از آسمان فرود آمده و معجزه وار قدرت بیزانسیان را برچیده اند! به راستی که نصب توضیح بر تابلوهای »گرنیکا» و یا «زنی با گیتار» پابلو پیکاسو از درک این شرح کوبیسم برای امپراتوری بیزانس بسی آسان تر است.

بنا بر این، مورخ به دنبال چنین گفتارهایی روان نمی شود و همچنان می پرسد بر سر طراحان و سازندگان این همه آثار معماری پر شکوه هلنیستی و از جمله معبد آرتمیس در ترکیه، چه آمد که یکی از عجایب هفت گانه جهان شناخته اند و می کوشد برابر شیوه ی انحصاری خویش، از مسیر بازشناسی بقایای تمدنی در این یا آن گوشه، به بازسازی تاریخی بپردازد که منابع دیداری و همزمان امکان وقوع آن را تایید کنند و مقدمتا به بازخوانی توان مجموعه ای می رود که تاریخ، در قرن چهارم میلادی، مدیریت و مظاهر روم کهن را به آنان سپرد: کشیشان و کلیسا. در یادداشت قبل با نمونه هایی از بنای کلیساها در طی قرون مختلف میلادی آشنا شدیم. مطلب این جاست که آن تصاویر نمایشی از وضعیت کنونی آن مراکز عبادی مسیحیان در پایتخت و قلب امپراتوری روم است که در دهه های اخیر بر صفحه ی عکاسی ثبت شده و بی شک باید تاثیر مرمت های پیاپی در نمای ظاهری آن ها را در نظر گرفت. بر مبنای بررسی این بازمانده های معماری کلیسایی کاملا قانع می شویم که کلیسا تا

پانصد سال پیش، توانی در حد بالا بردن یک بنای باشکوه و ماندنی عبادی را، حتی در رم نداشته است و اگر کسی بخواهد به شناسایی کلیساها در دیگر نقاط اروپا بپردازد، بی شک آن ها را در حد اقل توان معماری، با طراحی های روستایی، نداشتن مصالح مقاوم، اجراهایی بی شکوه و فقدان سلیقه و سابقه ی هنری خواهد یافت. اغلب نزدیک به تمامی آن ها چهار دیوار مختصر و بی زینت و جلایی است که با الوار و حداکثر آجر و گچ بالا رفته است و متاسفانه از تزیینات داخلی کلیساها، پیش از پانصد سال اخیر، به سبب نبود امکانات عکاسی، کم ترین خبر و اثر و نموداری نداریم و اگر چند نقاشی بی صاحب و باز مانده از قرون قدیم را ملاک بگیریم، پس کشیشان، هم به سبب نبود سرمایه ی انباشته و از آن مهم تر به علت بی رونقی هنر و سر برنیاوردن هنرمندانی با نگاه عیسوی، قادر به عرضه ی زرق و برق و جلایی نبوده است که در حال حاضر هر نمازخانه ای در هر شهرکی را زینت می دهد.



این نقاشی از صحن و محراب داخل کلیسایی، برحسب تکنیک و کاربرد نوع رنگ، دور تر از قرون اخیر بر بوم نیامده است، با جسد و چراغ دانی منتظر حضور کشیش و کودک و زنی شمع به دست، که ترسان به آن نزدیک می شوند. وجود محراب سمت راست، موقعیت کلیسایی تصویر را مستحکم می کند، چنان که صومعه های تربیت خدمت گزاران مسیح، که به تولید کشیش و راهب و راهبه های قائل به تثلیث مشغول اند و هرگز عمری دورتر از قرن هشتم و نهم میلادی نداشته اند، هنوز هم هویتی را ارائه می دهند که در نقاشی بالا دیده می شود .



اگر گروه و یا کسانی به راه افتند و نمای داخلی کلیسا ها در اروپا را محققانه بکاوند، آن گاه این سخن به گواهی های لازم خواهد رسید که به جز کلیساهایی که در پنج قرن اخیر بنا شده، هیچ کلیسای قدیم و به خصوص بناهای دورتر از عهد گرایش کشیشان به تثلیث، هرگز آرایه هایی بیش از این کلیسای ننه مریم ارومیه نداشته اند، که مطابق تاریخ گذاری های بی سر و ته موجود، در باب هر بنایی در هرگوشه ی ایران، عمر آن را به اوایل ظهور مسیح می کشانند و جایگزینی بر یک آتشکده ی زردشتی می شناسانند!!؟ باید سئوال کرد که سنت طلا آرایی و مقرنس کاری های اشراف منشانه و هلنیستی بر سنگ و چوب و گچ، در ابنیه ی کلیسایی از چه زمان باب شده، نخستین هنرمندان دست اندر کار این گونه امور از چه دورانی ظهور کرده و به چه علتی روم مسیحایی، پیش از حضور آنان در پنج قرن اخیر، در زایمان و معرفی هنرمندان توانا ناکام بوده است؟!



هنگامی که آن دو تصویر پیشین را، که بیان واضحی از کوچکی اندام قدرت مادی و هنری و فنی کلیسا تا پیش از قرن پانزدهم میلادی است، با این نمای داخلی از گوشه ی کوچکی از شبستان و محراب و جایگاه کشیش در یکی از چند کلیسای میدان سان مارکوی ونیز مقایسه می کنیم، آن گاه به آسانی در می یابیم که از زمانی معین، گویی خون تازه ای به کالبد کهنه و ناتوان کلیسا تزریق شده و مسیحیت از جنبه های مختلف مادی و به خصوص رویکردهای هنری، ناگهان موفق به عرض اندام های تازه ای شده است .



این مجسمه ی مرمرین، معروف به "پیتا" در سالن ورودی واتیکان است، شاه کاری که با توجه به مغز بحث در این مدخل، درست مانند هنر نمایی های عرضه شده در اصفهان و اسلامبول، گویی توان اجرا و مجری آن، بدون وجود امکانات و مکاتب پیشین، به ناگاه از زمین روییده اند، چنان که سازنده ی این مجسمه را میکل آنژ، نقاش و پیکر تراش و معماری از شهر توسکانای ایتالیا می گویند. این که او را کدام مکتب پرورانده و استاد او چه کس بوده، ابهامی است که شامل بهزاد مینیاتوریست و لشکری از هنرمندان و نقاشان و کتاب آرایان و خط نویسان عثمانی و صفوی نیز می شود. نوشته اند که او در ۱۴۷۵ میلادی متولد شده و در ۱۵۶۴ میلادی مرده است. تاریخی که به حوالی همان پانصد سال پیش باز می گردد، که زمان ظهور عثمانی و صفویان است! در این جا سخن حتی بر سر آن نیست که پیتا تجدید حیاتی بر میراث پیکر تراشی هلنیستی در روم کشیشان است، بل عرضه ی ادعایی است که او را هنر آموخته ی به کلیسا پیوسته ای می داند که از خانواده ای آشنا به سنت کهن پیکر تراشی هلنیستی برخاسته است، زیرا بدون توسل به پیشینه ها و اساتید، چنین شاه کاری فی البداهه و بدون مکتب و معلم، که ظرلایف تجربی لازم را بیاموزد، به وجود نمی آید. چرا که هر استعداد درخشانی هم باید از ریشه های شیوه ی معینی تغذیه شود و با شاگردی دراز مدت در پیشگاه استاد شایسته ای به بلوغ رسد، چنان که مسلم است در زمان میکل آنژ هنوز موزه های کنونی گشوده نبوده است تا کسانی اشکال کنند که میکل آنژ از کارهای کهن الگو و الهام گرفته است .



هنگامی که مجسمه ی مرمرین پیتا را با این نمونه ی جاودان از پیکرتراشی قدیم رومن مقایسه می کنیم، که سیمای امپراتور آگوستوس از دوران ماقبل تولد مسیح است، به سادگی در می یابیم که میکل آنژی که ناگهان در پنج قرن پیش در عرصه ی هنر کلیسایی پدیدار شده، پس از قریب پانزده قرن سکوت پیکر تراشی در رم، پای خود را درست در جای پای پیکرتراشان باستانی و کهن یونان و روم گذارده است، چنین امری بی مدد استاد نخبه میسر نیست، مگر این که کودکی در خانواده ای نگهبان سنت های هنر پیکرتراشی کهن روم، بالیده باشد .



این هم مجسمه داوود و باز هم از میکل آنژ، که در سالن واتیکان قرار داده اند و مشتاقان دیدار آن چندان فراوان است که هیچ اثر هنری جهان را از نظر شماره ی بازدید کننده با آن قابل مقایسه نمی دانند. تا آن جا که این اثر یگانه را به علت آسیب و آلودگی، که از بخارات و بوهای شیمیایی برخاسته از بدن های مشتاقان دیده بود، مدت ها به بخش مرمت فرستاده اند.



اینک داود میکل آنژ را با این نیم تنه ی سیسرون خطیب و سیاستمدار عهد کهن روم مقایسه کنید. هر هنر شناسی می داند که مجسمه ی داوود میکل آنژ، هرچند در فرم دادن به سیما و بدن سوژه، اثر درخشانی است، ولی از آن که کارهای میکل آنژ تحت تاثیر افسانه های توراتی است، آن مجسمه ی تمام قد و سراپا برهنه، از هیچ نظر قادر به نمایش داودی نبوده که در توصیفات دینی و تاریخی او می خوانیم، پیکره ی سرد و بی پیامی است که گویی تنها برای ارائه ی الگوی تناسب اندام، به سبک رایج عهد هلنیسم، تراشیده باشند. مجسمه به هیچ وجه یاد آور پیامبری صاحب جبروت نیست و سازنده ی

آن را نسبت به پایه های مطلب بی خبر و یا بی اعتنا نشان می دهد. حال آن که پیکر تراش ناشناس و کهن رومی، تصویر سیسرونی را برای تاریخ هنر باقی گذارده که برابر الگوی تعریف شده از او، در هر چین لباس، چروک سیما و حالت نگاه اش، متفکری نشسته است که متفرعنانه به دور دست زمان می نگرد. با این همه تراشیدن داوود از سنگ، حتی به همان میزان که میکل آنژ موفق شده، بدون شک از هنرمندی ساخته است که در فرهنگ و خانواده مجسمه سازان هلنی پرورش یافته باشد.



از میکل آنژ این نقاشی بی بدیل «آدم و پدر آسمانی» نیز برسقف کلیسای سباستین در رم باقی مانده است، که باز هم تاثیری از تورات بر قلم نقاش دیده می شود. اگر کارهای میکل آنژ را در مجموع برآورد کنیم، می توان او را هنرمندی در اختیار کلیسا شناخت و اگر سئوال کنید که میکل آنژ دست پرورده ی کدام استاد است و از استاد او چه نمونه آثاری به جای مانده، هیچ کس پاسخی برای پرسش شما ندارد. پس باید تامل کنید تا تعریف تازه و قابل قبول تری از تحولات دوران رنسانس عرضه کنم و پرده ی دیگری، از توطئه ی تخریب تاریخ تمدن به دست مورخین کنیسه و کلیسایی را براندازم.

نوشته شده در جمعه، ۰۲ اسفند ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۳:۱۵ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۱

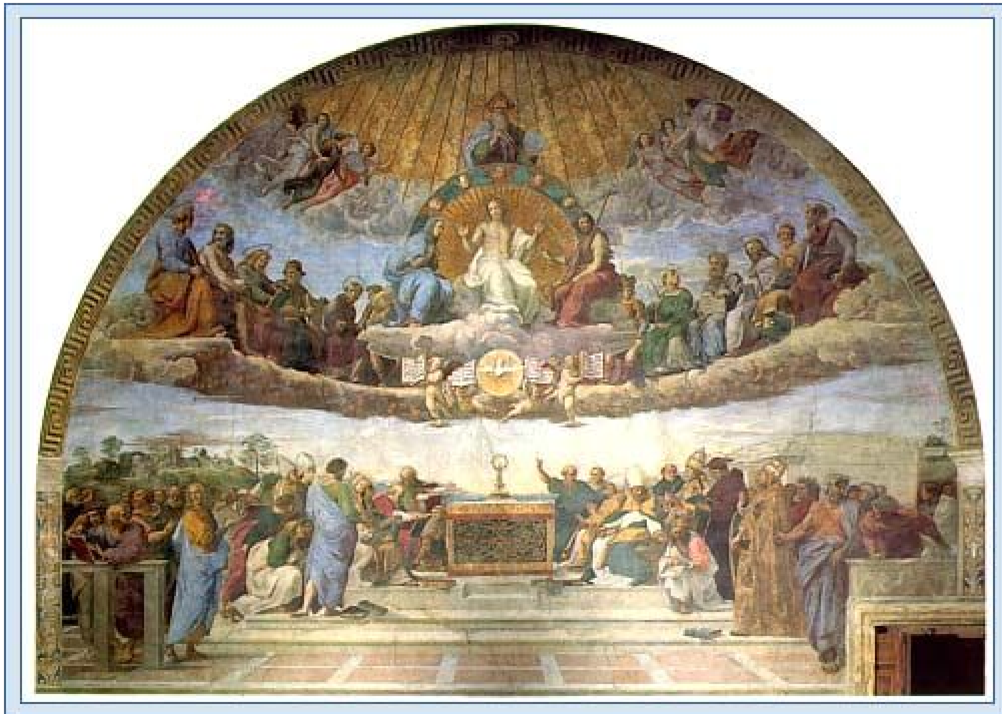
(مقدماتی بر نتیجه، ۹، نقش هلنیسم در هنر و آرایه های کلیسایی، ۲)

در برهوتی که از قرن چهارم میلادی، پس از اخراج هلنیست ها از روم، تا قرن شانزدهم میلادی، یعنی قریب ۱۲۰۰ سال، صحنه ی صنعت و معماری و هنر دنیای مسیحیت را پوشانده، ظهور ناگهانی و همزمان بزرگانی چون میکل آنژ و رافائل و لئوناردو داوینچی، که در عرصه های بسیاری به نیم مرده ی کلیسا جان و جوانی داده اند، به خصوص که زمینه رشد تدریجی لازم برای رسیدن آنان به چنین اوجی را نمی بینیم، مورخ را به آن سو می فرستد که تمام آن چه را در غرب رنسانس نامیده اند هیچ نیست جز بازگشت و آشتی مسیحیت و هلنیسم و به زبان به تر اتحاد و یکپارچگی کلیسا با ثروت و قدرت و توان فنی و فرهنگی و نظامی هلنیست ها که همچنان در شرق به حیات خود ادامه می دادند و باز هم آثار جاودانه تری در ترکیه و سوریه و نوار شرقی و جزایر مدیترانه باقی می گذاردند! توافق میان برادران توامی که هر دو را زمانه می فرسود و در خطر گسترش روز افزون زبان و بیان قرآن در منطقه قرار می داد. آیا چنین توافقی در چه زمان و با چه مقصد اصلی صورت گرفته است؟!



پیش از این با میکل آنژ آشنا شدیم که لااقل در پیکر تراشی در کار زنده کردن تکنیک و مکتب هلنیسم بود و گرچه زمانه تابلوی نقاشی قابل رجوعی از روم کهن باقی نگذارده، اما شاه کارهایی از نقاشی های سرامیکی که زینت بخش کف و دیوار خانه ها بوده، توسعه و توان هنر نقاشی در عهد امپراتوران

را قابل پذیرش می کند. تابلوی "مادر و فرزند" الهام گرفته از انجیل، شاه کار بی بدیل رافائل، یکی دیگر از خداوندان هنر آغاز عهد به اصطلاح رنسانس است، که درست همزمان با میکل آنژ ظهور کرده، به سال ۱۴۸۳ میلادی در اوربینو متولد شده و در میانه ی عمر به سال ۱۵۲۰ میلادی درگذشته، نقاش و مجسمه ساز و معمار است و همان چاله های روبازی را پر می کند که کلیسا پیوسته در مسیر عبور خود کنده می دید: فقدان آرایشگرانی که بتوانند ابنیه ی مسیحی را به شکوه برسانند، از مسیحیت به شرک پیوسته چهره ای با بزک پیروز بسازند، تمدن غرب را به شیوه های هلنی بیارایند و سر و سامان دهند. رافائل نیز همچون میکل آنژ با تمام استعداد و توان در خدمت کلیسا است و شهر فرنگی از داستان های ورژن دوم انجیل را بر دیوارهای واتیکان در ابعاد بزرگ به نمایش گذارده است.



تابلوی «مجادله مذهبی» یکی از کارهای شگفت رافائل بر دیواری در داخل یکی از تالارهای واتیکان است. عجیب است که صحنه گردانان هر دو سوی مجادله، به صورت نیم برهنه در ردای ندوخته ی خطیبان و سیاستمداران و سناتورهای روم کهن دیده می شوند. در مقایسه ی آن چه در این نقاشی مصور است با تابلوی «آدم و پدر آسمانی» میکل آنژ، رد پای تربیت شدگانی را می بینیم که پیش تر در خود نمایی های روستایی و منزوی کلیسا دیده نمی شدند.



جز لئوناردو داوینچی هیچ کس در آبرو داری کلیسا از طریق عرضه آنچه هلنیسم در دوازده قرن دوری از روم ذخیره کرده بود، نکوشیده است. داوینچی گرچه به نقاش تابلوی لبخند ژوکوند شناخته تر است، اما شهرت اصلی او در آفرینش تابلوی «شام آخر» عیسی مسیح است که در هر فرصت و دورانی تفسیر تازه ای از آن عرضه می شود. نوشته اند که داوینچی نیز در ۱۴۵۲در حومه توسکانی متولد و در ۱۵۱۹ یعنی فقط یک سال مقدم بر رافائل در گذشته است. باز شماری فهم و فضل و دانایی های این یکی ناممکن است: فیزیک دان و زمین شناس و خبره در طراحی آناتومی انسان و سازنده ی سیستم و ماشین های متحرک و پرنده و دور تسبیحی از نواندیشی های فنی و هنری بی سابقه است. داوینچی نیز چون دیگر برگزیدگان هنر و تکنیک قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی برای خود استادی معرفی نمی کند و یک تنه جهان و جنبش فیزیک و مکانیک و انسان شناسی فنی و هنر را پایه می گذارد و زیر و رو می کند!!؟



این هم یک تابلوی شام آخر دیگر محصول دست نقاشی به نام یاکوب باسانوی ونیزی که در ۱۵۱۵ متولد شده و در ۱۵۹۲ مرده است. این یکی گرچه تابلوی شام آخرش از جهاتی، به خصوص طراحی چهره ها نسبت به کار داوینچی امتیازاتی دارد، ولی باسانو روی هم رفته هنرمندی کم تر شناخته است و هرچند

کارهای او تماما کلیسایی و از نظر هنری ممتاز است ولی معلوم نیست از چه بابت جایگاه او به درستی از جانب واتیکان تعریف نشده و به اشتهار لازم نرسیده است!!!؟

اینک که با حیرت فراوان از ظهور خدایان هنر کلیسایی، در زمان کوتاهی به طول یک قرن با خبریم، آن گاه در این باب تامل می کنیم که بر اثر چه معجزه ای مجموعه ای از حوادث تعیین کننده ی سیاسی و فرهنگی و فنی، چون پیدایش دولت روس و عمده کشورهای اروپایی امروز و جهش صفویه و ظهور عثمانی و ورود سفاین به اوقیانوس و کشف آمریکا و آفریقا و غیره، تماما در طول یک قرن معین و درست همان زمانی رخ می دهد که واتیکان نیز مشغول خانه تکانی است، لباس های پر زرق و برق پاپ ها را آماده می کند، در و دیوار خود را رنگ می مالد و نقاشی می کند و در بنای کلیساها چنان از معماری هلنی سود می برد که با نمای زیر، گویی نه به عیسی مسیح که به امپراتوران روم باستان خوش آمد می گوید!!؟



این حقیقتی سخت قابل لمس است که به لطف دست کاری های بی شمار و پراکندگی و نو نویسی های مکرر انجیل و سعی بلیغ کلیسا در پنهان نگاه داشتن اسناد، تاریخ دین مسیح نیز، از آغاز و به ویژه پس از پذیرش تثلیث و شرک، همچون نحوه ی پیدایش قوم یهود، به کلی در سایه است و هنوز توضیح روشنی در این باب نداریم که مسیحیت جوانه زده در ناصریه، چرا در زادگاه خود ریشه ندواند، چه گونه به روم کشیده شد، در چه ارتباط اجتماعی تقریبا با سهولت، به جای اندیشه های بومی و اعتقادی رومیان نشست و با کدام قدرت توانست بر هلنیسم توانا و دیرپا غلبه کند؟ مورخ از آن که در متن انجیل های کنونی دعوتی به براندازی نمی بیند، بل در سطور آن جز توصیه به تسلیم و پرهیز از مقاومت نمی یابد، از همین مسیر شناسا و پیش پا هم به یقین مطلوب تری در این باب می رسد که محتوای کتاب اصلی ارسال شده بر عیسای مسیح، که می توانست نخبه اندیشان و آینده سازان را برای ایجاد تحول و انقلاب تاریخی و اعتقادی به گرد خویش بخواند، از بنیان حاوی مطالب دیگری بوده است و معلوم نیست مسیحیان کنونی در حین مراجعه به اناجیل موجود، از مرقومات حاصل دست و قلم چه کسی

پیروی می کنند، زیرا به جای جذب از جان گذشتگان خواستار تحول، مانیفست سرمایه داران و سیاست مدارانی شده است که تنها به غارت و جنایت می اندیشند، چنان که شش سال آدم کشی بی منتها و مداوم حاکمان آمریکا در عراق و افغانستان، پاپ های زرگرفته ی عالی مقام را تنها به سخن رانی در باب تروریست پروری اسلام وادار نمود و به همین ترتیب هویت آن قوم هم بر کسی معلوم نیست که با مدد الهی از مصر بیرون برده شدند و نمی دانیم بر سر کدام مطلب حیاتی و مهم با فرعون به مسالمت و توافق نرسیده اند. اگر آن ها را قبطی و بومی گمان کنیم، پس لزوما در زمان ما باید که خواستار بازگشت به سرزمین مادری خود یعنی مصر شوند و برای عودت به اصل قبطی خویش گریبان بدرانند و اگر هویت بومی و مصری نداشته اند، پس از کجا، در چه زمان و به چه علت به مصر رفته و در کدام رابطه با فرعون همآهنگ نبوده اند؟ سئوالاتی که کنیسه مطلقا اعتنایی به آنان نداشته و به افسانه های معمول خاخام ها دل خوش است!

«بزرگ ترین مورخان عقیده دارند که **علت اصلی سقوط روم مسیحیت بود** و چنین دلیل می آورند که در واقع این مذهب کیش قدیم را، که به روح رومی خصلت اخلاقی و به دولت روم ثبات بخشیده بود، از میان برد. مسیحیت به فرهنگ کلاسیک، به علم، به فلسفه، به ادبیات و به هنر اعلان جنگ داده بود. مسیحیت نوعی رازورزی شرقی سست کننده را وارد رواقیگری واقع پردازانه ی زندگی رومی کرده بود، فکر افراد را از وظایف این جهانی معطوف آمادگی تسلیم طلبانه برای یک فاجعه ی کیهانی ساخته بود و آنان را واداشته بود تا به جای آن که در جست و جوی سعادت جمعی از طریق فداکاری در راه کشور باشند، به دنبال سعادت فردی از طریق زهد و عبادت بروند.»

(ویل دورانت، قیصر و مسیح، ص ۷۷۸)

این گونه اظهار فضل های شبه عالمانه قادر نبوده و نیست به این مطلب ابتدایی و اساسی پاسخ دهد که اگر تمام این تصویر مرتجعانه از مسیحیت نخستین را جدی بگیریم، که نوعی محمل تراشی برای چرخش تثلیث در مسیحیت نوین است، پس این گونه مورخین آشفته پندار باید پاسخ دهند که قدرت بزرگ و هزار ساله ی روم، که بنا بر روایات موجود سراسر اروپا و شمال آفریقا را در اختیار داشته، بنیان توانایی های علمی غرب را ریخته، در سازمان دهی نظامی به ابتکارات ریاضی و انضباط آهنین رسیده، بی حساب آثار معماری بی بدیل و نمایشگاه پهناوری از دست آوردهای هنری متنوع بر جای گذارده، چه گونه مغلوب مسیحیانی شد که تنها به آسمان و عاقبت فردی خود می اندیشیده اند؟ چنین مسیحیتی آیا نیروی لازم برای درهم کوبیدن امپراتوران بزرگ را از همان آسمان دریافت می کرد و یا متکی بر مومنین و پیروان زمینی بود که برای تغییرات بنیادی در شیوه ی زیست عمومی از جان مایه می گذاردند؟ نگاهی به بازمانده های معماری در روم کشیشان و در صدر آن به کلیساها تا قرن پانزدهم میلادی به خوبی عیان می کند که مسیحیت در جمع آوری مردمی بیزار از اشرافیت دل آشوب کن هلنی و نه خیال پردازانی بی اعتنا به نیازهای کلاسیک، موفق بوده است. بر این اساس مورخ می تواند با دریافت کلی از جوامع نخستین مسیحی ادعا کند که کمون مسیحیت تا زمان ایستایی بر

مانیفست انجیل نخستین، در هدایت تمدن و بسط تفاهم و پرهیز از زندگانی گزافه، بسیار موفق عمل کرده و بر مبنای برآورد سیاسی از تحولات قرون نخستین میلادی با یقین تمام اعلام می کند که آن مسیحیت که هلنیسم را از روم کهن بیرون راند هرگز نمی توانسته است بر شعار و توصیه ی ارائه ی داوطلبانه ی سمت دیگر رخسار، برای دریافت سیلی دوم از متجاوز زورگو، عمل کرده باشد!!؟ الصاق چنین نصایحی به انجیل های جدید از باب تحمل بیگاری بی پایان برای اشرافیت و سرمایه داری و در واقع قیصران نوینی است، که حضرت پاپ پیوسته سردمدار و سازمانده و تطهیر کننده ی همگی آن ها بوده است!!؟





این تصویر کلیسای نتردام و آرایه های داخلی آن در قلب پاریس امروز است، که می گویند بنای آن در قرن دوازدهم میلادی آغاز و در مکان یک معبد هلنیستی احداث شده، تا ساخت مساجد ایران بر روی آتشکده های قلابی زردشتی، نظیر غربی خود را بیابد. تزیینات داخلی و سقف و نمونه ی ویترای بر شیشه ی پنجره های این کلیسا واقعا هوش رباست. واتیکان از معرفی این بنا به عنوان یک کلیسای قرن دوازدهم میلادی، یعنی زمانی که در میان روم نیز کلیسا ها چنان که تصاویر دیگری از آن را در زیر می بینید، بسیار محقر است، نقشه هایی را دنبال می کند که به خواست خدا به بیان آن نزدیک می شوم.





این هم درون و بیرون کلیسای سن بندیتو در رم و از همان قرن دوازدهم میلادی، همزمان با بنای نتردام در پاریس است!؟ اگر کلیسا و قدرت مرکزی آن در رم، در قرن دوازدهم میلادی، تنها مایه اقتصادی و فنی بالا بردن کلیسایی در حد سن بندیتو را داشته اند، چه گونه و با چه بضاعتی، کشیشان فرانسه، که اصل موجودیت چنین کشوری در ۸۰۰ سال پیش از شوخی های متداول مورخین است، قادر به بنای نتردام شده اند؟! باید تحمل کنید تا معلوم شود که ادعاهای امروزین وجود یک سلسله کلیساهای پر زرق و برق از هزار سال پیش و در تمامی اروپا، علاوه بر نمایش دروغین یکپارچگی و قدرت مسیحیت مشرک شده، در آن قاره، با چه قصد اصلی دیگر دنبال شده است. (ادامه دارد)

نوشته شده در سه شنبه، ۰۶ اسفند ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۲:۴۵ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۲

(مقدماتی بر نتیجه، ۱۰، درباره ی جنگ های صلیبی، ۱)

در حقیقت کلیسا دو هزار سال پس از تولد مسیح و ۱۶۰۰ سال پس از غلبه بر هلنیسم، هنوز هم نتوانسته است مومنین و مریدان اش را به عبادتگاه هایی به شکوه و شایستگی معابد آیینی هلنیسم، مانند معبد آرتمیس و آتنه و زئوس دعوت کند و آن چه را هم اینک به آن می نازد، همانند مجموعه واتیکان، جز کپی برداری بی جلایی از ابنیه رومن نیست که در پانصد سال اخیر، این جا و آن جا، با مدد هلنیست های بازگشته به رم علم کرده است. هنگامی که به مساجد اسلامی، در مصر و شمال آفریقا و دمشق و یمن می نگریم، بی تعارف اعتراف می کنیم که مسلمانان از دوران نخستین، برای ستایش و عبادت خداوند، مجموعه هایی ساخته اند که حتی رگه ای تقلید از معماری هلنی و ابنیه ی یونانی و رومن در آن دیده نمی شود، هرچند در اطراف آن ها الگوهای فراوانی از عالی ترین نمونه های آن گونه معماری برای تقلید پراکنده بود. به بیان دیگر کلیسا نه فقط روند ممتاز تمدنی را متوقف کرد که در آستانه تولد مسیح به عالی ترین مراحل و تظاهرات رشد خود قدم گذارده بود، بل شگرد کشیشان در مقابله با اسلام، یعنی گرویدن به تثلیث، موجب ظهور انکسار و تفرقه و بی باری در تمدن عیسویان شد، سران واتیکان را از شدت ناتوانی های همه جانبه سرانجام در برابر یهودیان و هلنیست ها وادار به تسلیم کرد تا برای تضعیف توطئه گرانه دین اسلام و جوامع مسلمان، اتحادی را پایه گذارند که در ۵ قرن اخیر، تمدن و فرهنگ و تاریخ جهان را در گندابه ای از جعل و دروغ برای رنگ و رو دادن به تمنیات ضد اسلامی خویش فرو برده اند. مورخ کوشیده است تا با عبور و تامل در بنیان مطالب و بررسی بقایا و دست مایه ها، نشان دهد که مثلا کلیسای ایا صوفیه و مسجد سلطان احمد در اسلامبول، در حالی که پیشینه و دنباله ندارند، درست همانند پل ها و مساجد و بناهای اشرافی در اصفهان و مقابر و کاخ های اسلامی هندوستان و تحول ناگهانی در مجسمه سازی و نقاشی و معماری در اروپای مسیحی، به خصوص که در زمان واحدی روی می دهند، هیچ یک پیوند منطقی با روند سالم تاریخ ندارند، و همگی

تاول های بد نمایی را تداعی می کنند که به سبب یک بیماری ناشناس، از زمان معینی، بر پوسته ی تاریخ ظهور کرده است.

«**جنگ های صلیبی** .نام یک رشته جنگ هایی است که مسیحیان اروپا بین **قرون ۱۱ تا ۱۳** میلادی به منظور گرفتن اورشلیم از مسلمانان با مسلمانان مشرق زمین کردند. جنگ جویان صلیبی **در آغاز با سلاجقه روم سپس با ایوبیان و بالاخره با ممالیک مصر مواجه بودند** .از جنگ های صلیبی جنگ اول با پیروزی مسیحیان پایان یافت و آن تنها جنگی از این جنگ ها است که نتیجه اش تا حدی پایدار بود. در این جنگ مسیحیان اورشلیم را گرفتند و مملکت لاتینی اورشلیم را تاسیس کردند که تا سال ۱۲۹۱ میلادی دوام یافت. هدف بیش تر لشکر کشی های دیگر کمک رساندن به کسانی بود که در فلسطین جایگزین شده بودند. در واقع بقیه ی جنگ های صلیبی دنباله ی جنگ اول است و شماره گذاری آن ها فقط برای تسهیل مراجعه می باشد.»

(دائرة المعارف مصاحب، ص ۷۶۳)

اگر متن قصه هایی هزار بار بدتر و ناممکن تر و بی سند تر از شاه نامه ی فردوسی در ده جنگ صلیبی و از جمله جنگ صلیبی کودکان را بخوانید، که مثلا »استیون رانسیمان» و یا هر مولف دیگر به قطر ۱۵۰۰ صفحه در باب آن جنگ ها تدارک دیده اند، چیزی بیش از خلاصه ی زیر پیدا نخواهید کرد که مصاحب در دائرة المعارف اش آورده و سطور بالا مقدمه ی آن است که محرک های آغازین آن جنگ را به صورتی که خواندید، معرفی می کند و مضحک تر از همه وجود سلاجقه ی روم در قرن یازدهم میلادی، یعنی ۹۰۰ سال پیش است، که در همین اوراق پراکنده و آشفته و بی شرم موجود، جوانه زدن بی جربزه ی هستی قلابی و بی نشان آنان در ترکیه ی امروز را از قرن پنجم هجری، یعنی قرن دوازدهم میلادی تبلیغ می کنند!!! ظاهرا این سلسله جنگ ها را، چنان که از نام آن ها پیداست، از ابداعات کلیسا شمرده اند و لی در اسناد و منابع موجود مرکز تجمع و تقویت و ترغیب لشکریان مسیحی را روم شرقی می گویند که در زمان مورد اشاره در اختیار هلنیست هایی بوده است که دشمن سرسخت کلیسا شمرده می شدند؟!!



برای جغرافیای تجمع سلجوقیان روم، که بی مسماترین نام گذاری در تاریخ منطقه ی ماست، این نقشه را نیز آماده دارند که در سراسر مساحت آن، به قدر میخ کوبی استقرار چادر یک قبیله هم اثری از مظاهر حضور آدمی در خود ندارد، دورتر از ۴۰۰ سال پیش یادگاری از عبور انسان نگه نداشته است و انبوهی مورخ مرعوب و یا مزدور کنیسه و کلیسا از خود نپرسیده اند که سلجوقیان رم در کدام شهر این سرزمین پهناور قرمز رنگ می زیسته اند، ثروت و امکانات و ابزار نزاع با مسیحیان را از کدام امکانات اقتصادی و رده تولید و داد و ستد و در بین کدام مراکز تجمع کسب می کرده اند و نمونه ای از این دست مایه های تولیدی آن ها را کجا باید دید؟ در این نقشه ظاهرا مکان جغرافیایی و زمان جنگ هایی را علامت زده اند که میان مسیحیان و مسلمانان در غرب ترکیه امروز، به عنوان مرحله ای از ستیزهای صلیبی، در آغاز هزاره دوم مسیحیت روی داده است، مسیحیانی که در بخش خود فقط معبد هلنی می ساخته اند و خون مسلمانانی را به نام مسیح می ریخته اند که آن ها هم در سرزمین پهناور خود یک مسجد خشتی نداشته اند!!!؟ باری آن جنگ های صلیبی مشهور و از نظر مورخ سخت مسخره از چنین مبدایی آغاز می شود و بیش تر به بازی های کامپیوتری می ماند و هنوز از این مطلب تا زمان انتشار مستند طوفان نوح چیزی نمی نویسم که در ۹۰۰ سال پیش تمام منطقه ای که در نقشه ی فوق مرکز تجمع سلجوقیان روم معرفی می شود، کاملا غیر مسکون و در زیر مردابی از بقایای آب های طوفان نوح پنهان بوده است.

«**اسباب جنگ های صلیبی** :از قرن هفتم میلادی که اورشلیم به تصرف مسلمانان درآمد تا اوایل قرن ۱۱ میلادی برای رفت و آمد مسیحیان و زوار آنان به این شهر گرفت و گیری نبود. در اوایل قرن ۱۱ میلادی، الحاکم، خلیفه ی فاطمی مصر، **به آزار مسیحیان پرداخت،** و اگرچه بعد از مرگ وی این وضع تخفیف یافت، از تیرگی روابط مسلمانان و مسیحیان نکاست، و **برآمدن سلاجقه** بر آن افزود. در ۱۰۷۰ میلادی، ۴۶۳ هجری قمری، اتسز، از سران ترکمن ها، اورشلیم را گرفت؛ در ۱۰۷۱ میلادی،۴۶۳ هجری قمری، الب ارسلان در نبرد معروف ملازگرد **رومانوس چهارم، امپراطور بیزانس را مغلوب و اسیر کرد**. سلاجقه پس از مستولی شدن بر اورشلیم راه زیارت را بر مسیحیان بستند، و به علاوه امپراطوری بیزانس در معرض تهدید آنان قرار گرفت. در اواخر قرن ۱۱ میلادی، **امپراطور آلکسیوس اول** از مسیحیان مغرب زمین در مقابل مسلمانان استمداد کرد.

تاثیر استمداد وی را در اشتعال آتش جنگ و در خط سیر جنگ جویان اولین جنگ صلیبی نمی توان به درستی معلوم کرد و آن چه مسلما جنگ را برانگیخت دعوت پاپ اوربانوس دوم از مسیحیان اروپا برای گرفتن اورشلیم از مسلمانان بود.»

(همان)

به حقیقت سر و سامان دادن به اطلاعات بالا در باب علل و اسباب درگرفتن شعله های جنگ صلیبی، از جمع کردن دوباره ی دانه های ارزنی که از کیسه سوراخی در راهی ناهموار ریخته باشد، بسی مشکل تر است. ظاهرا الحاکم خلیفه ی فاطمی مصر به آزار مسیحیانی می پردازد که نمی گویند در کجا مجتمع بوده و در حیطه ی قدرت فاطمیون ناپیدا در کدام کلیسا عبادت می کرده اند که الحاکم آنان را از ورود به آن منع کرده باشد؟!! سپس سلاجقه که باز هم معلوم نیست از کدام نوع آن است، بر این نهضت آزار مسیحیان می افزایند و برای تکمیل قصه، ترکمنی به نام اتسز را فرا می خوانند تا اورشلیم را تحویل بگیرد و برای جور کردن پازل خود از جایی نامعین آلب ارسلان مسلمانی را می یابند تا رومانوس چهارم امپراتور بیزانس و علی القاعده پیرو هلنیسم را، که می توانست قدرتی منطقه ای و مایه دار در سرکوب مسیحیان شمرده شود، معلوم نیست به کدام جرم، دستگیر کند!!! سرانجام این نمایش نامه و سیاه بازی بازاری به آن جا می رسد که یک قیصر غربی، به نام امپراتور الکسیوس اول، در همان حال که هفت قرن از سقوط سلسله ی امپراتوران روم می گذشته، احتمالا با کسب اجازه از کلیسا، مسیحیان مغرب زمین را، که در آن زمان هنوز صاحب سرزمین و مرز و نام گذاری ملی و مشخص نبوده اند، برای رها کردن بیت المقدس از چنگ مسلمانان به جنگی مقدس فرا می خواند. برای تکمیل این شامورتی نیمه کاره و رفع تکلیف در برابر پرسندگان، در آخر گواهی می دهند که نمی دانند چه کسانی و از کجا برای کسب ثواب این یورش صلیبی روانه ی بیت المقدس شده اند !!

«**اولین جنگ صلیبی** 1096-99)میلادی، ۴۸۹-۴۹۲ هجری قمری). پیش از این که سپاهیان منظم صلیبیون عازم مشرق شوند، در بهار سال ۱۰۹۶ چند دسته ی نامنظم **از دهقانان فرانسوی و آلمانی به سرکردگی پیر منزوی و گوتیه ی بی پول به راه افتادند، و در راه یهودیان را به قتل رسانیده اموالشان را بردند، و بلگراد را تاراج کردند** .بلغارها و مجارها انتقام گرفتند، و در نتیجه، فقط دسته های متفرقی از این صلیبی ها به قسطنطنیه رسیدند، که آلکسیوس اول آنان را به سرعت روانه ی آسیای صغیر کرد، و در آن جا مغلوب سلجوقیان شدند.»

(همان)

اگر قهقهه های آلوده به خشم امان دهد مامورتان می کنم که فرانسه و آلمان و مجارستان و بلغار و بلگراد و به خصوص آن پیر منزوی و گوتیه ی بی پول را در قرن یازدهم میلادی بیابید، تا زمانی که با پاهای پر آبله و دست های تهی بازگشتید مرا در تمسخر بی پایان این تاریخ سازان بی شرم کنیسه و کلیسا و مریدان حقیر و داخلی آنان یاری دهید. این که چرا گروه های صلیبی به جای حمله به مکه و مدینه و یا لااقل اورشلیم، به قسطنطنیه ای سرازیر می شوند، که در اختیار گریختگان هلنی از رم مسیحی است، به حواس پرتی و لاعلاجی سازندگان این قصه های ابلهانه ی بی سر و ته مربوط می شود .

«**دومین جنگ صلیبی** 1)۴-۱۴۷ 9میلادی، ۵۴۴-۵۴۲ هجری قمری). در دسامبر ۱۱۴۴ میلادی، جمادی الثانی ۵۳۹ هجری قمری، **عماد الدین زنگی ادسا را تصرف کرد** .این امر باعث دل شکستگی مسیحیان گردید، به خصوص که پس از تصرف شبانه ی آن در ۱۱۴۶ میلادی، به دست مسیحیان، نورالدین محمود زنگی به سرعت آن را باز پس گرفت. قدیس برنار کلرووِیی دست به تبلیغ جهاد زد . **کونراد سوم امپراتور آلمان و لویی هفتم فرانسه عازم جنگ شدند** .سپاهیان آنان از بالکان گذشته سرزمین امپراطوری بیزانس را تاراج کردند .**مانوئل کومننوس یا مانوئل اول، امپراطور بیزانس، برای خلاصی از شر آن ها وسیله ی عزیمت شان را به آسیای صغیر فراهم کرد** .در آن جا از نورالدین شکست خوردند. کونراد در ۱۱۴۸ و لویی در ۱۱۴۹ میلادی، به مملکت خود بازگشتند، و جنگ دوم با شکست مواجه شد. کمی بعد صلاح الدین ایوبی وارد میدان شد، و متصرفات مسیحیان را تسخیر و بیت المقدس را تصرف کرد.»

(همان)

تمام این تعاریف تاریخی بی مایه، حربه ای در دست بنیان اندیشان است تا به میزان لازم سازندگان این سینمای بالیوودی جنگ های صلیبی را به محاکمه بخوانند. به واقع نگارش چنین توضیح و تفسیرهایی بر آن به اصطلاح جنگ ها، کاملا نشان می دهد که گروهی فرهنگ اروپاییان را هم، درست همانند ما، چون زائده ای کثیف و کهنه و بی مصرف دورانداختنی دیده اند و گرچه در نزد آگاهان جهان معلوم است که دولتی با نام آلمان و فرانسه در اواسط قرن دوازدهم میلادی، یعنی ۸۵۰ سال پیش، هنوز حتی نطفه نبسته بود تا امپراتوران خیالی خود را عازم جنگ با مسلمانان کنند، اما حیرت انگیزتر این که این امپراتوران را بیش از همه دشمن بیزانسیان نمایش می دهند که بنا بر مشهور از زمان کنستانتیوس اول و از آغاز پیرو دین مسیح شده اند تا جغرافیای جنگ های صلیبی را هم، چون تاریخ آن ابزار بازی های ابلهانه خود بگیرند، زیرا می نویسند که امپراتور بیزانس برای خلاصی از جنگ جویان صلیبی آن ها را به آسیای صغیر فرستاده است. مگر آسیای صغیر، چنان که هیاهو می کنند، جز همان مرکز تجمعی است که گریختگان از روم به آن پناه برده و بنا بر مشهور بعدها آن را بیزانس خوانده اند؟ !!

«**سومین جنگ صلیبی** 92-1189)میلادی، ۵۸۵-۵۸۸ هجری قمری): این جنگ پس از تصرف اورشلیم به دست صلاح الدین ایوبی و شکست گی دو لوزینیان و رمون درگرفت. مبلغ جنگ پاپ گرگوریوس هشتم بود، و **ریچارد اول انگلستان و فیلیپ دوم فرانسه و امپراطور فردریک اول آلمان در آن شرکت کردند** .فردریک پیش از دیگران عازم شد، ولی امپراطور اسحاق دوم که با صلاح الدین اتحادی منعقد کرده بود، کار فردریک را بتاخیر انداخت، وی سرانجام جبرا به بوسفور درآمد، و آدریانوپل (ادرنه) را تاراجید، **و خود را به آسیای صغیر رسانید،** اما در ۱۱۹۰ در کیلیکیا درگذشت. ریچارد و فیلیپ در ۱۱۹۱ به عکا رسیدند .عکا که از ۱۱۸۹ میلادی در محاصره بود سقوط کرد؛ کمی بعد فیلیپ به فرانسه بازگشت. ریچارد پایگاه خود را به یافا منتقل کرد، و در ۱۱۹۲ پیمان صلح موقت باصلاح الدین منعقد نمود، که به موجب آن یافا با باریکه ای از ساحل و آزادی زیارت قبر مسیح برای مسیحیان محفوظ ماند. ریچارد در اکتبر ۱۱۹۲ از فلسطین بازگشت.»

(همان)

در منظر مورخین مبلّغ تاریخ جنگ های صلیبی، سرزمین ها و دولت های اروپایی از ۹۰۰ سال پیش با همین شروح و سلسله مراتب سیاسی و سلاطین پا برجایند، با تعصب مسیحی خویش مسندهای حکومتی را به عشق ستیز با مسلمانان ترک می کنند، هرچند که نه در انگلستان و نه در فرانسه و نه در آلمان کلیسای کوچکی هم به قدمت زمان آن ها یافت نشود!!! در این جا پادشاه انگلستان را نیز همراه امپراتوران فرانسه و آلمان پا بر رکاب کرده اند تا از خق زیارت مسیحیان در بیت المقدس حراست کند. متن بالا تنها به کار نمایش سرگردانی و بلاتکلیفی ارسال کنندگان این سران می آید تا ثابت شود که دوخت و دوز قلابی قبای تاریخ چندان هم سهل و ساده نیست، زیرا که این امپراتوران از راه دراز آمده کاری به مسلمانان و آزادی بیت المقدس ندارند، چندی در آسیای صغیر بیتوته کرده و از همان راه نیز به کاخ های خود برمی گردند، که نمی دانیم در کدام قسمت سرزمین شان بنا شده، که در هشت قرن پیش جز مجموعه ای از روستاهای بدوی و بدون پیوند با یکدیگر نیست .

«**چهارمین جنگ صلیبی** 4-1202)میلادی، ۵۹۹-۶۰۱ هجری قمری). این جنگ را اینوکنتیوس سوم که در ۱۱۹۸ به پاپی رسید بر پا کرد، **ولی جنگ به کلی از مسیر اصلی خود منحرف شد** .صلیبیون که رهبران شان بیش تر از اشراف فرانسه و فلاندر بودند در ۱۲۰۲ نزدیک ونیز گرد آمدند، و برای تامین قسمتی از مخارج مسافرت شان به فلسطین، داندولو را در گرفتن زارا از مجارستان یاری کردند. پاپ از خبر تاراج زارا برآشفت، و صلیبیون را از این جهت و به جهت تاخیر در عزیمت به فلسطین توبیخ کرد، ولی آنان به طلب مغفرت و دفع الوقت گذرانیدند. از کسانی که در لشکرکشی به زارا شرکت داشتند آلکسیوس چهارم بود، که پسر اسحاق دوم، امپراطور مخلوع بیزانس و برادر زن فیلیپ سوابی بود. آلکسیوس چهارم سران صلیبیون را حاضر کرد که به او در خلع آلکسیوس سوم که امپراطوری را غصب کرده بود یاری کنند تا او در عوض به آنان در فتح مصر یاری

برساند. بدین ترتیب آلکسیوس چهارم و پدرش اسحاق دوم مشترکا به امپراطوری نشستند. در ۱۲۰۴ آلکسیوس پنجم آن دو را برانداخت. صلیبیون به اصرار ونیزی ها به **قسطنطنیه هجوم بردند، و آن جا را تاراج کردند و ذخایر داستانی آن را تقسیم نمودند،** و امپراطوری لاتینی قسطنطنیه را تاسیس کردند. جریان و نتایج شرم آور این جنگ تا حدی سبب واقعه ی جانگداز معروف به جنگ صلیبی خردسالان گردید.»

(همان)

این دیگر یک آش شله ی واقعی است که به جای تاریخ جنگ های صلیبی طبخ کرده اند. معلوم نیست صلیبیون خشمگین از اجحافات مسلمانان از چه بابت قسطنطنیه ی ظاهرا مسیحی را پیاپی غارت می کنند. در این جا کهکشانی از اسامی بی ربط با یکدیگر جاری است که هیچ تابشی بر موضوع جنگ های صلیبی نمی اندازند :اینوکتیسیوس سوم، مجارستان، زارا، آلکسیوس سوم و چهارم و پنجم، اسحاق دوم، فیلیپ سوابی و تعدادی آدرس های جغرافیایی بی ربط با یکدیگر از فلاندر تا فلسطین! آیا وقوع چنان جنگ تعیین کننده ای را با ارائه ی این گونه بیانات بچگانه و خام، می توان به آرشیو حوادث مهم تاریخ فرستاد؟ !!

«**جنگ صلیبی خردسالان** :در ۱۲۱۲ هزاران تن از خردسالان به رهبری پسری خیال پرست از روستا زادگان فرانسوی به مقصد فلسطین در مارسی به کشتی نشستند، به این امید که خیانت بزرگ ترها به هدف جنگ های صلیبی را جبران کنند .**ولی ناخدایان بی وجدان آنان را به بردگی فروختند** .دسته دیگری از اطفال آلمانی از راه خشکی به طرف مشرق به راه افتادند، **ولی از گرسنگی و بیماری نابود شدند**.»

(همان)

بی تردید تدوین و تدارک و تالیف این حصه از تاریخ جنگ های صلیبی را چند کشیش و خاخام سرمست و منحرف به عهده داشته اند که در تعقیب نوشانوش فراوان، با آفریدن چنین صحنه هایی، از بسیاری نشاط به پشت در می غلطیده اند. آیا واقعا به فرهنگ نخبگان جهان تا بدین حد آسیب رسیده که چنین لوده نویسی های دیوانه واری را در زمره ی حوادث جنگ هایی می پذیرند که باید ثمرات تاریخی و اجتماعی و دینی بسیار به بار آورد؟ اگر کلیساییان به صحت این تصویر اصرار دارند، پس، از این مسیر تنها به وسعت لاابالیگری مردم معمول در اروپا و بی اعتنایی ان ها به ماجرای صلیب پی می بریم، چندان که نوجوانان فرانسوی جان بر کف در راه مسیح را، در جای تقدیس و تشویق و حمایت، به بازار

برده فروشان می برند و گروه آلمانی آنان را به خود وامی گذارند تا از گرسنگی در راه بیت المقدس، قالب تهی کنند!!!

نوشته شده در جمعه، ۰۹ اسفند ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۱:۳۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۳

(مقدماتی بر نتیجه، ۱۱، در باره ی جنگ های صلیبی، ۲)

بدین ترتیب با نمایش مجموعه ای از ستیزه های کاغذین و ذکر مشتی اسامی تاریخی و جغرافیایی درهم و برهم، که مفهوم و ارتباط معین و برداشت عقل پسندی را منتقل و میسر نمی کنند، تاریخی برای جنگ های صلیبی ساخته اند که پریشانی فرمایشات در سراسر آن، درست همانند تفسیرشان بر سکه های به اصطلاح اشکانی و ادعاهای شان در باب مخروبه ی تخت جمشید و جاده های چین، خردمند را به سوی این آگاهی هدایت می کند که شارحان جنگ های صلیبی هم مشغول کلاه برداری فرهنگی دیگرند که در انتهای همین یادداشت به خواست خداوند معلوم خواهد شد که کنیسه و کلیسا به تلقین این جنگ های خیالی چه نیازی داشته اند، دعوای کنونی بر سر تصاحب هویت قومی صلاح الدین ایوبی تا چه حد کودکانه است و از قبیل دلقکانی چون بوش، که در غرب از جنگ های صلیبی دوم می گویند، چه گونه بازیچه ی کنیسه و کلیسا شده اند؟!!

«در آن حال که خوارزمیان **اورشلیم را زیر و رو می کردند،** سواران **کشور** داشتند بیرون عکا **گرد هم می آمدند** .**در این جا لشکریان حمص و دمشق نیز تحت فرمان المنصور ابراهیم از گرد راه برآمدند** و **ناصر** با سربازان خود از **کرکوک بدان ها پیوست** .در چهارم ماه اکتبر ۱۲۴۴ میلادی، **متفقین** در امتداد راه ساحلی آهنگ جنوب کردند. با آن که ناصر و جنگ جویان صحرا گرد وی سعی در کناره گیری داشتند، میان **المنصور و سربازان اش با فرنگیان دوستی کامل حکم فرما بود** .لشکر مسیحی **عظیم ترین سپاهی بود که از فاجعه حطین** تاکنون دولت فرنگان به میدان فرستاده بودند: در حدود ششصد سوار غیر مذهبی.... !»

(استیون رانسیمان، جنگ های صلیبی، جلد سوم، ص ۲۷۰)

این سطوری از کتاب مستطاب امیر ارسلان نامدار نیست، متنی است شهره به اعتبار در موضوع و توضیح جنگ های صلیبی که مولف آن با مهارت تمام در سراسر سه جلد کتاب اش مشغول نقالی های

نظامی از قماش و مراتب بالاست. مورخ از میان این صحنه سازی ها، حتی صدای دو کف دست رانسیمان را نیز می شنود که به تقلید از شاه نامه خوانان قهوه خانه های ما بر هم می کوبد! بر اساس این سطور بزرگ ترین سپاه کلیسا در جنگ های صلیبی ششصد نفر بوده است که در برابر چند فوج وارد شونده به صحنه ی جنگ، از چپ و راست، من جمله از کشور که نمی دانیم کجاست، قرار می گیرند!!! بر خردمند است که تکلیف خود را با این مجموعه اوهام تعیین کند، آن ها را بپذیرد یا به دور اندازد! مضحک ترین ابراز نظر رانسیمان را آن جا می یابیم که سربازان صلیبی را غیر مذهبی می خواند، هرچند که شرح او در باب جنگ های صلیبی است! بی شک در جنگی که سربازان مسلمان المنصور ظاهرا فقط برای مصافحه با مسیحیان عازم میدان نبرد بوده اند، در سوی دیگر، سواران صلیبی هم باید که از اوضاع و احوال مسیح فارغ شده باشند!!!



زائر و جنگ جوی صلیبی

اما اشتباه است اگر گمان کنید تدوین کنندگان تاریخ جنگ های صلیبی به کلی تهی دست اند، رانسیمان باسمه بالا را در اختیار دارد تا به شما نشان دهد غیرتمندان و شیفتگان کلیسا و جان برکفان در راه آزادی نیایش در بیت المقدس، که به عشق زیارت و جنگ عازم سرزمین های اسلامی می شدند، چه گونه تمام تعلقات دنیوی را فراموش کرده و یک لا قبا از انتهای اروپا راهی اورشلیم می شده اند .این که رانسیمان این نقاشی را از کجا برداشته و هویت او را چه گونه تشخیص داده و تعیین کرده، پاسخ گویی ندارد جز این که از همین طریق در می یابیم تمام این ماجرای جنگ های صلیبی تعریف شده، جز شلنگ اندازی از سر شنگولی در تاریخ اروپا، از سوی مولفینی در خدمت کلیسا با قصد معینی نیست .



دیدار مسیح با امپراتور الکسیوس اول

در کتاب رانسیمان حتی به چنین شاه کاری بر می خوریم که از دیدار مسیح با امپراتور الکسیوس اول خبر می دهد. هر دوی آن ها چندان نورانی اند که تشخیص مسیح از امپراتور به سادگی ممکن نیست. میان زندگانی حضرت مسیح تا زمام داری الکسیوس اول، حتی اگر وجود او را تاریخی بگیریم، ۱۱۰۰ سال فاصله است، اما بی ارزشی کتاب رانسیمان و دیگر انواع آن، به او اجازه می دهد چنین باسمه ی قلابی ساخت اخیر کلیسا را، شمایل گردانی کند که با قصد مغشوش کردن ماجرای ساختگی ولی پر اهمیتی چون جنگ های صلیبی ارائه می دهند. درست از همین مسیر است که صحت نام گذاری بر این مورخین و مولفین به عنوان نواله خوران کنیسه و کلیسا ثابت می شود.

«**پنجمین جنگ صلیبی** 21-1217)میلادی، ۶۱۴-۶۱۸ هجری قمری): این جنگ را پاپ اینوکنتیوس سوم برانگیخت و **هدف اش مصر بود** که در آن زمان مرکز قدرت عالم اسلامی بود. از سران صلیبیون انداش دوم مجارستان، دوک لئوپولد ششم اتریش و ژان برینی بودند. صلیبیون دمیاط را گرفتند ولی سرانجام به **ملک کامل اول** بازگشت.»

(همان)

این خلاصه ی پنجمین جنگ صلیبی است که حتی الفاظ نیز، از فرط مسخرگی، از عهده ی بیان ماجرا برنیامده اند. ناگهان صلیبیون عازم مصر می شوند و دمیاط را می گیرند که بر ساحل جنوبی مدیترانه و ورودیه ساحلی کوچکی به سرزمین مصر است، درست مثل این که گروهی برای تسخیر ایران در لنگرگاه چاه بهار پیاده شوند. دریافت معنا و مطلب درخوری از جمله ی آخر شرح بالا میسر

نیست جز این که در مجموع گمان کنیم که چند شاه اروپایی در ابتدای قرن سیزدهم میلادی، از مجارستان و اتریش و نمی دانیم چه سرزمین دیگر عازم مصر شده اند تا به قصد دیدار از دمیاط آن را تصرف کنند و پس از باز پس دادن آن به ملک کامل اول، که از او نیز چیزی جز همین نام نمی دانیم، در حالی که نشان دفاع از آزادی عبادت در بیت المقدس را بر گردن آویخته اند، به قصور و امپراتوری های خویش بازگردند!!! مورخ به واقع در ورود به این مقوله درمانده است که چنین مورخینی این همه جزییات در حادثه ای رخ داده در قرونی چنین دور را از کجا کسب کرده اند؟!! سئوالات بدون پاسخی که عینا به متون شرقی و به خصوص مکتوبات درباره ی ایران و اسلام نیز منتقل می شود.

«**ششمین جنگ صلیبی** 29-1228)میلادی، ۶۲۶-۶۲۷ هجری قمری :(**این** «**جنگ**» **در آغاز و در واقع سفری بود صلح جویانه که امپراطور فردریک دوم برای رفع تکفیر پاپ از خود به مشرق کرد** .در این سفر با مسلمانان از در صلح درآمد، و اجازه ی زیارت بیت المقدس را برای مسیحیان گرفت. اما در ۱۲۳۹ **تیبوی چهارم، شاه ناوار،** بدون اجازه ی پاپ جنگ را آغاز کرد، و **ریچارد ملقب به ارل آو کورنوال** آن را ادامه داد. اما هیچ یک از عهده ی رفع کشمکش های شهسواران مهمان نواز و شهسواران پرستشگاه برنیامدند، و سرانجام در ۱۲۳۴ اورشلیم را از دست دادند، و رکن الدین بیبرس صلیبیون را در غزه مقهور نمود.»

(همان)

این یکی را در آغاز تمهیدی برای صلح صلیبی نمایش می دهند، که امپراتور فردریک دوم از ترس تکفیر پاپ به آن گردن گذارده است. اما یک شاه دیگر که جایی در اسپانیا به نام **ناوار** را صاحب بوده و معلوم نیست از ترس تکفیر و یا با تایید چه کسی به اورشلیم آمده بود، ظاهرا و به اختیار خود، برای پایان دادن به جنگ های صلیبی تصمیم گرفت نبردی دیگر را آغاز کند، شکست بخورد، اورشلیم را به مسلمانان واگذارد و قضیه را فیصله دهد! اگر بخواهم شما را با خیالات پریشان تر از معمول در باب این شهسواران مهمان نواز و یا شهسواران پرستشگاه آشنا کنم، بی گمان در سلامت عقل مورخینی که از جنگ های صلیبی گفته اند، دچار تردید خواهید شد .

«**هفتمین جنگ صلیبی** 54-1248)میلادی ۶۴۶-۶۵۲ هجری قمری): این جنگ را **لوئی نهم فرانسه به دنبال شکست صلیبیون در غزه برپا کرد و هدف اش مصر بود** .در ۱۲۴۹ میلادی دمیاط را گرفت، ولی اسیر ملک معظم توران شاه گردید و پس از کشته شدن او با دادن مبلغ گزافی پول و رد کردن دمیاط به مسلمانان آزاد شد.»

(همان)

گویی سفر به دمیاط، تسلط و پس دادن مکرر آن، به مذاق امپراتوران اروپا و نمایندگان کلیسا بسیار مطلوب آمده بود. در منابع تفصیلی گفته اند که لویی نهم یافا و انطاکیه را هم به مسلمانان پس داده است که نمی گویند در چه زمان به چنگ صلیبیون افتاد، زیرا انطاکیه در شرق ترکیه است و تاکنون کسی مدعی عبور لشکریان صلیبی به آن عمق از خاک مشرق نبوده است؟! مورخ از طرح این سئوال شگفت صرف نظر می کند که چنین حمله های تفننی به مصر از جانب سربازان صلیبی چه کمکی به آزادی زیارت بیت المقدس می کرده است؟!

»**هشتمین جنگ صلیبی** 1270)میلادی، ۶۶۹ هجری قمری): پس از این که بیبرس یافا و انطاکیه را گرفت، لوئی نهم دگر بار عازم جنگ صلیبی شد و به تونس حمله کرد **ولی دچار طاعون شد و درگذشت**.»

(همان)

معلوم نیست چرا این یکی را، در حالی که جنگ های صلیبی ربطی به شمال آفریقا نداشته، برای جنگ با مسلمانان و باز پس گیری یافا و انطاکیه به تونس فرستاده اند، که با آن دو شهر مطلقا بی ارتباط است؟!! این که سپاه صلیبی از کدام مسیر زمینی و یا با چند جهاز جنگی به تونس رسیده اند، در این قصه ها حصه و توضیح ندارد و به طور کلی سخن از تدارکات این کشمکش ها به بخش پنهان این منازعات قلابی سپرده شده است. اما فرستادن بی محمل و منطق صلیبیون به تونس واضح می کند که اندک حوصله ی مورخین کلیسا و کنیسه از ادامه ی این بگیر و ببند خیالی به سر آمده است، زیرا غالبا تکلیف این ستیزه ها را به جهت گیری حرکت تیر غیب و در این جا طاعون محول و شرح آن ها را در چند جمله خلاصه می کنند!!!

«**نهمین جنگ صلیبی** 1271-72)میلادی، ۶۶۹-۶۷۱ هجری قمری): سرکرده ی این جنگ ادوارد (بعدا ادوارد اول انگلستان) بود .**وی در عکا پیاده شد، پیمان ترک مخاصمه ای منعقد کرد و بازگشت** . در ۱۲۹۱میلادی سلطان ملک اشرف عکا را، که آخرین دژ مسیحیان بود، تصرف کرد، و به حکومت مسیحیان در فلسطین پایان داد.»

(همان)

و سرانجام ادوارد اول است که عکا را هم تحویل مسلمین می دهد، پرده ی نمایش جنگ های صلیبی را می بندد و تماشاچیان را به بیرون از سالن هدایت می کند، زیرا بیم آن بود که جنگ دهم صلیبی سر

از چین درآورد!!! پس اینک زمان آن است که ببینیم کنیسه و کلیسا از تدارک این همه فصول در چنین جنگ های در ماهیت و مناظر کودکانه، چه قصدی را دنبال کرده و برابر معمول تصمیم به امحاء کدام رد پای واقعی تاریخ، در زیر پای سرگرم شدگان به این جنگ ها داشته اند؟ !

«**نتایج جنگ های صلیبی** :پس از سقوط عکا، علی رغم کوشش هایی که برای روشن کردن آتش جنگ در فلسطین به عمل آمد، جنگ های صلیبی در این سرزمین روی نداد. اگرچه جنگ های صلیبی به هدفی که پاپ ها اسما و یا واقعا در نظر داشتند نرسید .**تاثیر این جنگ ها در تمدن مغرب زمین از حساب بیرون است. چه به وسیله ی این جنگ ها مردم آن زمان اروپا که نسبت به مردم مشرق زمین در جهل و توحش به سر می بردند، با تمدن و شکوه و جلال شرق آشنا شدند** ».

(همان)

آیا متوجه شدید؟ تحولات صنعتی و فرهنگی و هنری در اروپا، حاصل و نتیجه ی دو قرن جنگ های صلیبی در ۹۰۰ سال پیش است، نه آشتی و در واقع تسلیم ناگزیر کلیسا به هلنیسم و به خدمت فرا خواندن آنان برای تجدید حیات روم متحد و قدرتمند دیگری که به سردمداری آشکار و پنهان کلیسا، در دوران نوین، دست در دست خاخام ها، نیروی رو به گسترش مسلمانان را مهار کنند، فرصتی برای نمایش متجاوزانه صلیب به جهان بی خبر از ناقوس کلیسا بیابند، و به جای تسخیر اروپا در عهد امپراتوران کهن هلنیست، این بار برای تصرف جهان برنامه بریزند!!!

«حال با هر دیده ای که در این جنگ بنگریم، چه به صورت عظیم ترین و دلکش ترین حوادث عالم مسیحی، و چه به عنوان واپسین هجوم بیگانگان غیرمسیحی، **در این نکته جای تردید نیست که صلیبیان بر عرصه ی تاریخ حقیقتی انکارناپذیرند** .پیش از طلوع این نهضت، مراکز تمدن در بیزنطه و سرزمین های خلافت تازیان قرار داشت، حال آن که قبل از غروب آن، اروپای باختری مشعلدار تمدن شده بود، **از میان این نقل و انتقال بود که تاریخ جدید زاده شد،** اما برای ره بردن به کنه این جنبش، نه تنها به شرایط آن ایام در اروپای باختری که به شور جهاد انجامید، نیز، حتی بیش تر، به احوال آن روزگاران خاور زمین پی باید برد، که این فرصت را در اختیار صلیبیان نهاد و پیشرفت و سرانجام بازگشت ایشان را موجب گشت باید از کرانه های اقیانوس اطلس تا مغولستان را در مد نظر آورد. باز گفتن داستان این جهاد فقط از دیدگاه فرانک ها یا تازیان یا حتی عیسویان خاور که قربانیان عمده ی آن بودند، ما را از راهی که داریم خواهد گرداند، چون همچنان که گیب بون دید، **این جهاد سرگذشت کشاکش جمله ی جهانیان بود.**

کم تر اتفاق افتاده که سراپای این ماجرا به انگلیسی نقل شده باشد به علاوه، تاکنون، درین کشور، **هنوز مکتبی برای پژوهش در کار صلیبیان به وجود نیامده** .فصلی که گیب بون در «انحطاط و سقوط امپراطوری رم» درین زمینه آورده، علی رغم نصب و تاریخ نگارش آن، هنوز کاملا در خور مطالعه است. »

(استیون رانسیمان، تاریخ جنگ های صلیبی، جلد اول، ص ۹)

باید این خلاصه نویسی رانسیمان را پرده دری بر تدارک و تالیف جعلیاتی در موضوع جنگ های صلیبی دانست. می نویسد نباید در صحت وقوع آن تردید کرد و به همعصران خود توصیه دارد آن را مبداء و منبع و مایه ی دگرگونی های عالم بدانند و درباره ی آن بیش تر بنویسند؟!!!

نوشته شده در سه شنبه، ۱۳ اسفند ماه ۱۳۸۷ ساعت ۰۴:۰۰ توسط ناصر پورپیرار

آشنایی با ادله و اسناد رخ داد پلید پوریم

مدخلی بر ایران شناسی بدون دروغ و بی نقاب، ۲۰۴

(مقدماتی بر نتیجه، ۱۲، نگاهی به تاریخ و آثار اسلامی ترکیه، ۱)

از پس اتحاد پلید مشرکین و هلنیسم، در پنج قرن پیش، برای مقابله با گسترش اسلام و تجدید حیات نوین امپراتوری روم باستان، آرامش و آزادی از بشر سلب و رحم و رعایت بی اعتبار شد. تاریخ و فرهنگ به عنوان سلاح پر نیروی برقراری فساد و نفاق و شکاف میان آدمیان و اقوام، در اختیار خاخام ها و کشیشان و مزد بگیران آن ها قرار گرفت، نو اشرافیت حریص و سیری ناپذیر و بی رحمی سر برآورد که حقوق عمومی انسان را به رسمیت نمی شناخت و پیش از همه لژیون های تجاوز و اشغال به سبک روم کهن تدارک شد، که بر قبایل مسلمان آفریقا فرود آمدند و ماموریت گسترش شناسایی صلیب به هر قیمت را، در غرب تازه گشوده گرفتند، بر آیه های توصیه ی مودت قلم خون کشیدند، عقلانیت متداول آدمی در قصاب خانه های پرورش جعلیات غرب، که مراکز دانشگاهی و تحقیق معرفی می کنند، در ده ها کرسی آموزشی و تالیف شقه شد، فلسفه بافی و شاعری در جای رهنمودهای الهی برای مراعات احوال دیگران نشست، نازک اندیشی های بشری به دام مقوله ی فاقد تعریفی به نام هنر افتاد، به مطرب خانه ها و نظایر آن هدایت شد و یا به صورت ورقه های نازک طلا بر تارک و تاج پاپ ها و معابد ادیان آسمانی نشست، تمایل و طبیعت و جنسیت، چون دکانی پر رونق، به انحصار زن فروشانی درآمد

که به اشکال مختلف، واسطه خواسته های متعارف آدمی شدند، دارایی و مال در خزانه و گاو صندوق بانک ها برای گسترش ربا متمرکز شد، تجارت به صورت غارت درآمد، دزدی از دیگران را در قالب کسب و کار بی کنترل به رسمیت شناختند، در اختیار گرفتن نبض تقاضا و مدیریت بازار بر سرنوشت عمومی بی نوایان حاکم شد و کسب لذت از مسیر تملک زیبایی به صورت نخستین و اصلی ترین هدف و دل چسب ترین انگیزه برای ادامه ی حیات آدمیان درآمد.

«**حاکمان دوره ی اول تاریخ عثمانی: ۱۲۹۹-۱۴۰۳میلادی .دوران تاسیس، توسعه ی اولیه، انحلال موقت** :طغرل، تا ۱۲۸۵ میلادی. عثمان اول، تا ۱۳۲۶ میلادی. اورخان، تا ۱۳۵۹ میلادی. مراد اول، تا ۱۳۸۹ میلادی. بایزید اول، تا ۱۴۰۳ میلادی.

حاکمان دوره ی دوم تاریخ عثمانی: ۱۴۰۳-۱۵۶۶میلادی .دوران تاسیس مجدد و اوج قدرت : محمد اول، تا ۱۴۲۱ میلادی. مراد دوم، تا ۱۴۵۱ میلادی. محمد دوم فاتح، تا ۱۴۸۱ میلادی. بایزید دوم، تا ۱۵۱۲ میلادی. سلیم اول، ۱۵۲۰ تا میلادی .سلیمان قانونی، تا ۱۵۶۶ میلادی.

حاکمان دوره ی سوم تاریخ عثمانی: ۱۵۶۶-۱۶۹۹میلادی .تلاش برای حفظ امپراتوری :سلیم دوم، تا۱۵۷۴ میلادی. مراد سوم، تا ۱۵۹۵ میلادی. محمد سوم، تا ۱۶۰۳ میلادی .احمد اول، تا ۱۶۱۷ میلادی. مصطفی اول، تا ۱۶۲۳ میلادی. عثمان دوم، تا ۱۶۲۲ میلادی. مراد چهارم، تا ۱۶۴۰ میلادی. ابراهیم اول، تا ۱۶۴۸ میلادی. محمد چهارم، تا ۱۶۸۷ میلادی. سلیمان دوم، ۱۶۹۱ تا میلادی. احمد دوم، تا ۱۶۹۵ میلادی.

حاکمان دوره ی چهارم تاریخ عثمانی: ۱۶۹۹-۱۸۳۹میلادی .دوران ضعف و تجزیه :مصطفی دوم، تا ۱۷۰۳ میلادی. احمد سوم، ۱۷۳۰ تا میلادی. محمود اول، تا ۱۷۵۴ میلادی. عثمان سوم، تا ۱۷۵۷ میلادی. مصطفی سوم، تا ۱۷۷۴ میلادی. عبدالحمید اول، تا ۱۷۸۹ میلادی. سلیم سوم، تا ۱۸۰۷ میلادی. مصطفی چهارم، تا ۱۸۰۸ میلادی. محمود دوم، ۱۸۳۹تا میلادی.

حاکمان دوره ی پنجم تاریخ عثمانی: ۱۸۳۹-۱۹۲۲میلادی .دوران تجدید حیات فرهنگی، سقوط : عبدالمجید اول، ۱۸۶۱ تا میلادی. عبدالعزیز، تا ۱۸۷۶ میلادی. مراد پنجم، تا ۱۸۷۶ میلادی. عبدالحمید دوم، تا ۱۹۰۹ میلادی. محمد پنجم، تا ۱۹۱۸ میلادی. محمد ششم، ۱۹۲۲تا میلادی. عبدالمجید دوم، تا ۱۹۲۴ میلادی .»

(غلامحسین مصاحب، دایرة المعارف فارسی، ص ۱۶۸۲ به بعد)

دیدار متن خلاصه ی شده ی فوق از تاریخ عثمانی و سرکردگان آن بسیار آموزنده است و برابر روال و سیستم معمول تاریخ سازی باسمه ای و نوپدید، خلیفگانی شماره دار، درست مانند هانری ها و لویی

ها و شارل های فرانسه، یا اردشیران و داریوشان هخامنشی، زنجیروار به دنبال یکدیگر روان اند و برای دریافت روشن از وسعت نادانی و سمبل کاری در نزد تدوین کنندگان این جعلیات، کافی است به عنوان و اوضاعی توجه کنید که برای خلیفگان رده اول عثمانی از مبداء طغرل در اواخر قرن سیزدهم تا بایزید در ابتدای قرن پانزدهم میلادی ساخته اند و در تمام اسناد کنونی مدعی اند که در پایان حکومت بایزید اول، یعنی ۱۴۰۳ میلادی، سلسله عثمانی موقتا منحل شده است، انحلالی که ظاهرا از یک شبانه روز درازتر نبوده، زیرا که سلطان محمد اول، دوران دوم حکومت عثمانی را از همان فردای انحلال، یعنی ۱۴۰۳ میلادی آغاز کرده است!!! دقت در این گونه مطالب، یافتن دکمه کنده شده ای از قاتلان فرهنگ و دانایی بشر، در صحنه ی جرم این مهمل نوشته های بی پایان است.

«**درباره ی یک دوران ۱۵۰ ساله از تاریخ دولت عثمانی، یعنی از بدو تاسیس این دولت تا اواسط قرن پانزدهم میلادی منابع بسیار ناقصی در دست است**. بنا بر این اگر برای تدوین این دوره از تاریخ عثمانی بخواهیم منحصرا از تواریخ عثمانی که اواخر قرن پانزدهم نگاشته شده، بهره بگیریم بی شک **مرتکب اشتباه و خطا شده ایم و اشتباه تر این که بخواهیم منحصرا با استفاده از منابع بیگانه دست به این مهم بزنیم**. پس برای تدوین تاریخی که اشتباه و لغزش کم تر داشته باشد ناگزیر باید از منابع بیزانس و «لاتین» (به ویژه منابع ونیزی) از یک سو و وقایع نامه های زمان عثمانی **با همه ی نواقصی که دارند** (به ویژه منابع عربی) از سوی دیگر و نیز از اسناد و مدارکی که جدیدا در نتیجه بررسی ها و تحقیقات عرضه شده، بهره گرفت که اثر حاضر هم با استفاده از این شیوه نگاشته شده است... با آن که جلد اول این دوره چنان که باید و شاید **کامل و بی نقص نیست** ولی می توانم اطمینان بدهم که صحیح ترین و کامل ترین تاریخی است که تاکنون در این باره نوشته شده است... هنگامی که قصد نوشتن جلد اول تاریخ عثمانی را داشتم، ضمن مراجعاتم به منابع متعدد و مختلف به ویژه منابعی که در قرن اخیر نوشته شده، **همه را به جز مواردی اندک و استثنایی غرض آلود و آمیخته با تعصب یافتم**. این آثار بیش تر متناسب با افکار و اندیشه های خشن و متعصبانه ی قرن یازدهم و دوازدهم (زمان جنگ های صلیبی) بود تا شایسته ی قرن بیستم که قرن علم و دانش است».

(اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، تاریخ عثمانی تا فتح استانبول، جلد اول، ص ۱)

بدین ترتیب اوزون چارشی لی، درست مانند بقیه، می داند که تاریخ عثمانی منبع قابل اتکا و اعتنا ندارد و می نویسد اندک مدارک موجود هم آمیخته با تعصب است و از اندیشه های خشن عهد جنگ های صلیبی مایه گرفته، که سراپای آن جز افسانه های ساخت کلیسا برای ایجاد انحراف در ذهن تاریخی بنیان اندیشان نیست. مورخ به توجه در این نکته ی روشنگر دعوت می کند که تمام تالیفات تاریخی سر هم بندی شده برای این منطقه، از هر زبان که بیان شده باشد، در جهت معینی عمل و اطلاعات بسته بندی شده ای را با اهدافی معین منتقل می کند. مثلا تاریخ عثمانی چه احمد اسماعیل

یاغی یا استانفورد شاو و یا اسماعیل اوزون چارشی لی نوشته باشند، یا این که از دائرة المعارف ها استخراج کنیم، مانند روایت یگانه ای، از زبان ناظر واحدی در گذر تاریخ عثمانی، مطالب ثابتی را تکرار می کنند، چنان که در باب هخامنشیان و اشکانیان و ساسانیان و غیره قضیه به همین ترتیب است. بنا بر این چنین مورخانی، که بیان تاریخ را از منبع معینی، بدون غور منتقدانه بر می دارند، مانند چارشی لی، حتی زمانی که می کوشند خود را از مسیر نادرستی های تاریخ عثمانی کنار کشند، به علت فقدان تنوع دید، ناگزیرند از آغاز به نقل چند باره ی همان داستان های امیر ارسلان وار موجود بپردازند، که تنها نزد معرکه گیران معتبر است!

«**پس از جنگ ملاذگرد** که در سال ۱۰۷۱ میلادی اتفاق افتاد، نتیجه ی حملات پی در پی اغوزها که تا آن تاریخ به آناطولی صورت گرفت، به شکل استقرار آنان در این سرزمین خودنمایی کرد. دانشمندیان، بنی منگوچک و بنی سلدوق (سلدوقیان) در حوالی پونت (پونتوس) و قاپادوکیه، و منصور پسر سلجوق قتلمش در حوالی لیقاونیه و فریقیه شروع به استقرار کردند. سلیمان پسر قتلمش در سال ۱۰۷۴ میلادی با پذیرفتن حاکمیت مقتدر سلجوقیان روم، حکمران آناطولی میانه شد و قونیه را مرکز حکومت خود قرار داد و با توسل به سیاستی عاقلانه، از بدرفتاری با ساکنان مناطقی که به دست آورده بود، خودداری کرد و ضمن احترام به معتقدات آنان، تنها به گرفتن مالیات اکتفا کرد که این شیوه به زیان بیزانس تمام شد، زیرا او با توسل به این شیوه در اندک زمانی توانست به سرعت مناطق بسیاری را به تصرف خود درآورد».

(اسماعیل حقی اوزون چارشی لی، تاریخ عثمانی تا فتح استانبول، جلد اول، ص ۳)

بی اندازه مفرح است همان مورخی که اعلام می کند تاریخ عثمانی را تنها از میانه ی قرن پانزدهم یعنی زمان ظهور همه چیز در همه جا معتبر می داند، مقدمات قصه ی عثمانی خود را از قرن یازدهم میلادی، یعنی چند قرن مقدم بر معمول و متعارف آغاز می کند و با تکرار چند نام تاریخی و جغرافیایی من درآوردی و نو بافت، از نبردهای مفصلی می نویسد که قریب هزار سال پیش، در منطقه ای رخ داده است، بدون دیوار شکسته ای تاریخی و خشت پاره ای از آن ملازگرد، تا مکان آن را به حدس دریابیم و جز در کاغذ پاره هایی در موضوع جغرافیای منطقه، چون کوتاه نوشته هایی در حدود العالم و صورة الارض و نزهة القلوب و از قول مقدسی و غیره اثری از آن نمی یابیم. چنان که برای تولید لمحه ای شادمانی دعوت می کنم تنها به شرح دو سطری این ملازگرد در صفحه ی ۱۵۵ کتاب «نزهة القلوب» حمدالله مستوفی توجه کنید تا دریابید این همه ولوله ی جنگ و رفت و آمد میان شهرها و ستیز بین حکومت ها و سران قبایل و صدها خرده ریز دیگر را چه گونه و به کمک چه متن های گندیده ای، به آسانی و بی احساس اکراه، از حلقوم تاریخ فرو فرستاده اند:

«**ملازجرد**: از اقلیم چهارم است. طول اش از جزایر خالدات «عوها» و عرض آن از خط استوا «لح مه» و اکنون قلعه ای دارد محکم عظیم».

تمام شرح ملازگرد در کتاب مستوفی همین است و اگر از این دعا نویسی او چیزی نفهمیدید و هنوز در باب موقعیت جغرافیایی ملازگرد در تردیدید، به عنوان مجازات ناگزیرید به دیگر منابع مجعول جغرافیایی موجود، که در بالا نام بردم، رجوع کنید تا قانع شوید شرح حمدالله هنوز قابل برداشت تر از شروح دیگران است!!!



اورخان اول، ۱۳۵۹ میلادی

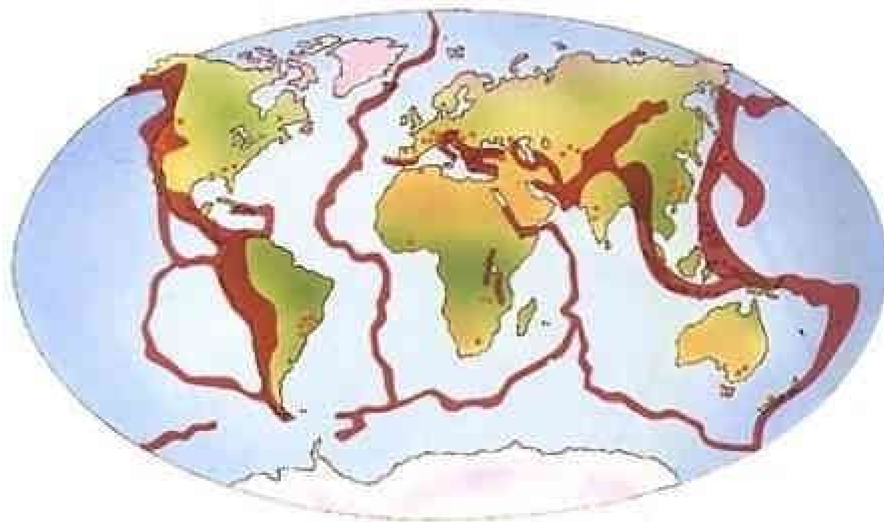
این نقاشی شمایل هفت رنگ اورخان اول است که می گویند ۶۵۰ سال پیش از پیشگامان تاسیس سلسله عثمانی بوده است. نقاشی او را هم، درست همانند شاه عباس کبیر فرنگیان کشیده اند و به کسی نمی گویند در آن زمان دور، این شمایل شیوا را با چه تکنیک و مواد اولیه و بر چه بومی گذارده اند که اندک صدمه ای در مرور دهور ندیده و از میان این وبلاگ هم هنوز بوی رنگ تازه از آن متصاعد است؟!!



عبدالحمید دوم، سال ۱۹۲۲ میلادی

این هم صورت مظلوم و تسلیم عبدالحمید دوم آخرین خلیفه ی عثمانی که بر فیلم عکاسی ثبت شده است. نه فقط انعکاس اندوه بلاتکلیفی در چهره ی او مرا به یاد احمد شاه، آخرین سلطان قاجار می اندازد، بل همزمانی دقیق عزل آن ها چندان حساب شده است که می توان تصور کرد هر دو در اتاق های کنار هم و در یک هتل اروپا بیتوته کرده اند! این چه دستگاهی است که به محض خروج داوطلبانه و بی تنش هلنیست ها از ترکیه ی امروز، عثمانیان اختراعی را به جای آنان می نشاند و همزمان با انحلال عثمانی و قاجار، در زمانی واحد، مهره های دو قلوی رضا شاه و آتاتورک را در جای آنان می گمارد تا یکی از راه تولید ترکیه ی نوین و لائیک و آن دیگری با تبلیغ تمدن ایران باستان، ستیز تازه ای علیه دین اسلام را آغاز کنند؟!!

مورخ در این جا خود را از انتقال مطلب به مبحثی کاملا تعیین کننده ناگزیر می بیند و آن توجه به مشابهت کاملی است که میان ورود و خروج داوطلبانه ی هلنیست ها به ترکیه امروز و مهاجرت یونانیان گریخته به ایران و بازگشت آنان در پی ازادی آتن موجود است و یادآور می شود که ورود رومیان هلنی به ترکیه ی کنونی در ۱۷۰۰ سال پیش، درست همانند مهاجرت کلنی های یونانی به ایران، در ۲۲۵۰ سال قبل، با هیچ درگیری قومی و بومی و ملی همراه نبوده، چنان که مدرک مطمئنی نداریم تا خروج آنان را ناخواسته و حاصل ستیزه بدانیم، زیرا آثار یونانیان در ایران و به خصوص بقایای تمدن هلنی در ترکیه سوزانده و تخریب نشده، مورد تعرض عامدانه نبوده و چنان دست نخورده باقی مانده اند که به ترک و تخلیه می مانند، چنان که در حال حاضر هم در صورت اندک مرمتی قابل استفاده ی مجددند، آن هم در سرزمینی همانند ترکیه که وفور زلزله در سراسر آن کم نظیر است.



در این دیاگرام و نقشه که نمایانگر حوزه ی وقوع زلزله در جهان است، سراسر ترکیه را در منطقه رخ داد این آسیب طبیعی شناخته اند، چنان که هر یک از ما در زمان خود اخبار موحشی از زلزله های آن سرزمین شنیده ایم. اگر در اقلیمی که روزانه با وقوع زلزله های کوچک مواجه است، هنوز هم ابنیه هلنی را در مجموع و به قدر کافی و قابل قبولی سالم می بینیم، علاوه بر استحکام و مقاومت، از آن است که تخلیه ترکیه در قرون اخیر صورت گرفته و صاحبان اصلی این ابنیه تا زمان حضور، خرابی های ناشی از زلزله و نیز فرسودگی های حاصل گذشت زمان را ترمیم می کرده اند. در ترکیه آثار هلنی تخریب نشده و اگر رخ داد زلزله های پیاپی و شدید را در نظر گیریم آن بناها به میزانی سالم اند که گمان کنیم تنها متروکه و بدون صاحب مانده اند. مسلم است که هلنیست ها هنگام ترک ترکیه و بازگشت به روم قادر به انتقال معابد و بناها نبوده و مسلم تر این که در اثر فشار دشمن و از بیم شکست نگریخته اند، زیرا بقایای ابنیه ی آن ها در ترکیه گواه اند که سرنوشت بناهای هلنی و سوخته رم را نداشته اند. اگر مسلمین فرضی غالب شده بر بیزانسیان هلنیست، تا این حد به حفظ میراث فرهنگی آن ها متعهد بدانیم، پس سراغ آن عثمانیان را که ظاهرا در بالکان شکم زنان مسیحی حامله را می دریده و کلیساها را می سوزانده اند، کجا باید گرفت؟!



این بنای دو طبقه بسیار ظریف و شگفت انگیز، که مجسمه های زینتی در سرسرای ورودی آن برپاست و ستون ها در حد اکثر توازن و تناسب، هنوز هم سقف سنگین هر دو طبقه را نگاه داشته اند، آن هم به سرزمینی در معرض زلزله های مکرر و مهیب، در عین حال که از معماری نخبه ی هلنی نشان دارد، هرگز نمی تواند بیش از چند قرن متروک مانده باشد که خود خروج توافق شده ی هلنیست ها از ترکیه را، مرحله بندی و در طول زمانی نسبتا دراز نشان می دهد. مورخ می پرسد اگر حضور طولانی کلنی های مهاجر یونانی در ایران به میزان لازم با اسناد تایید کننده همراه است و وجود بس دراز مدت هلنیست ها در ترکیه معارضی ندارد، پس جز با عرضه ی مدخل فقدان کامل تجمع بومی در این دو کشور، از چه راه دیگر می توان نبود امتداد تمدن و فرهنگ و تولید و هنر و از جمله خط و زبان یونانی و رومن در دو کشور ایران و ترکیه را توضیح داد که هیچ نشانی از آنان در اندازه ی حیات محلی نیز نمی یابیم؟! بدین ترتیب در مرحله معینی از تاریخ متاخر، هر دو کشور فاقد تجمع بومی و پیشینه ی تاریخی مستقل را، در اختیار کسانی می بینیم که با تزریق هستی و هویت و فرهنگ و تاریخ تازه ساز، هر دو سرزمین را به پایگاه ظهور دشمنی و اختلاف و تفرقه ی مذهبی در دو صورت اصلی معارض و مقابل، تبدیل کرده اند. مورخ با محاسبه ی نسبت رشد و با توجه به جمعیت برابر که در وسعت و شرایط اقلیمی نسبتا مناسب دو کشور همسایه، بسیار اندک است، یقین دارد که بازسازی و بازخوانی و برپا کردن همزمان دو سیستم سیاسی عثمانی و صفویه در ایران و ترکیه، تنها با اعزام و ورود چند مجتمع و گروه نه چندان پر تعداد مهاجر و متخصص صورت گرفته است که در ترکیه و در برابر بناهایی چون معبد آرتمیس و موزولوس، که دو نمونه از شگفتی های سبعه در سراسر عالم است، دیگر نیازی به ساخت سی و سه پل و نقش جهان و عالی قاپو نمی دیده اند که در مقایسه با بقایای معماری هلنی، به خانه سازی پلاستیکی کودکان می مانست.

نوشته شده در شنبه، ۱۷ اسفند ماه ۱۳۸۷ ساعت ۲:۴۵ توسط ناصر پورپیرار

Telegram.me/naria2

Telegram.me/naserpurpirar

Telegram.me/naserpourpirar